

کتابخانه
شورای
ملامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب ولایت نامه
مؤلف سلطان محمد بن محمد بن سلطان
موضوع تألیف
شماره دفتر ۱۰۲۷۶
مؤسسه ۱۳۰۲


۲۵
۱۹۹

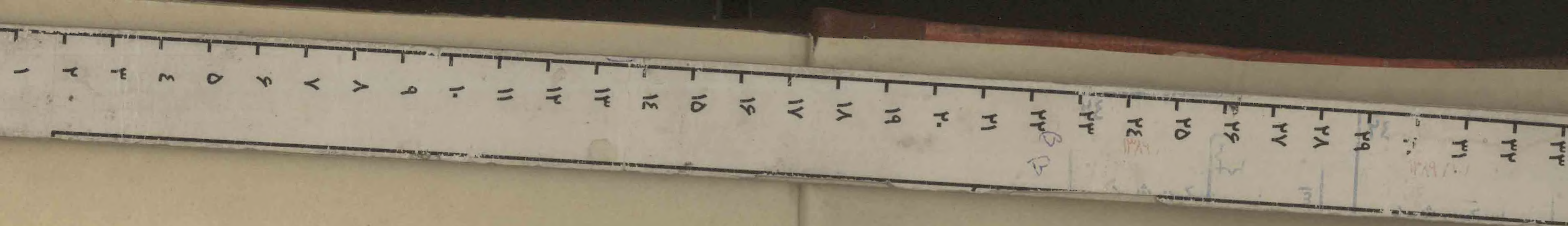
10244


ولایت نامه

سلطان محمد بن حیدر محمد بن سلطان محمد ثانی
(سلطان علی شاہ)

۱۳۲۲ ق. تهران. چاپ سنگی

$$\frac{10}{93\checkmark}$$




کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
اسم کتاب	ولایت نامه	
مؤلف	سلطان محمد بن عبدالحق بن سلطان	مؤسسه ۱۳۰۲
موضوع تألیف		شماره دفتر ۱۰۲۷۶

۱۰۲۷۶

ولایت نامه

سلطان محمد بن عبدالحق بن سلطان محمد گنابادی

(سلطان علی شاه)

۱۳۲۴ اق. تهران. چاپ سنگی

$\frac{10}{937}$

۱۰

۹۳۷

فهرست این کتاب استکمال فی توضیح و تفهیم

مقدمه در بیان معارف و ادب است	صفحه ۱
باب اول	صفحه ۵
در بیان ولایت و در آن چند فصل است	۵
فصل اول در حقیقت ولایت	۵
فصل دوم در بیان اسماء	۵
صفات الهی و همچنین اخبار و احکام الهی	۵
از این مقام ولایت تجاوز ندارند	۸
فصل سوم در بیان نزول لایق	۸
که می استریمین حقیقت ایشان از مقام خود بدون تجاوز از مقام خود	۱۱
فصل چهارم در بیان صغور و جود	۱۱
و سایر صفات و جود و اصل خود	۱۷
فصل پنجم در کیفیت امتزاج صفات	۱۸
فصل ششم در بیان انبیا و ولایت	۲۰
تکونیه و تکلیفیه	۲۰
باب دوم	صفحه ۲۳
در بیان ولایت تکلیفیه چند فصل است	۲۳
فصل اول در بیان اطلاق ولایت بحسب تکلیف	۲۳
فصل دوم در تحقیق ولایت تکلیفیه	۲۵
در بیان تکلیف آن در جانب قبول	۲۵
فصل سوم در بیان بیعت گرفتن	۲۵
بیعت کردن که از زمان آدم الی زمان خاتم	۲۵
معمول همه صاحبان ادیان و ملل بوده است	۲۸
باب سوم	صفحه ۳۳
در بیان فرق میان قبول رسالت و قبول ولایت و بیان مراتب و رسا و ولایت و فرق میان نبی و رسول و کاهن اما	۳۳
تعبیر کنند و کاهن بحدث	۳۳
فصل اول در بیان فرق بین قبول رسالت و قبول ولایت	۳۳
فصل دوم در بیان فوائد قبول رسالت	۳۳
به بیعت خاتم که اسلام باشد قبول رسالت	۳۸
به بیعت خاتم که ایمان باشد	۳۸
فصل سوم در بیان فرق میان رسالت و نبوت و ولایت	۴۴
باب چهارم	صفحه ۴۴
در بیان اقسام مردم در زمان و	۴۴

۱۰۲۷۶
سب
۱۰
۹۲۷

۱

۹۲	فصل پنجم در بیان حج و سایر زیارات	و درین که بوده و بیان آنکه غایت خلقت
	باب هفتم	عالم و آدم پیوند و ولایت است که بوجو
۵۳	در بیان معامله سالک با خلق	فرزند آدم برسد
۱۰۱	فصل اول در بیان طاعت سالک با عموم خلق	فصل اول در بیان فضیلت نوع آدم
۱۰۲	فصل دوم در بیان احتیاج سالک به طاعت	فصل دوم در بیان اینکه غایت خلقت
۱۰۳	از عیان اولاد و خدم و غمال	عالم و آدم ولایت است
۱۰۴	فصل سوم در بیان آداب معاشرت با زن	باب نهم
۱۰۵	و فرزند و سایر زود مستمرا	در بیان فوائد ولایت مستعمله در دنیا
۱۰۶	فصل چهارم در بیان طاعت سالک با اهل بیت	اهل الله در دنیا و فضل
۱۰۷	فصل پنجم در بیان طاعت سالک با ارباب	فصل اول در بیان فوائد ولایت
۱۰۸	فصل ششم در بیان کبر کردن بر اهل بیت	معنی تبعیت
۱۰۹	فصل هفتم در بیان آنچه باید سالک آن	فصل دوم در بیان فوائد ولایت
۱۱۰	خود و در بار دیگر از امور دیگر	پیوند که بواسطه بوجو انسان برسد
۱۱۱	دنيا و آخرت دانست	باب دهم
	باب هشتم	در بیان آنچه سالک لازم است که بدین
۱۱۲	در بیان معامله شخص سالک با رعیت	طریق رفتار نماید بین خود و خدا و بعد
۱۱۳	خود و جنود خود	تبعیت خاصه
۱۱۴	فصل اول در بیان مملکت داری و رعیت	فصل اول در بیان آنچه مؤمن را سزاوار
۱۱۵	پرورد در مملکت صغیر	در جمله عباد که بدین رفتار کند تا پیوند
۱۱۶	فصل دوم در بیان مملکت داری و رعیت	ایمان که وصله و لا یراسته محظوظ نماید و پیوند
۱۱۷	پرورد در مملکت کبیر	فصل دوم در بیان نماز که عمده اعمال است
۱۱۸	باب نهم	و ستون همه اعمال
۱۱۹	در بیان خصلتهای نفس که باعث قوت	فصل سوم در بیان روزه
۱۲۰	شوند ولایت و سبب خشکاند شاخها	فصل چهارم در بیان زکوة
۱۲۱	تلخ میشود	
۱۲۲	فصل اول در بیان حجت و بغض	

۱۲۳	فصل دوم در بیان کبر و مذکر و مؤنث	باب یازدهم
۱۲۴	مقصود اول در بیان معنی ذکر است	در بیان احتیاج خلق بمعلم و مرشد
۱۲۵	مقصود دوم در بیان فضیلت ذکر خدا است	فصل اول در بیان وجوه عقلیه
۱۲۶	مقصود سوم در بیان انعام ذکر است	دلالت دارد بر احتیاج بمعلم
۱۲۷	فصل سوم در بیان اینکه ذکر و ذکر طبعی	فصل دوم در بیان ادله نقلیه
۱۲۸	بد و اخذ کردن صاحب اجازه به اثر خواهد	احتیاج انسان بمعلم و مرشد
۱۲۹	فصل چهارم در بیان افاضل اذکار الهیه	باب دوازدهم
۱۳۰	فصل پنجم در بیان اینکه بر کلمه انشاء	در بیان حال مؤمن یعنی پیغمبر کند که
۱۳۱	یا ناقصین ذکر طبعی کردن خارج از شریعت است	پیوند ولایت بوجو او رسیده در حدیث
۱۳۲	خواهد بود	فصل اول در بیان حال مؤمن و غیره
۱۳۳	فصل ششم در بیان فکر مصطلح صوفیه	فصل دوم در بیان حال مؤمن و غیره
۱۳۴	فصل هفتم در بیان فکر مصطلح صوفیه	که بر دست و قوبه جاری کرده است
۱۳۵	فصل هشتم در بیان امید و آرزو و انتظار	فصل سوم در بیان ایمان و امارات آن
۱۳۶	ظهور پیوند ولایت است	خاتمه
۱۳۷	فصل نهم در بیان آنچه مؤمن باید بداند	در بیان آداب و شرائط ذکر
۱۳۸	میکنند یا تحقیق میدارد	و بعد از آنکه تبصره و بیان
	باب بیستم	مخو به علی حواء الحکر و زواهر کلمات
۱۳۹	در بیان اتصال پیوند ولایت از زمان آدم	قل سالک الطالبان راجع الیهما و
۱۴۰	فصل اول در بیان اتصال ولایت از زمان	تستقیض منما و دیگر الاخوان بالدعاء
۱۴۱	ختم خاتم مآدم و اتصال اهریاب زائده	و انما العبد الذلیل الا بقر المبتاع عن رب
۱۴۲	علم السلام تا خاتم صلی الله علیه و سلم	المو الحلیل اخر العباد الممجدین قول
۱۴۳	فصل دوم در بیان اتصال اجازه سلاسل	مولد او مظهران مسکنات تحت الارض
۱۴۴	مشایخ روایت مشایخ طریقت که حق بود	مناما و قد تم بحمد ربهم رب الارباب
۱۴۵	یکی از معصومین علیه السلام	مع یقین الضمما الحق بما التمس قبل
۱۴۶	فصل سوم در بیان مشایخ هر یک از	علمها فی نور الثانی عشر شهر جمادی الاخر
۱۴۷	معصومین و سلاسل جاریه از هر یک	من ۲۲۳



الحمد لله الواحد الاحد الباقى بعد فلا يرى وقرب فشهد النجوى تبارك وتعالى واصلى وسلم والسلام
رسول الهدى الى ارجح القويم واصبر الصائم وعلى اهل بيته الذين امر الله بوجوههم ولا يقبل الله عملا الا بالاسم ولا يخلو
احد الا بالاسم الذين امر الله باطاعتهم قال عمر فاروق اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم
خصوصا ميراثي مني واما ثقتي الذي قال الله في حقها انما وليكم الله ورسوله والذين
امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكاة وهم راكعون وقال رسول الله في شأن خطابه
الس اوليكم من انفسكم كما لا فرقت مولا فهذا علي ولاء الله وال من والاه
عاد من عاداه وصبر من صبره وال حله وقال عجليل عن عجليل عن عجليل عن اللوح عن الحسن عن ابي عبد الله
ولاءه علي بن ابي طالب حصني فمن دخل حصني امن من عداي

و بعد این نیزه خوار خوان نعمة اللهی سلطان محمد بن جید محمد بن سلطان محمد غفر الله عنهم
میدارد که چون موافق شایسته آیات و نصوص و مویجات اخبار اخبار و آثار ثبوتیان ابرار است
باعث قبول جمله اعمال و متم نعمت اسلام است بلکه بدون ولایت هیچ عبادت مقبول نیست با ولایت
هیچ عمل مطرودند و ولایت جزو خبر بلکه اصل همه ارکان اسلام است سایر ارکان مقدمه ولایت
و چون غایت همه ارکان است سایر ارکان مقدمه اوست فرمودند که خداوند ترخیص فرمود در چهار
رکن اسلام که مقدمه بودند و ترخیص نفرمود در یک رکن که ولایت باشد و مردم گرفتند آنچه را که رکن
که خداوند ترخیص فرموده در آنها و ترک کردند آن یک رکن که خداوند ترخیص نفرموده است و دانستند
و لکن چون لفظ ولایت مشتقات آن مشترک است از معانی عدیده که خواهد آمد بسیاری باشند از رفقه و از ولایت
محبت فیهما یا قرا بامامت و ولایت اهل بیت ظاهرین علیهم السلام و ساری از عادت که افراد دارند بصدد و رکله
من کنت مولاه فهذا علی مولاه از زبان مجربان حضرت رسول صلی الله علیه و آله از باب حجت
حل این کلمه بر معانی دیگر میگویند لفظ مشترک ادلیل مدعی گرفتن از قانون استدلال بیرون است زیرا که بحال استدلال
نشاید از این جهت لازم دانست که معانی ولایت خواص و آثار و فوائد و لوازم آریا بمنفی متصور در اصطلاح
بطریق اختصار بیان نماید تا نظر کنندگان در بار بصیرت باشند و چون بی بصیرت آیات و اخبار را بدین باب بخیر نظیر نمایند
و ترتیب آدم این مختصر را بقدره و چندی فائده و چون موضوع در این جزیره ولایت است و اول ولایت تا
نابیدم و هو الموفق فی المعین مقدمه در بیان معانی ولایت است ولایت نفیج و او گستره و مصداق
ولی اشئ و علیه یعنی توجه علیه و تصرف فیه و صلح و تسلط علیه و قوام بامر و نصرت و ولایت بکسر و اول
گویند چنانکه در سابق علم این معنی شایع است و بمعنی امارت و ولایت بکسر و فتح قبل لغتان بمعنی الدوله و ولایت

ولایت و عرف خاص استمال شود در بیعت خاصه و لویه و بواسطه این بیعت خاصه باید داخل شود
 ملکوتی از ولی هر دو دل با مع و آن صورت اخله دل با مع خاصه با ایمان نماید و میشود ولایت نیز نمید
 میشود و کذا بعد خلیل الایمان بی غلو بیکم اشاره بالصوره است و در آن صورت نموند
 شجره الیه است که بر شجره تلخ وجود آن میرسد و میوه تلخ او شیرین میکند و باین پیوند شجره الیه اشاره دارد
 شعر مولوی قدس سره یا تبر بر دار و مردانه زن تو علی و دارین در خیر کن
 یا کلین وصل کن این خار را وصل کن با نور یار را نا که نور او کشد نار تو را
 وصل آن کلین کند خار تو را زیرا که چون این پیوند شجره الیه بدست تلخ وجود آن سیدل درخت
 بار تلخ آورد بعد از آنکه پیوند درخت شیرین با و رسد هر چه عرق آن درخت تلخ آب خاک از زمین خود
 کشد تمام را میوه شیرین دهد و باین معنی اشاره دارد و آیتیکه فرمود در آنها که خداویم مومن او را از احواله
 اعمال و اخراج احسن اعمال و بیعت اینک مومن هر چه کند از ان فعلیتی در نفس او حاصل شود و چون فعلیت خود
 مومن جان پیوند ملکوتی است که بواسطه بیعت کردن با شیخ مازون در بیعت گرفتن داخل دل او میشود و هر
 فعلیت که در وجود او حاصل شود محکوم حکم فعلیت اخیره و در گرفته نور است پس هر عمل که از او صادر شود
 در گرفته نور آن پیوند شود که معنی تبدیل بنیات است بخت اطلاق میشود در حالت تکلیف و تسلیم احکام
 که بعد از بیعت خاصه حاصل میشود چنانکه ایمان او اطلاق میشود چونکه ایمان خاص که در تعالی اسلام حاصل
 میشود پس بیعت خاصه است بآن پیوند ملکوتی که داخل میشود بآن حالت تسلیم احکام قلبی که بواسطه این
 بیعت حاصل میشود چنانکه فرمود ایمان داخل شدن در این امر است یا معرفت این امر است یا دخول
 در امر است یا معرفت امام است یا اخبار که ولایت دارد بر اینکه نباشد است اسلام برنج با

بر کار و زکوة و روزه و حج و ولایت و در بعض اخبار فریاد زده شده است هیچ چیز مثل این که
 ولایت فریاد زده و در روز غدیر خم در بعض اخبار استناها و آلهها و ائمهها و اولادها
 و در بعض اخبار پس گرفته مردم چهار چیز از این چهار چیز که در ولایت او در بعض اخبار است که
 خداوند فرض کرده است بخلق خود پنج چیز را پس رخص کرده است چهار چیز از آنها و رخص نکرده است
 یکی از آنها یعنی در ولایت این از باب تاکید در انجام بام و ولایت است تمام آنها ولایت در او بر
 ولایت باید از اعمال فرجه فایده باشد نه امر قلبی و اعتقاد و محبت قلبی زیرا که آنها مثل غار و روزه و
 اعمال فایده فرجه نمیند و بکرم امر قلبی بودی تخصیص ولایت نمیدادند که اصول عقاید که امور قلبیه
 میباشد بسیار بلکه مراد از ولایت این اخبار یا نفس بیعت خاصه و لویه است یا آن صورتیکه بواسطه این
 بیعت داخل قلب میشود بآن حالت انقیاد تحت احکام قلبی که بواسطه این بیعت حاصل میشود که یا خود را
 از اعمال فرجه فایده باشد یا مستحب از اعمال فرجه باشد که در عداد اعمال فایده محسوب شود و چون
 صلوة و زکوة از ارکان اسلام باشد و این معانی ولایت است که در جانب قابل و با مع استمال شود
 و اما ولایتی که در جانب امام علیه السلام و مشایخ آنها استمال شود پس هر یک از معانی ولایت که
 گذشت میتواند باشد زیرا که محبت و نصرت و تربیت و تکمیل و امارت و سلطنت و توجه تمام آنها صفات
 این ولایت است هر که حقیقت ولایت و ولایت مطلقه حقیقت مثبت است که فشا اشراع جمله
 اضافات حق است و جمله صفات اضافیه را موصوف است بلکه مظهر حله اسما و صفات حق است
 و چون پیوند شجره الیه وجود انسان میرسد و آن پیوند شجره الیه است از شجره طوبی که مثبت باشد
 اگر بعد از آن پیوند قوت گیرد و شاخ و بال تلخ وجود انسانی را بجا گذارد یا منقلب سازد تمام صفات

شیت از انسان ظاهر شود پس بر صفت و اسمی که در مقام شیت مست تمام آنها در این انسان
 که یونید شجره الیه در آن قوت گرفته است ظاهر خواهد شد که از آنجمله است محبت و نصرت و
 تربیت و سلطنت و امارت و تصرف و احاطه و سرکس باین انسان اتصال پیدا کند با آنجا که
 که از زمان آدم علیه السلام در میان بندگان خدا بوده آن یونید شجره طوبی بواسطه این
 انسان بر وجود او رسد و متاع الهی در نزد او پیدا شود که حضرت یوسف علیه السلام
 اشاره باین یونید نمود که گفت معاذ الله ان نأخذ الا من فجدنا متاعنا عنده
 و چون در قیامت شود کما شکان نمی این شخص بواسطه همین یونید از طریق بهشت بر فراخ
 باید ولایت او در جانب الی مراتب و مصداق بسیار است باب اول در بیان ولایت
 و در آن چند فصل است فصل اول در بیان حقیقت ولایت آنکه ولایت مثل سایر اضافات
 اعتباریه محضه نیست که ما بخدا در خارج نداشته باشد چون اضافاتیکه در میان خلق نیست
 که هیچ ما بخدا در خارج ندارند بلکه صفات اضافیه حقیقی چون صفات حقیقه او مصداق
 ما بخدا در خارج دارند و فرقی که هست این است که صفات حقیقه محضه و صفات حقیقه ذات
 اضافه حق را مصداق ما بخدا ذات حق است تعالی شأنه و صفات اضافیه محضه را
 مصداق ما بخدا فعل حق است که از او تغییر کنند بیکدیگر و کلمه جامع و شیت و حقیقت محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم و علویت علی علیه السلام و ولایت مطلقه و نفس الرحمن و اضافه
 اشراقیه حقیقی و عرش الرحمن و کرسی و مقام معرفت حقیقی تعالی و ظهور حق بکلمات اسماء و صفات
 و مقام واحدیت و عالم اسماء و صفات و وجود منسط و وجود لا بشرط و وجود مطلق یعنی

مطلق قسمی مطلق معنی و صبح ازل و باجمله چون مقام شیت محل ظهور اسماء و صفات حق است
 تعالی شأنه لغیر مصداق جمله اسماء حق خواهد بود و با اعتبارات مختلفه و چون اسم الله امام
 الاسماء و امام ائمه الاسماء است شیت مصداق اسم الله خواهد بود و با اعتبار ظهور ذات
 با و چنانکه مصداق علی خواهد بود و با اعتبار انبساط او بر مادیات و احاطه او بر مادیات
 و از همین جهت انبساط و احاطه و علو و است نسبت مادیات که او را بعلویت علی علیه
 السلام بنایم و چون مقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم فوق الامکان و تحت الوجوب
 است که مقام شیت باشد چنانکه در لیله معراج در وقت عروج مقام شیت که عرش
 الهی است جبرئیل باز ماند و گفت تو برو که اگر من یک انخست بشیر آیم بوزم یعنی مقام
 من مقام امکان است پس تو بعد از این در فوق امکان است و با اعتبار اینکه بعد از وجودت
 است منظور نظر و محکوم علیه است مصداق شتفات است مثل علی و در اوف و جهنم و غیر آنها
 و با اعتبار اینکه در اینجا ذاتی و صفاتی نیست بلکه معانی اینجا قائم بذات خودند بذات دیگر
 میباشد مصداق مبادی و معانی مصدریه است از همین جهت که هیچ استقلال ندارد
 بلکه بوجود و باطنی میباشد اضافه حقیقی میگوینم او را و چون حقیقت وجود است معنی اعتبار
 او را اضافه اشراقیه بنایم یعنی اشراق و تابش وجود حق است بر موجودات و با اعتبار
 بودن سلطنت و امارت و محبت و کفایت و نصرت و دولت نسبت با سویی ولی است
 ولایت بدو اعتبار مذکور و با اعتبار مبدئیت او نسبت با سایر اشیاء در زول که فرمود خلقت
 الاشیاء بالشیء و المشیء بنفسه و با اعتبار رجوع کل سوی او در صعود و حزن

دریم و رحمت رحمتی است و رحمت رحمتی و یا اعتبار بریت محله موجودات اخراج آنها از
 بسوی کمال ربوبیت حق است و رحمت است چون خواست حق است ایجاد موجودات را
 مشیت است چون خواست است باعتبار توفیق اسباب اراده است لکن از آنجا که اراده
 در بشر بعد از مشیت است زیرا که اول مشیت است چون این مشیت بتدریج بعد کمال رسیده
 و انسان در کار بخت تر میشود و غریب است بعد از غریب چون تهنه اسباب می باشد
 و عقلی در کار تمام میشود اراده است چون نموده آن کار کشیده میشود قدرت است
 و چون سر کار رسیده و قضا است چون شروع کار میشود و کار انجام میگیرد و مضایقت
 که تحلیل میشود باذن اجل و کتاب در حق تعالی شایسته همین نحو مقدمات فعل کائنات را
 ذکر کرده اند که فرمودند هر چه که در این عالم واقع میشود مقدمات بعد است که مشیت باشد
 و اول مشیت از ذکر کرده اند و حال اینکه علم هم از مقدمات است لیکن چون علم حق عین ذات است
 در مقام ذات ذات فاعل است از مقدمات فعل علم را از مقدمات ذکر کرده اند و اما علم
 در مقام مشیت عین مشیت است در مقام اراده عین اراده و چون در انسان مشیت غیر اراده
 است اما غریب پس از مراتب مشیت است اراده غیر از انداز و گیری کردن انداز
 گیری غیر از توفیق شروع در فعل و شروع در فعل غیر از صورت فعل را ساختن و آن غیر از
 ساختن است از آن جهت در حق هم مصداق هر یک از غیر از دیگری قرار داده اند پس مشیت که
 مقدم است بر کل مقام فعل و ظهور اول حق است بفعل که از آن اسباب مختلفه تعبیر میشود و اراده که
 بعد از مشیت است مقام صادر اول که عقل کل و مجردات از ماده و مدت باشد و مقام قدر

نقوس خفیه و مجردات متقدمه میباشند و قضا ایجاد حق است که منزله تیراگان برودن
 شدن است که بدو تغییر در قدر و قضا میسر میسر میسر باشد چنانکه گفته شده است
 اولیاء است قدرت از آنکه بجز نبضه باز گردانند و راه چنانکه
 در خیر هم رسیده است لکن مضای که منزله تیر نشان رسیده است بر کشت و بداد این
 فصل دوم در بیان آنکه اسما و صفات الهی و همچنین اخبار و احکام الهی از این مقام
 ولایت تجاوز ندارند بدانکه وجود حقیقی مرتبه از آن غیب مطلق است که از آن بعضی تعبیر
 کنند و محمول مطلق نیز گویند و از این مقام هیچ خبر نیست و لا اسم له و لا جرحه و لا اثر و لا خبر
 بانه لا جرحه من قبیل خبر عن المعلوم المطلق و المحمول المطلق بانه لا جرحه چرا که اخبار از مقام
 ظهور است بعنوان معدوم مطلق در اودمان و بعنوان محمول مطلق در اودمان و بعد
 از ظهور مقام اخلاقی جمله اسما و صفات ظاهر میشود و از این مقام ظهور چنانکه مشیت تعبیری
 مقام واحدیت نیز تعبیر کنند و عالم اسما و صفات هم گویند و گفته شده است که در
 مقام واحدیت حالت الکثرة کم شت زیرا که این مقام مقام ظهور حق است با اسما و صفات
 و جمله اسما لطیفه و قهریه و جمله اضافات اعتبارات و جمله صفات حقیقه از این مقام
 استخراج میشود و چون این مطلب معلوم شد معلوم شود که حکما و قدیمین که گفته اند بسط حقیقه
 کل الاشياء اخبار از این مقام است که مقام فعل حق باشد از مقام غیب که مقام
 ذات مرتبه وجود بشرط لا باشد که هیچ خبر از او نیست و هیچ خبر نیست از او و فضلا
 عن الاشياء و زیرا که آن مقام بشرط لا است که با او هیچ خبر نیست چه جای آنکه او با آنها

یکی باشد و قول حق تعالی که فرموده **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ هُوَ يَكِلُ شَيْءٌ عِلْمٌ**
 اخبار از این مقام است که لا بشرط است با همه خبریت تواند باشد نه مقام غیب که بشرط
 لا است با هیچ خبر جمع نمیشود و بطریق حصر که در اول و آخر و ظاهر و باطن را برهوت
 ظاهره که مقام مثبت باشد اشاره است با اتحاد این مقام با همه خبر زیرا که اول و آخر
 اشاره است بمبدی و مرتبت آنچه مبینا است که احاطه و اتحاد با جمیع اشیا باشد
 و همچنین **هُوَ يَكِلُ شَيْءٌ عِلْمٌ وَهُوَ يَكِلُ شَيْءٌ مَجِبٌ** اشاره است با اتحاد
 مقام ظهور حق که مقام فعل باشد با همه اشیا چرا که علم در این مقام عین این مقام است و
 احاطه این مقام از حیثیت علم عبارت از احاطه ذات است به هر چه در احاطه حق تعالی
 شانه باشد مثل احاطه طرف بطرف دیگر و مکان بکین و هوای مجاط نیست بلکه مثل احاطه فضل
 بجنس و نوع و احاطه صورت بماده و نوع هر که صورت را لا بشرط اخذ کنیم و بحسب آن
 احاطه است که حق تعالی شانه را قیوم خواند و معنی قیومیت حق تعالی این است که هیچ وجودی
 و موجودی نیست که آنکه حق تعالی مقوم و محصل وجود است چون مقوم بودن صورت از
 برای نوع و محصل بودن صورت از برای ماده و چنانکه صورت را بر کاه لا بشرط اخذ کنیم
 که معنی فصل است متحد نمیشود با نوع و با ماده هر کاه آنها هم لا بشرط اخذ شود و همچنین اگر مقام مثبت که
 مقام ولایت است و حیثیت ظهور حق تعالی شانه اگر لا بشرط اخذ شود متحد خواهد بود با همه
 موجودات و وجودات چون این مقام وجود لا بشرط فعل حق است این اتحاد و هویت
 برای فعل حق خواهد بود نه برای ذات حق پس از این اتحاد و در نظر احوال نظر ان هیچ عیبی

و نقصی و نسبی لازم نخواهد آمد چنانکه بعضی را گمان شده است پس بسط تحقیق عبارت از
 مقام ظهور فعل حق است و بیشک هر چه هست هستی است فعل حق است که اگر فعل حق نباشد
 ناماید واجب لذات باشد که خلاف فرض است صادر از مصدر دیگر باشد که نیست است
 و خلاف واقع و خلاف مذہب است چون معلوم شد که آنچه از اسماء الهی است تمام
 مخرج از این مقام و صادق بر این مقام است این هم معلوم شد که این مقام تحقیق ولایت
 است و صاحب ولایت مطلقه متحد است با این مقام پس صحیح است که گفته شود که تمام اسماء
 حسنی الیه بر صاحب ولایت مطلقه صحیح است که اطلاق شود در عین اینکه صاحب ولایت
 مطلقه اسم اعظم الهی است لکن اطلاق اسماء الهی بر صاحب ولایت مطلقه وقتی صحیح است
 که صاحب ولایت مطلقه بعنوان اسمیت ملحوظ و منظور نظر باشد نه بعنوان مسمی بودن تعبیر
 اخروی وقتی صحیح است اطلاق کردن اسماء الیه را بر صاحبان ولایت مطلقه که در
 خارجی آنها نیست ذات غیبی الهی چون مفاهیم و هیئته الفاظ شود نسبت به ذات خارجی
 که چنانکه هیچ استقلال در وجود ندارد استقلال در نظر ما ظاهریم ندانسته باشند که اطلاق
 اسماء الیه در این اعتبار بر ذات الهی باشد توسط و عنوان آنها چون اطلاق الفاظ
 ذات خارجی توسط عناوین و مفاهیم و هیئته و معنی حدیث شریف **فَرَجَّ عَلَی الْمَعْنَى**
بِإِيجَالِ الْأَسْمَاءِ عَلَيْهِ بِصِفَائِهِ الَّتِي وَصَفَ بِهَا فَتَعَدَّ عَلَيْهِ
فَكَتَبَهُ وَنَطَقَ بِهِ لِسَانَهُ فِي بَيْتِ أَمْرِهِ وَعَلَا نَبِيَّهُ قَالُوا لَكَ أَصْحَابٌ أَمِيرٌ أَوْ مَبْنِيٌّ عَلَيْهِ
 یعنی توحید این است که اسم را منظور نظر سازیم که کافر یا مشرک شوی و اگر اسم که

مقام ولایت مطلقه است منظور نور تمام اسماء الهی بر او اطلاق شود چنانچه که انعام
 ولایت چون عنوان و مفهوم ذهنی باشد نسبت به آن اوقتی که آن اسم عظم را منظور نظر ساز
 داد و اسمی قرار دهی که در آنوقت اطلاق اسماء الهیه بر صاحب ولایت خطاست اعلم آنکه
 صاحب ولایت منتهی نظر آید به دون ابعات نسبت به منتهی نظر آید با ملاحظه اینست که در باره
 اول فرمودند که در باره ثانی خدا شکر کن پس آنها که گفته اند که عیسی علیه السلام را خدا گفته
 اند اگر آنها را اسم محض نظر آورند و گفته عیسی گفته است و اگر آنها را منظور نظر ساخته و نسبت
 داده گفته خطا بوده است از جهت این و نظر است که گاهی اسم که بر خود میگذرانند
 گاهی منع میگردند از نامیدن باین اسم و گویند را کافر و ملعون میخوانند پس صاحب ولایت
 مطلقه را آنکه توان گفت باین نظر و این لحاظ که فانی در جهت غیب نمی وستی توان گفت یا
 اعتبار که مضاف بکثرات و متعلی بر کل است و توان گفت که تربیت کل موقوف است
 چنانکه در خبر است که رب مضاف رب در ولایت است فانی توان گفت اعتبار این که
 خالقیت حق تعالی شانه بواسطه آن ظهور یافت و چنین جمله اسماء فصل سوم در بیان نزول
 ولایت مطلقه که معنی است بقیه حق تعالی شانه از مقام عالی خود بدون تجانی از مقام
 بر آنکه وجود مطلق که مقام غیب است و ظهور بمقام فعل که نسبت است ولایت مطلقه است
 اسم و رسم و حکم و خبر از او نیست بعد از ظهور یافتن بمقام نسبت تمام اسماء و صفات و احکام
 احکام و اخبار از او ظاهر شد و تمامی اوصاف کمالیه موصوف شد و چون حقیقت وجود
 حقیقت نور و نور طامری نمونه آن حقیقت است نور طامری میشود و معلوم است که آن

از قیاضیت نور پاشی خارج نیست بلکه هم در کار خلایق نور از خبریه و افاضیه جز
 انوار خبریه فائده است ایجاد امثال آنها چنین حقیقت وجودانی از قیاضیت و خلایق خارج
 نخواهد بود و نظر کن نور آفتاب را که پیوسته در تابش ایجاد امثال انوار فائده است از سطوح زیرا که
 پیوسته انوار سطوح در فضا است از تابش آفتاب در چند و بقاها است چون فضا انوار
 سطوح و ایجاد امثال آنها از آفتاب نخواهد بود اما است فضا معلوم نمیشود و بهمان نور اول
 باقی نماید و این از کلام حکماست که اتصال حدانی مساوی وحدت شخصیه است یعنی
 تجدید امثال نحو اتصال موجود آخر بهمان موجود اول میباشد در عین اینکه غیر هم میباشد نظر کن
 تابش آفتاب بر سطحی از روزنه بعدی که محض سده روزنه تابش سطح تمام میشود و فانی میشود
 و بعضی کشودن روزنه تابش سطح موجود شود و این نیست مگر اینکه تابش سطح پیوسته در فضا است
 و از آفتاب در بقا پس میتوان در باره آفتاب گفت که ما آفتاب بوده و خواهد بود
 خلایق افاضیه هم بوده و خواهد بود برای آفتاب وجود حقیقی را اگر چه شبیه و نظیری نیست
 لکن مثل او را بسیار است کما قال الله تعالی وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلٰی و آفتاب نور
 مثل حقیقت وجود و نور است و آیات ایجاد از وجود نور بسیار تعبیر شده است
 در کلمات بزرگان و حکما اطلاق نور بر وجود زیاد است بلکه شیخ اشراق رضوان الله
 از وجود نور تعبیر میکرد آیه مبارکه که نور در اطلاق نور بر وجود کافی و خبر سخن من الله
 کالشعاع من النور و شبغنائنا کالضیاء من الشعاع دلالت دارد بر وجود از اطلاق
 نور بر وجود و شیخ اشراق رحمه الله علیه اصطلاح کرده که از مقام نسبت تعبیر نور الالوار

دار عقل کلیه با نور قاهره و از نفوس کلیه با نور پسندیده و چون تحقیق نیست نور
 چنانچه در شرح نور گفته شده و در حقیقت وجود موجود بلکه خواهم و اکل پس وجود اولی حوا
 بود نوریت از نور زیرا که نور حقیقی است که ظاهر است بذاته و مظهر است بغيره و این معنی
 بخواص در وجود است چرا که نور ظاهر است بر ابصار به تنهایی و بواسطه وجود نه بدو
 واسطه مطلقا بلکه بعد از موجود شدن ظاهر میشود بلا واسطه و وجود ظاهر است بدو
 واسطه بر همه مدارک مطلقا و نور مظهر است الوان و اشکال و ابر ابصار و وجود مظهر است
 همه اشیاء بر همه مدارک پس وجود اولی است یعنی نور از خود نور و چون معلوم شد که
 حقیقت وجود نور حقیقی است پس چون نور افاضه و خلافت لازم دارد نهایت این است
 که نور ظاهری در قیاضیت فاعل موجب است چرا که افاضه او مسبوق نیست بعلم و شیت و
 اراده و افاضه وجود مسبوق است بعلم و شیت و اراده و اختیار و چنانچه نور افاضه
 از آفتاب هر چه از آفتاب دور شود تمام اوصاف نور را در او می باشد مگر شیتی که در
 آفتاب در انوار قریبه با آفتاب است تا بجائی میرسد و نزول بعد از منبع نور که اسم نور
 و صفات نور را از او سلب میکنند و تبارکی میماند و فی الجمله نور بعید همان نور اول
 که تشرک کرده و بعد از منبع نور یافته است بدون تجانی از مقام عالی خود و همچنین نور حقیقی که
 مقام ولایت باشد و وجودات فائضه از او تمام اوصاف اسماء وجود را در او از مذکر
 شدت وجود مطلق و وجودات قریبه وجود مطلق را که دارند می بینند و چنانکه ظلمت
 پوشاننده چیز ثابت که نور ظاهر میشود بر انظار که اشکال الوان و سطوح باشد عدم

پوشاننده چیز ثابت که بواسطه وجود و عقول و در عالم پیدا می شود که جمله حدود و مایات
 باشد و چنانکه نور بر طرف کفایت و ظاهر کننده سطوح و الوان و اشکال است بر انظار
 اگرچه نوری باشد که ضعیفتر از او نباشد همچنین نور وجود بر طرف کفایت عدم و ظاهر کننده
 حدود و مایات است تا آنجا که وجود در قه عدم را طرد نموده اگرچه وجود ضعیف باشد که طلق
 بعدم شود چون وجود بیولای اولی بقول حکما که قوه الوجود است تا هر جا وجود در قه اگرچه
 وجود ضعیف باشد تمام صفات ابا خود برده است نهایت این است که از باب اخفاء بعض
 صفات در تحت کثرات و حدود آن موجود را با آن صفت موصوف بآن اسم می سازند و در حق
 چون علم و سمع و بصر و قدرت و حکم و غیره با که موجودات عالم طبع را با آنها موصوف می سازند مگر
 وقتی که از افعی انسان سایر حیوان و صحو و طالع کرده که آنوقت وجود را با این اسماء و این اوصاف
 ستمی و موصوف سازند و اول نزول این لایب ظهور است بهیاس کل توحید که از آنها تعبیر
 بقول کلیه و عقول طوبیه و عرضیه شود و در زبان حکما و بقول طوبیه و از باب انواع هم تعبیر کرده اند
 و از باب طلسمات و انوار قاهره هم گفته اند و در زبان شرح انوار از هر دو قسم بالقیام لایظنون
 و الصافات صفا تعبیر کرده اند و با قلام عالیه نیز نامیده اند و در حدیث جناب امیر مصلوات علیه
 با و اهل العلی تعبیر شده و بعضی و نور هم نامیده اند و اول ما خلق الله عقیل اقل ما خلق الله نور
 اشاره بآن است امام حسین بر همان است چون عقول کلیه بعد از منبع نور را در تمام
 اوصاف وجود که از جمله آنها صفت ولایت است در آن هویدا است زیرا که نسبت عقول
 با سویی نسبت نفوس خریه است با سواهی خود در عالم ضعیف که چنانکه نفوس در ابدان خود

نسبت بقوی و اعضا و جوارح اذا ارادت شئنا تقول کن فیکون یعنی هر چه خواهد بخش
اراده ایجا و کند چنانچه عقل نسبت به بدن همان شان دارند بلکه عقل نسبت به بدن
مثل نفوس اند نسبت بصورت و هیئت که ایجا و اعدام با ثبات و عدم الثبات است
کما قبل بآنکه الثباتی زنده دارد و آفرینش را اگر از وی کند گاهی زبهر پاشند قالیها
تنزل دیگر کرده نفوس کلیه ظاهر شدند که بدتر است امر از زبان شرح مظهر نامیده اند و بالواج
غالبه و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز تغییر شده و در زبان حکما نفوس کلیه و انوار اسپندیه
مستی گشته اند و نفوس کلیه چون منسج نور زده یکند تمام اوصاف وجود و نور در آنها ظاهر
است و ولایت که امارت و سلطنت و سایر معانی و ولایت باشد در آنها نمایان مثل نفوس
خبریه انسانی بعد از آن تنزل کرده عالم مثال ظاهر شد و باسم ملائکه ذوی الاجتهاد و رتبه
و بجهت مسمی گشت و اقدیم از حکما عالم مثال نزل را بجا بقا نامیده اند چنانکه مثال صاعده
بجا بقا و نزخ میانه عالم مثال و عالم طبع را بهر قولی نامیده اند و در شریعت مظهره
تقریر این عالم و تقریر تمیز آنها باین اسماء رسیده است چنانکه وجود در این عالم نمایان صفات
وجود بهم نمایان است بجهت اینکه نوریت که معنی ظهور بالذات و مظهریت غیر است تمام
اجزاء این عالم است چرا که همه اجزاء این عالم ظاهر است و نمایان نیست و غیر که حد و بایش
و تقدرات باشد بلکه همه اجزاء این عالم منزله آینه است که هر یک صورت باقی جز را نمایش
میدهد که معنی کل شیئی کل شیئی در اجزاء این عالم ظاهر میشود و چنانچه معنی ولایت که تصرف و سلطنت
و محبت و کفایت امور باشد در این عالم ظاهر است نسبت این عالم به عالم کبر نسبت خیال

تمام جز
بهم

انسان است و سایر اذک باطنه بعالم صغیر و از اینجهت این عالم را خیال عالم کبر گویند عالم
قدر الهی که بعد از اراده قدر و اندازده همه چیز در آن میشود این است بقدر او و انبساط
و در این است قناعات صادق و مژده و بشره و وقت اتصال است باین عالم مکاشفات صورت
که در زبان اهل تعبیر فیض الرجال مسمی است اتصال با حق است باین عالم و این ابلکوت هم مسمی
چنانکه جمله عالم ارواح را ابلکوت مینامند تنزل دیگر کرد و صور بسیار که صور آسمانها و عناصر
باشد بود اگشت تنزل دیگر کرد و مواد بسیار که صورت جسمیه باشد ظاهر شد و بنا بر قول حکما
که هیولای اولی قائم که قوه الوجود است بدون فعلیت وجود سمت مسمی گرفت و چون
وجود در این عالم طبع اینجهت بعد از وحدت تبدیل بکثرت و نورانیت محقق در تحت ظلمت شد
تمام صفات وجود نیز محقق ماند که در عین اینکه وجود عین عقل و علم و شعور و ادراک قدرت
است در این عالم موجودات را غیر عاقل و غیر عالم و عاجز شمارند و اجزای این عالم را اجزاء
نامند و غیر ذلک و لیکن تحقیق این است که تا هر جا وجود در قوه اگر چه قوه الوجود رسیده باشد
تمام صفات وجود در قوه نهایت این است که در بعض موجودات صفات وجود نمایان
است و در بعض دیگر محقق است و دیده که مصنوع بین است در هر مصنوع که صفات وجود
نمایان است مشاهده میکند صفات وجود را و در هر موجود که صفات وجود نمایان نیست
آن موجود در احوالی از صفات وجود ندارد و از مولوی معنوی است رحمه الله علیه
جمله ذرات عالم در نهان با تو میگویند روزان شبان ما بمعین و بصیریم و خویشیم
باشما ما محرومان ما خائیم چون شما سوی جاد میروید محرم جان جادان کی شوید

از جادوی در جهان جان رود غفلت از برای عالم شنود فاسد هیچ جمادات آید
 و سوسه تا و پلما بر بادست چون نذر دجان خود پلما بهرینش کرده تا و پل
 چون زحمت بیرون نیاید آید باشد از تصور غیبی عجیب و چون نزل وجود و صفات
 وجود با شهادت در عناصر و مواد عناصر آغاز نمود کرد فصل چهارم در بیان صفات
 وجود و ولایت و سایر صفات وجود بسوی اصل خود بدانکه نور وجود چون نور آفتاب
 است بلکه نور آفتاب نمونه نور وجود است اگرچه نور وجود را مثل و مانند نیست لکن او را
 امثال علیا است که نور آفتاب از جهت نور یافت او مثل اعلائی نور وجود است و
 چنانکه بعضی اجسام شفیقند که نور آفتاب را نگاه میدارند و بعضی اجسام کثیفند که نور آفتاب
 را جمع نگذاشته و میدارند و آن اجسام که نور آفتاب را نگاه میدارند یا صیقلی میباشند و کثیف
 نور آفتاب را جمع میکنند و از طریق عکس اجسام مقابل آنها قیامند مثل آینه که پشتش جوهره
 باشد یا صیقلی و کثیف و شفیق باشد است که نور آفتاب را جمع میکند و جمعا در پشت آنها
 بر اجسام مقابل پشت آنها قیامند و گاهی اجتماع نور بر تیره میشود که آن شعاعی که جمعا از آنها
 بیرون قیامد از خود آفتاب نارزش بیشتر و روشنائی زیاد تر میدهد مثل بلور که هر چه صفائی
 روشنائی در پشت آن و گرمی بیشتر تا بر تیره که از حرارت آن آتش روشن میشود و بر جسمی که قیام
 او را میسوزاند یا کثیفند و صیقلی و نه شفیقند که نور آفتاب را نگاه دارند و جمعا کنند از رو
 بطریق عکس بیرون دهند و نه از پشت بطریق بلور همچنین آفتاب حقیقی و تابش آن در عالم
 کبریا تا جایی که عالم عقول و نفوس کلیه و نفوس جزئی که بنظر خیال انسانند در عالم کبریا

نور آفتاب حقیقی از آنها میگذرد و مثل سوات و کره نار و هوا چون کثرت و حدود
 مابینات در اینجا بسیار کم که بنظر کثافت و غلظت در عالم اجسامند و عالم طبع که سوات
 و سماویات و عناصر و مواد پیدا باشد بنظر ارض و ارضیات اند که نور آفتاب را نگاه دارند
 و در بعضی اجسام صلبه آتش میگون شود مثل سنگها که بخاق آتش از آنها بیرون آید و در بعضی
 اجسام صافیه مثل بلور آتش از شعاعی که بیرون نیاید پیدا شود همچنین در عالم طبع نور آفتاب
 حقیقی جمعا میشود و بعضی از آن نور باعث نمون آتش شود و در باطن این عالم و از آن آتش
 جن میگون شود و بعضی از آن نور مثل نور بلور و نجارچ قیامد و باعث نمون آتش میشود
 و از آن آتش شیاطین تولید میشود که ماده جن و شیاطین این آتش حقیقی است که از
 نور حقیقی بر مثال آتش طبعی از نور آفتاب در عالم طبع تولید میشود فصل پنجم در بیان کیفیت
 استخراج عناصر بدانکه چون نزل وجود در عناصر با شهادت و نور وجود در عالم عناصر
 شد و نفوذ نکرد و بتدیرات الهی بواسطه قاهر عناصر که هر یک مرکز خاص دارند و محل
 واحد جمعا شوند در یک مرکز فعل و انفعال کنند و سورت هر یک منگس شود چه کیفیات اربعه
 بر حال خود باقی باشد یا تصرف از هر یک چه کیفیات اربعه زایل شود و کیفیت خاص
 حاصل شود علی الاختلاف فیه و چون فعل و انفعال آنها بکمال رسد و حیثیت تضاد و کثافت
 آنها بمبدل شود بافت و محبت و یک رنگی و مشابهت فی الجملة بعالم ارواح و وحدت
 از برای آنها حاصل شود از جانب فیاض علی الاطلاق صورت واحد بر آنها فیاض
 شود که آن صورت حافظ الفیت و اجتماع آنها باشد تا مدتی و آن صورت را صورت

معدنی مانند و چون تعادل عناصر اندک بیشتر و کمتر شود صورت دیگر هم فائض شود که
 مشابهش بعالم ارواح بیشتر باشد که در عین وحدت و حفظ اجتماع عناصر افعال مختلفه و آثار
 متکثره از آن حاصل شود و از آن نفس نباتی گویند لکن در بچک از اینها شعور نمایان نیست
 و علم بعلم ظاهره و چون اندک تعادل کاملتر شود نفس کاملتر فائض شود که حفظ صورت نوعینه
 و صدور افعال مختلفه کثیره ادراک و اراده هم داشته باشد لکن ادراک ادراک و اراده
 اراده برای او نباشد و از آن نفس حیوانی گویند و این نفس حسنی است که در تحت و انوار
 کثیره افتاده و عرض عرض دارد از مرتبه نفس خراطینی تا مرتبه نفس نسان و اگر تعادل بیشتر
 شود انحراف کاملتر گردد و نفس کاملتر فائض گردد که همه اینها را داشته باشد و علاوه بر اینها
 علم بعلم و شعور شعور و شعور بار آورده باشد و عاقبت اندیشی و تدبیر امور را برآورد
 او باشد و از آن نفس ناطقه گویند و چنانکه وجود در عالم طبع مختلط با عدم شد یعنی که ال
 حق وجود را اعتباری محض دانستند و ما بیا را اصل گفتند با اینکه اطفال نظرون در اصالت
 وجود و اعتباریت مایات و صدور و همچنین صفات وجودی غیر محقق مانند علم و شعور و اراده
 و قدرت باشد و ولایت هم تمام معانی محقق مانند وجود و وجود و بعدن رسید بعضی معانی
 ولایت که حافظیت و کفایت حفظ عناصر متضاده باشد در اجتماع نمایش کرد و در نبات
 بیشتر نمایان شد که آن معنی را داراست با توجه کردن بجهات مختلفه و تدبیر و تصرف کردن
 در امور عده و غفلت و نسیان داشتن از مایحتاج هر یک از بزرگ و شاخ و دانه و تکمیل
 کردن هر یک برسانیدن بکمال آن و چون وجود و حیوان رسید بیشتر صفات وجود نمایان شد

مثل شعور و ادراک و اراده و قدرت و ولایت و حیوان نمایان تر شد لکن چون
 شعور شعورند از تدبیر امور که از صفات عقل است در آنها نیست حیوان از افعال
 نماند و عالم گویند و چون وجود با انسان رسید حلقه صفات وجود ظاهر شد و آینه پر
 وجود مطلق گردید که هر چه در آن کمون بود نمایان نمود و معانی ولایت فطریه را از نصرت
 و محبت و کفایت و تدبیر و توجه و اصلاح و تصرف و امارت و مملکت و دولت ظاهر
 ساخت در جملة افراد نسبت بمملکت عالم صغیر خود و در بیشتری نسبت بخارج نیز نمایان شد
 و چون تربیت و تکمیل و رسانیدن به خیر کمال نوع خود از صفت ولایت ابله است
 وارد شده در اجزاء معصومین علیهم السلام نسبت با رضی بنحیه و بطیحه غیر حلوه که فرمودند
 اینها ولایت را قبول نکرده اند یعنی حیث ولایت که از صفات وجود است در آنها
 بکمال ظاهر شده است فصل ششم در بیان انسان و ولایت مکتومینه و تکلیفیه او
 بدانکه انحراف عناصر هر گاه بتدریج بیشتر شود و نزدیکتر با عدل شوند از جانب وایب
 الصور صورت کاملتر از صور نباتیه و حیوانیه بر آن فائض میشود که از آن صورت نفس
 تعبیر کنند و از آن نفس ناطقه آنچه از صورت جمادی و نفس نباتی و نفس حیوانی صادر می شد
 صادر میشود باز یادتی که آن ادراک کلیات و تدبیر امور بر وفق حکمت باشد و اگر چه
 و خلق الانسان من طينة فاذا هو خصيم مبين اشاره بان درک کلیات و
 تربیت مقامات و تدبیر زینت غایات است بر وفق حکمت و نفس ناطقه واقع است
 در میان عالم طبع و عالم ارواح نه اینکه میان این دو عالم مکه سده و احاطه

دارد و در عالم و در مقام طبع متحد با طبع است و در مقام عالم ارواح متحد با عالم
 ارواح اگر چه گفته نظر آن اورا جسم ساری در بدن گفتند کثیران المادی المادی
 و از مرتبه طبع تجاوزند و از آن کافلی حد انسان بحد عالم حیوانیت متوی القاه
 بنی ناخن برهنه پوست زیمو باد و پاره پیرخانه و کوه آدمی صیت برنج جامع
 صورت خلق و حق در او و ظاهرش برکنار ساحل فرق باطنش در محیط وحدت غرق
 و قیل فی آدمی زاده طرفه معجونی است کز شسته شسته و حیوان کر کند میل این
 شود پس ازین و در دوسوی آن شود به ازان و چون خداوند تعالی انرا از
 آینه سرپا نای خود قرار داده است چنانکه روایت شده است که خداوند خلق کرد
 است آدم را بر صورت خود سعه و احاطه خود را با و غایت فرموده است که چنانکه
 حضرت حق در عالم کبریه و احاطه دارد بر هر چه و محبت تمام فعل متحد است با جمیع
 موجودات چنانکه فرمود آیات کفایت نمیکند در دلالت کردن بر وجود و حقیقت حق خود
 پروردگار و حضور او در نزد هر خیر آگاه باشد که اینها در شک اند از ملاقات پروردگار
 خود آگاه باشد که خداوند احاطه دارد بر هر چه و هیچ خیر از حیطه وجود او بیرون نیست
 همچنین آدمی در عالم صغیر متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر بلکه اگر از قوه بیرون آید
 مثل حق تعالی متحد میشود با موجودات عالم کبریه و از جهت این سعه و احاطه است که عوام
 الناس بلکه حکمای فرنگ که بغیر عالم محسوسات عالمی قائل نیستند و پیشتر از تکلیف که
 خود را از خواص شمارند انرا از محسوسات جسم دانند و اینکه گویند زید مرده و زید را دفن کردند

خلق آدم بر صورت

اول کیف رنگت در
 محال کل شیئی شیده

ترکیب شکر از سر

حدودت با خود

چون با نیت

ادامه با کمال

و زید را زدند و کشند از بابت همین اتحاد است و چنانکه روح انسان که از او لطیفه
 ستاره انسانی و نفس ناطقه تعبیر کنند ساری و متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر
 فعل حق تعالی که از او بخت و ولایت و علویت علی تعبیر کنیم ساری و متحد است با جمیع
 موجودات عالم کبریه و اینکه حکاشه اند بیضا حقیقه کل الایا و اشاره با این مقام و این اتحاد است
 و این شعر که گفته شده است ساریست سر عشق در اعیان علی الله و ام کالبه
 فی الدجیه و الشمس فی الغمام اشاره بکیران ولایت و اتحاد او دارد و آیه مبارکه
 هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَا كُنْتُمْ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا هُوَ أَعْلَمُ بِهِمْ وَ أَيْبَا كَرَهُ لَوْلَا قَوْلُ الْآخِرِ وَ
 آیه مبارکه هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيط اشاره بکیران ولایت و این اتحاد او دارد و از جهت
 کیران فعل حق تعالی که ولایت باشد در جمله موجودات هر موجودی که کمال نوع خود را دارا نباشد
 فرمودند ولایت ما را قبول نموده است یعنی اصل وجود را که اثر رحمت رحانی است قبول
 کرده است که اصل ولایت گویی باشد لکن کمال وجود نوع خود را که اثر رحمت رحیمی است
 و کمال ولایت گویی است قبول نموده است یعنی استعداد افاضه این فیض در آن نباشد
 و از جهت کیران ولایت و اتحاد او است که در حال انحصار صاحب ولایت بر هر
 ظاهر شود و بگویند چه کار چنانکه حضرت امیر صلوات الله علیه نسبت داده اند که فرمود
 بِأَحْسَنِ هَذَا مِنْ بَيْتٍ بَرَزَ بَنِي دُرَّاجٍ فِي حَالِ انْخِلَافِ أَرْحَبِ
 خیال باشد آن ولایت گویی انسان که متحد با ولی امر است در مقام و مرتبه انسان
 ظاهر شود که آشکارا او را به بند لکن با هر کسی موافق استعداد او ظاهر شود با بعضی بصورت

الظاهر الباطن
 و کمال و علم

مقبوله و با بعضی بصورت غیر مقبوله باب دوم در بیان ولایت تکلیفیه و در آن چند
فصل است فصل اول در بیان اطلاقات ولایت بحسب تکلیف آنکه ولایت
بکس و اذوق آن و مشتقات آن بنسبت معانی لغویه بحسب تکلیف در زبان شارع
و عرف مشرعیین بر بیعت خاصه و لویه اطلاق شده است زیرا که این بیعت در طرف بیعت
و بیعت گیرنده باعث تحقق بسیاری از معانی لغویه و عرفیه و ولایت میشود و جمله اخباری که
در کافی و دوائی و غیره روایت شده است در باب ارکان اسلام که مضمون آنها
این است که ارکان اسلام پنج است باثانی اسلام شش است تمام دلالت دارد
بر اینکه ولایت در آنها در معنی بیعت استعمال شده است زیرا که در ارکان اسلام
با پایه های اسلام ولایت را مقابل و مرادف با نماز و زکوة و روزه و حج ذکر کرده اند
و معلوم میشود که باید ولایت در این اخبار مثل نماز و روزه و حج از اعمال بدیهه فرعی باشد
نه از اصول اعتقادی و الا توحید و نبوت و امامت اولی بود که از ارکان و اثانی
اسلام شمرده شود و انفعلی که تواند از اعمال بدیهه باشد نیست مگر بیعت خاصه و لویه که
امریست بدنی و سبب قبول ولایت میشود که تحصیل و محبت و نصرت و سلطنت امارت نصرت
و سایر معانی ولایت باشد از جناب باقر علیه السلام روایت شده است که اسلام بنیاد
پنج پایه ولایت و صلوة و زکوة و روزه و حج و فریاد زده شده است هیچک از اعمال
اسلامیه چنانکه فریاد زده شده است بولایت در روز غدیر خم یعنی چنانکه اهتمام بامر ولایت
نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم باینکه سه مرتبه بیعت گرفت و در خبر

از جناب حوا و علیه السلام است که در ده موطن بیعت گرفت که آید مبارکه یا ائمتنا
الذین امنوا او فوا بالعقود را اشاره بسه مرتبه عقد بیعت داده مرتبه عقد بیعت که در
و در خبر دیگر است که فرمود بعد از نماز و پیشانی مثل مانودی بالولایه مردم گرفتند چهار پایه را
و ترک کردند این پایه را یعنی ولایت را و از جناب صادق علیه السلام روایت شده
است که اثانی یعنی پایه های دین اسلام سه چیز است نماز و زکوة و ولایت در این خبر
بر سه پایه اقتضار کرده اند بجهت اینکه اصل اعمال قابلیه اسلامیه نماز است یعنی اعمالی که
سبب آنها توجه بحضرت احدیت است و زکوة است یعنی اعمالی که سبب آنها نیت کردن
است از کثرات و روزه داخل زکوة است و حج و جهاد ملحق از هر دو و ولایت است
که سوم ارکان است و آخر پایه است که آن پایه های دیگر مقدمه این پایه است و در
آخر خبر فرمود که صحیح نیست هیچک از این سه پایه مگر آن دو پایه دیگر یعنی نماز و زکوة بدون
ولایت صحیح نیست که خداوند صاحب نماز و زکوة را که ولایت نداشته باشد برود و در نیت
جهنم اندازد و ولایت بدون نماز و زکوة باقی نماند و در خبر دیگر از جناب صادق علیه السلام
است که خداوند فرض کرد بر خلق پنج امر را پس فرض فرمود مردم را در چهار امر آنها که نماز
و زکوة و روزه و حج باشد و فرض نمود در یک امر از آنها که ولایت باشد و این از باب
اهتمام به بیعت است که فرمود نماز و زکوة و روزه و حج را خواهی بکن و خواهی نکن و
ولایت را البته باید بعمل آوری که در آن هیچ خدر پذیرفته نیست و هیچ وجهی در حق نیست
در امر بیعت و مضمون این اخبار و قریب آنها اخبار بسیار است که محل کردن آنها در خبر

و شوار است و بر قبول احکام ظنی و قبول تصرف و قبول امارت و سلطنت و بی امر
 بواسطه بیعت خاصه و لویه نیز اطلاق شده است و آیه مبارکه **وَمَنْ يَبْتَغِ الْوَعْدَ**
وَالَّذِينَ آمَنُوا که در ذیل آیه شریفه **اتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَاذْكُرُوا** و **الَّذِينَ آمَنُوا** و **الَّذِينَ**
يَقْبِضُونَ الصَّلَاةَ وَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ و **وَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ** واقع است احتمال این دارد که بعضی قبول بیعت
 باشد و احتمال میرود که بعضی قبول تصرف و قبول محبت و نصرت و امارت و سلطنت باشد
 که بواسطه بیعت حاصل شده باشد زیرا که خطاب بپوینان است در آیه قبل و پوینان کسانی
 که بیعت و لویه کرده باشند و اطلاق میشود بر قبول محبت و نصرت و قبول امارت و سلطنت
 و قبول تصرف و محبت که بخله باشد نه بیعت چنانکه در زبان عامه خلق همین معنی استعمال میشود
 و اطلاق میشود بر بیعت گرفتن چنانکه اطلاق میشود بر تصرف کردن و سلطنت و امارت
 و نصرت بواسطه بیعت و آیه وافی **هَآئِهِ أَتَمَّا وَلْتَبَسُّوا لَهُ وَرَسُولُهُ نَاخِرًا بِهِ**
بِهَآئِهِ این معانی درست است همچنین آیه شریفه **وَالَّذِينَ آمَنُوا** بهر این معانی
 صحیح است و اطلاق میشود بر امارت و سلطنت که بطریق بخله باشد چنانکه احکام و سبب
 و لایه مالک میگویند فصل دوم در بیان تحقیق ولایت تکلیفیه در جانب قابل و بخله
 آن در جانب قابل بدانکه ولایت تکلیفیه در جانب قابل محقق نمیشد مگر بیعت کردن
 بآن شروط و معاہداتی که دارند چنانکه تشیع و اقداد و تقلید و ایتمام و امثال این الفاظ
 که دلالت بر نحو انصالی دارد که بآن انصالی از غیر تشیع ممتاز میشوند معانی آنها محقق
 نمیشد مگر بیعت کردن زیرا که تشیع و تقلید و ایتمام و اقداد و تولی و غیر اینها از ادوات

اینها و مساوات اینها محض اضافه اعتباریه نیست که هیچ نشاء اشراع و مصداق و ما بخدا
 در واقع نداشته باشد بلکه چنانکه اضافات آئینه را اضافه اشراقه میماند باین معنی که تمام
 آنها اضافات وجودیه و اشراقات وجود حق اند که آن اشراق و وجود اضافی صحیح
 آنها را نشاء اشراع و مصداق است همچنین پیوند وجود الهی که بواسطه بیعت کردن در
 دل انسان داخل میشود نشاء اشراع و مصداق جمله این اضافات میگردد و این پیوند
 صورتیست که بسبب بیعت کردن از بیعت گیرنده داخل دل بیعت کننده میشود که بواسطه بیعت
 صورت که داخل دل بیعت کننده میشود و پیوند وجود تلخ انسان میشود ابوت و بنوت میان
 آنها صادق میآید چنانکه بیاید انشاء الله و چون اینصورت متصله بدل بیعت کننده بواسطه
 بیعت قلاوه لازمه انسان است نشاء اشراع تقلید است و چون مابیه الاقداد و مابیه
 الایتمام است نشاء اشراع اقداد و ایتمام میگردد و چون شفاعتست که از بیعت گیرنده
 در دل بیعت کننده تأثیر میکند و بسبب بیعت و پیروی میشود نشاء اشراع تشیع میشود و چون
 باعث محبت میان بیعت گیرنده و بیعت کننده میشود نشاء اشراع محبت خواهد بود و چون
 سبب قبول تصرف و قبول نصرت و قبول امارت و سلطنت حق است نشاء اشراع
 ولایت و تولی است و بعد از رسیدن این پیوند بشجره تلخ انسانی آنچه عروق وجود
 تلخ و تر و شبع انسان از آب و خاک اعمال بشکوفت این پیوند الهی شود و تر شیرین بخشد
 و از اینجاست سبب تبدیل نباتات میشود و آیه وافی **هَآئِهِ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ**
عَمَلًا صَالِحًا وَلْيَأْمُرْ بِالْعَدْلِ و **وَالْيَقْضِ الصَّلَاةَ وَآتِ الزَّكَاةَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ**

زیرا که خود اول بیعت توبه است بعد از آن قبول عهود و شروط طایفه مقرر است و ایمان
هم نیست مگر همان قبول عهود از بیعت گیرنده و بواسطه قبول عهود انصورت داخل دل شود
و ایمانیکه داخل دل میشود همان پیوند است که بواسطه این قبول عهود داخل دل میشود و بر حجت
وجود انسانی وصل میشود و چون این پیوند از حجت الیه و شاخه طوبی است و ارشده است
که خداوند جیامیکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورده باشد بواسطه امامت امام
عادل اگرچه آن امت در اعمال خود فحیره باشد زیرا که این صورت صورت الیه و شاخه حجت
الیه است و فعلیت آخره انسان میشود اگر خداوند عذاب کند صاحب انصورت را شاخه
خود را عذاب کرده و صورت دلی خود را عذاب خواهد کرد زیرا که ثواب و عذاب نعمت
و نقت تمام بر فعلیت آخره است این صورت فعلیت آخره بیعت کننده میشود و همین صورت است
که مصداق و نشأ اشراع محبت علی علیه السلام است و اگر انصورت نزود و با انسان
باقی ماند و این پیوند خشکد اگر گناه جن و انس را در روی شانه خود داشته باشد تمام را
پاشاند و از اینجاست فرمودند که **حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَبْصُرُ مَعَهَا سَيِّئَةً**
و چون انصورت که نشأ اشراع تشیع و ولایت و محبت اقد و تعلید است و وصل
منوید بدون اتصال صوری بشروط و معاهدات محدود در میان میوایان دین محال
گشت که ندی اینها نیست بدون بیعت و تحمل پیوند و چون این پیوند است که باید تمام اشیا
انسان تحمیل و خط آن باشد و در انجمن یعنی با منی ان بیعت علیه نماید خاک که خبر
از حسن بن حم است که عرض کرد ای امیر که در پیش ما جماعتی هستند که محبت از ما علیه السلام

لکن این غمیت را ندارند امامت را بر زبان میگویند لکن آن بیعت که ما میخواستیم
پیوند است و خیر نیست که باید غم بر آن داشته باشند دارند حضرت فرمودند اینها
تشیع را بر زبان دارند لکن چون پیوند الهی در وجود آنها نیست منظور نظری نیستند چون
تخله تشیع را اعتدالی نیست و اینها نیستند از کسانی که مورد خطاب عتاب الهی باشند زیرا
که خداوند خطاب عتاب با صاحبان بصیرت دارد و بصیرت حاصل نشود مگر بواسطه
آن پیوند زیرا که فرمودند **فَاعْبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ** و چون معلوم شد که آن
پیوند که داخل دل میشود حقیقت ولایت نشأ اشراع آن است پس هر کس آن صله
ندارد و ادعای ولایت کند متخل خواهد بود و ادعای او تخله ولایت خواهد بود و حقیقت
ولایت فضل سوم در بیان بیعت گرفتن و بیعت کردن که از زمان آدم علیه السلام
الی زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم معمول همه صاحبان ادیان و مل بوده است
بدانکه اینها صلوات الله علیه و آله و صلوات علیه السلام آن بزرگوار از ادو شان است
که یکی اند از خلق میکنند یعنی بآن شان خلق را از توقف بر شکیات جوانی میرانند و
از عذاب برانج و آخرت میرسانند و دیگری را بهائی خلق میکنند بسوی آخرت و بسوی
خدا که هر یک از آن بزرگواران علیه السلام صاحب شان اند از صاحب شان است
میباشند لکن در انبیا علیه السلام چون گفتگو با عامه خلق دارند و اغلب افراد انسان را
زیاده از احکام فانی تکلیف نمیتوان کرد و زیاده از تحویف آنها نباید معمول داشت
و از احکام فانی نیست و اند آگاه شوند که آنها را از بیان منجید شان اندازد انبیا علیه السلام

غالب ظاهر و نشان بر این معلوم و مستور میباشد و در او صلیا علیه السلام چون بعد
از انبیا صلوٰه الله علیه میباشد و اندازد از انبیا صلوٰه الله علیه سلام کمال رسانیده عمده
اشغال آنها تعلیم احکام قلب و بدن بندگان خداست بوی حق و آخرت شان است
غالب نشان انداز معلوم از اینجست حضرت امیرالمومنین علیه السلام بیست و پنج سال
در خانه نشسته و در دعوت ظاهره را بر روی خود بست و بدعوت باطنه مشغول گردید و دعوت
ظاهره را بکسانی و انداز فرمود که هیچ حقی در آن نداشتند چون انداز از هر کس میشد بیست
این بود که بیست کردن با آنها بخواهست واقع نمیشد و چون انداز در انبیا صلوٰه الله علیه
غالب بود بطریق حصر فرمود انما انت منذر و لکل قوم هاد و چون هر یک
از انبیا صلوٰه الله علیه و اولیا علیه السلام صاحب هر دو نشان بودند هر یک نشان
انداز دعوت ظاهره میبود یعنی خلق را بوی قبول احکام قلمی و احکام نبوی صلی الله
علیه و آله و دعوت می نمودند و بیعت عامه میکردند بر قبول احکام رسالت و انقیاد آن
بزرگواران و در امر و نهی قلمی و این بیعت میبود مکر با اتصال دست راست بایست
راست بیعت گیرنده و از اینجست از این بیعت بایمان تعبیر میکردند و بصفتی الیه و صفته
الایمان نیز تعبیر میکردند و چون در بیعت توبه لازم است و بخره اول آن توبه است از
بایع ثاب و تواب و از بیعت توبه تعبیر میبود و الا و ان التوابین علی هدیر علی
این بایطال بقول و کذا در اخبار بسیار ذکر شده است و آیه مبارکه **إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا**
مَعْلُومٌ در ذیل عظیم الهدایه اما جرایم الذین یجاءون الله ورسوله

اشاره توبه دارد که در ضمن بیعت باشد و همچنین آیه مبارکه **وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ**
ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ این توبه بعد از آنکه اشیاء و همچنین توبه خیره بیعت دارد و همچنین
بسیاری از آیات که ذکر توبه در آنها شده است مراد توبه ایست که خبر بیعت است
و اخباریکه دلالت دارد بر استحباب غسل برای توبه مراد از آنها این توبه است
لفظ استغفار بر زبان آوردن و نه معنی توبه را بدل آوردن و توصیف مذمت
و بازگشتن از محصیت موصوف شدن زیرا که در هر آن ایحال باید از برای انسان باشد
و در هر آن غسل کردن معتذر و هر روز یکبار معتذر است چون انداز و تبلیغ رسالت و
اصلاحی است شجره وجود ائمت را از برای پیوند ولایت و تربیت دلها است از
برای قبول ولایت و این نیست مکر اتصال روحانی و این اتصال روحانی بدون
اتصال جسمانی میسر نمیشد لهذا از زمان آدم علیه السلام این بیعت را لازم دانسته و
معمول میداشته و همچنین در زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن
بزرگوار کسانی که حق آنها بود بتقلید این کار را میکردند خلفای بنی عباس تا با ستم خلافت
سلطنت میکردند صورت بیعت را معمول میداشتند و چون این بیعت بویعت خاصه
که بیعت ایمانی باشد باعث تمام خیرات است چنانکه در خبر فرموده باب عمه اشیاء و
منقاج همه امور ولایت است که بیعت خاصه و پیوند شجره الیه باشد که بواسطه این
بیعت داخل دل میشود و زیدند و صورت آنرا از نظر خلفاء جور بردند و بیعت
آنها بمصورت با بیعت واقعی نباشد چنانکه اخبار بیعت کردن با جناب فضا علیه السلام

بولایت محمد بر این معنی شایسته است که حضرت فرموده که تمام آنها بفتح البیعه است
 و اندو این جوان بفتح البیعه است داد و چون این بیعت لازم و بر حمله مکلف
 متعمم بود چنین می نمود که زنهای باطنی را محرم اند نباید معمول و از خداوند متعال اعلام
 کرده در آیه مبارکه اِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ بِيَاغِبْنِكَ عَلَيَّ أَنْ كُزْنَ هُنَّ مَرْدَا
 باید بیعت کنند و چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تمام احکام امت
 خود آن بزرگوار تحمل میشد دست بدست نامحرم بدون حجابی نمیداد بلکه یا قدحی آب
 میکردند و دست بمیان آن میردند و بیعت میکردند یا از روی جامه بیعت میکردند
 یا وصله دیگر در میان میکردند که مابین الاتصال حتی در میان باشد و چون انبیا
 صلوٰه الله علیه صاحب و شان بودند بشان رسالت دعوت ظاهره می نمودند
 و بیعت عامه میکردند بر قبول احکام قلابی و بشان ولایت دعوت باطنیه می نمودند و بیعت
 خاصه میکردند و چون بشان رسالت تمام خلق را دعوت می نمودند و از همه بیعت عامه را
 میکردند از بعضی تهدید قتل و اسرو نهب از بعضی بهربانی و محبت که حضرت را باقبای
 تهدید و سختی که می نمودند و بیعت و قبول احکام رسالت بنی السیف گفتند و باقبای
 و رحمت بنی الرحمه خواندند شان انداز و رسالت نمایان و شان هدایت و ولایت
 مخفی ماند و اما اوصیا آن بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم چون پیروان ملت بخوابشها
 نفسانی نشاندند و تبلیغ احکام رسالت می نمودند اشغال آنها پیوسته هدایت خلق و
 تبلیغ احکام طلب بود و در اغلب بیعت خاصه از خلق میکردند و بیعت عامه را اعتنائی

انداخته و از این جهت شان هدایت و ولایت و رانها ظاهر و شان رسالت
 انداختنی می ماند وجه دیگر از برای ظهور شان رسالت در انبیا صلوٰه الله علیه و آله
 شان ولایت و رانها و عکس این در اولیا علیهم السلام اینکه انبیا صلوٰه الله علیه و آله
 رسالت خلق را از مقتضیات حیوانی تحریف میکردند و قبیله میکردند که تمام در میان
 نفس افتاده و راه خروج معلوم نیست و راه زنان بسیار در کین و تمام در خواب غفلت
 گرفتار و باین سبب خلق مضطرب میشدند و اغلب در شک می ماندند و صحت و سقم قول
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در طلب راه بر می آمدند از این جهت و سبب دیگر بشان رسالت
 و انداز غالب و بیعت گرفتن بشان ولایت و هدایت مخفی می ماند و اوصیا علیهم السلام
 چون بعد از تکمیل رسالت واقع میشدند و اغلب خلق از اضطراب و شک بیرون می آمدند
 و در طلب راه و راهنمایی بر می آمدند و سبب دیگر بیعت آنها بشان ولایت بیشتر و بشان رسالت
 نادر میشد و مخفی می ماند و انبیا صلوٰه الله علیه و آله و سلم بشان ولایت بیعت دیگر میکردند و در این
 بیعت تعلیم احکام قلب میدادند و پیوند شجره النبی را بر دل بیعت کننده می زدند و بواسطه
 این پیوند بود که انبوت حقیقی روحانی میانه با بیعت گیرنده صادق می آمد و در زمان
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کم بودند که باین بیعت بعد از بیعت عامه بیعت کرده
 بودند و با بیعتین در مقام منقبت حضرت امیر صلوٰه الله علیه و آله و سلم گفتند و تفسیر کردن بیعت
 ثانی به بیعت الرضوان منقبت آن بزرگوار نخواهد بود که تمام صحابه باین بیعت بیعت کرده
 و بواسطه بیعت عامه دست ملکوتی بنی باطنی بر روی دل با بیعت گذارده می شود و باین

دست ملکوتی شاخ و بال شجره فتح هوای نفسانی در هم شکسته میشود که این شجره فتح منتهی
 پیوند شیرین ولایت شود و آتاپیوند شیرین ولایت از شجره الیه باین شجره فتح انسانی رسد
 شکستن شاخ و بال شجره فتح هیچ فایده نخواهد داشت و از این جهت در اخبار عده و دارد
 شده است که اگر بنده تمام عمر خود را در تحت میزاب خانه کعبه بگذراند و ولایت
 ولی امر را نداشته باشد لا ینفعه الله علی من ینسج فی النار یعنی این بنده از روی
 بیعت اسلامی زیاد نمیکند مگر همان شاخ و برگ فتح وجود را و پیوسته آن غیر فتحی هیچ نخواهد داشت
 و لایق آتش خواهد بود و بواسطه آن دست نبی که بر روی سربایع گذاشته میشود ابوت
 و نبوت صادق میباشد لکن چنان ابوت و نبوت ضعیفه که گویا هیچ نسبت میان بیعت کفر
 و بیعت کند نیست و از جهت صدق این نسبت بخضع فرموده آنکه علی ابواهدی الا
 و از جهت ضعف این نسبت که گویا هیچ نسبت فرموده ما کما نحن قد ابانا احد من رجالکم
 و چون در این بیعت غیر شکستن شاخ و بال شجره فتح هیچ برای باغ فرود و پیوسته فرمود
 لا یتقوا علی اسلامکم بل الله بمن علیکم ان هدیکم للایمان یعنی بواسطه این بیعت
 شاخهای هوا مانسته شده و شجره وجود شماست پیوند ولایت که ایمان داخل قلب است
 شده است و باین اسطه خدا راست منت گذاشتن بر شما باب سوم در بیان
 فرق میان قبول رسالت و قبول ولایت و در این باب است بیان مراتب نبوت و رسالت
 و ولایت و فرق میان نبی و رسول ولی که گاهی با نام تمیز میکنند و گاهی بحدث فصل اول
 در بیان فرق بین قبول رسالت و قبول ولایت بدانکه استقرار نطق انسان در رحم مثل استقرار

در این بیعت
 غیر شکستن
 شاخ و بال
 شجره فتح
 هیچ فایده
 نخواهد داشت

بدر شجر است در زیر خاک و چنانکه دانه شجر در زیر خاک شروع میکند خلع صور ناقصه و پس
 کامله نسبت بصورت سابقه تا از خاک ظاهر شود و همچنین در کمال میرود و نقایص اطرع میکند و
 کالات شجر را میگرداند و باز زمان ثمر دادن میرسد و کمال آن شجر در ثمر دادن حاصل میشود و همچنین نطفه
 در رحم شروع میکند در خلع صور ناقصه بصورت نطفوت و علقیت و دموت و جنینت تا
 بدنیامی آید و در دنیا هم اول در کمال ضعف و بند بر خلع نقایص و پس صور کامله میکند تا بحد
 مراجهت و بلوغ میرسد و باین حد قضایات الهی بر صراط مستقیم میرسد بدون مداخله اراده
 و اختیار از خود او و چون بحد مراجهت میرسد از برای اراده و اختیار انسان هم
 در خلع نقایص و پس کالات مذخبت و بیعت حاصل میشود و در این وقت از خیرات و ثمرات
 انسانی هیچ نمیداند غیر ملائکات و ملائکات حیوانی و شیطانیه و حال اینکه ملائکات و ملائکات
 حیوانی در اغلب مخالف و مغایر اند با ملائکات و ملائکات انسانی و اگر فتنی از برای
 او نباشد از طرق مختلفه حیوانی و شیطانیه سیر کند و از قوه انسانی بند بر خلع نقایص
 حیوانی خارج شود که تمام آنها اگرچه کمال حیوانی و شیطانیه است لکن تمام ضد کالات انسانی
 و ملک انسانی است از این جهت لطف حق تعالی شانه اقتضا میکند که کسی را بر این غیر اند که
 بندگان او را قید و ترغیب کند بر خیرات انسانی و بخیر کند از تقضیات و شهنیات حیوانی
 و شیطانیه مثل باغبانی که ملاحظه میکند و باشد که چون وقت پیوند خوردن اشجار باغ نزدیک
 رسد بعضی شاخهای اشجار تلخ را در هم شکند تا بعضی دیگر قوت بهتر گیرد و استعداد پیوند
 خوردن از دخت شیرین الهی حاصل شود که بعد از استعداد پیوند خوردن باغبان الهی پیوند

درخت الهی را بر او زد و شخص رسول صلوٰه الله علیه منزه باغبانی است که شاخهای
 تلخ را در شتم میکند تا برای بعضی شاخهای باقیه استعداد کامل برای پیوند خوردن حاصل
 و شخص منزه باغبانی است که شاخهای مستعد پیوند را پیوند شیرین زند
 بعد از پیوند خوردن مراقبت داشته باشد که گذارد که شاخهای تلخ قوت گیرد و اگر
 قوت گرفت بعضی شاخها را از او ببرد که پیوند را خشک کند و ضعیف کند و عبارت دیگر
 انسان در حد تکلیف منزه کسی است که در میان بی پامان پر از درندگان و عیلان
 خوابیده باشد و رسول منزه کسی است که آن خوابیده را بیدار کند و از عیلان
 و درندگان تحویف نموده او را آگاه نماید که در پیرایه است و خوف بلاکت را
 او هست تا در طلب راهها بر آید و خود را بر راه رساند و صاحب ولایت آن کسی است
 که دلالت کند طالبان راه را بسوی راه و عبارت دیگر رسالت تعلیم دادن
 احکام قاطبی است و ولایت تعلیم دادن احکام قلبی و عبارت دیگر رسالت
 دعوت عاقله ظاهره است و ولایت دعوت خاصه باطنیه چه دعوت رسالت عموم
 خلق را شامل شود چه تبریب چه ترغیب دعوت هم آشکارا میباشد و دعوت
 مستعین پیوند خوردن است ترغیب محض که لا اکره فی الدین برای این است و
 هم نیست بلکه پوشیده است چنانکه علی علیه السلام سالها دعوت باطنیه نمود و این
 دعوت را مخفی داشت و همچنین سائر ائمه علیهم السلام که معادیت خلفاء جور با آن برکوب
 بواسطه این بود که در گوشه و کنار بیعت میکردند از مردم بیعت خاصه و آنها هم مطلع

میشد و گمان میکردند که هر کس بیعت از مردم بکند خیال سلطنت دارد و چون رسالت
 رو آوردن است بجانب کثرات و احکام کثرات را رسانیدن و ولایت
 رو آوردن است بجانب توحید و احکام توحید را رسانیدن و قبول رسالت
 اشغال کثرات است و قبول ولایت اشغال توحید اول را حجاب و ثانی را
 کشف حجاب نمایند و از آنچه گذشت معلوم شد فرق میان قبول رسالت و قبول ولایت
 که قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام ظاهری و قبول ولایت بیعت
 کردن است بر قبول احکام باطنی اول را اسلام و ثانی را ایمان نامند چنانکه خود با
 توبه را از یحییٰ اسلام و ایمان نامند و چنانکه حالت حاصل از یحییٰ را که تسلیم احکام قاطبه
 و تسلیم احکام قلبی باشد اسلام و ایمان نامند و چون قبول رسالت بیعت حصول بیوی
 ولایت است که فرمود **وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ يُفَادِلُوا مَالَهُم بَيْنَهُمْ** و فرمود **وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ يُفَادِلُوا مَالَهُم بَيْنَهُمْ**
 یعنی رسالت توحید و ولایت علی علیه السلام است اگر تبلیغ ولایت نکردی و بیعت
 بولایت نکردی هیچ تبلیغ رسالت نکرده که مقدمه بدون ذی المقدره وجودش با عدم
 مساویست و عاقله خبیث رسالت ولایت نیست بحديث داده شد که **لَوْ لَا عَلَيٌّ**
لَمَا خَلَقْنَاكَ و چون قبول تمام احکام قاطبی مقدمه خیر است که بیعت و ولایت باشد
 فرمود اسلام نباشد پر پنج پایه و خداوند ترخیص نمود و چهار پایه و ترخیص نمود و در پایه
 پنجم که ولایت باشد مردم گرفتند چهار پایه را و ترک کردند پایه پنجم را یعنی آن چهار پایه
 مقدمه بانه آخر بودند اگر پایه آخر نباشد آنها که مقدمه بودند بکار نیامند و اگر پایه آخر باشد که

ذی المقدره است بقدر حاجت نخواهد بود لکن باید دانسته شود که اینها همه از باب مبالغه
 و تاکید است در حفظ ولایت نه اینکه فی الحقیقه ترجیح باشد در ترک نماز و روزه و حج و
 زکوة که ولایت بدون مراعات احکام رسالت محفوظ نیماند و قلندریه اباحیه با مثال
 این اخبار متوسل شده و طرح عبادات نموده اند حاشا و کلا که منظور از این اخبار طرح
 عبادات باشد بلکه مقصود تاکید و مبالغه است در باره ولایت و الا شریع مظهر خدای تعالی
 بود میان شریعت و طریقت تاکید میفرمود و در جمع داشتن میان احکام قالب قلب که احکام
 قالب چون پوست احکام قلب چون مغز است که مغزی پوست هرگز برسد و پوست
 بی مغز لایق آتش باشد زیرا که طریقت نیست که تصحیح احکام شریعت بلکه میگوید شریعت تشریح
 شده است مگر برای اصحاب طریقت چنانکه پوست را خداوند خلق نموده است مگر برای
 حفظ مغز غیر اصحاب طریقت از شریعت ببرد غیر مغز است چنانکه مولوی صلیه الرحمن اشاره
 کرده است شریع بپزند گان و اقبیا است شریع بر اصحاب کورستان گجاست
 بلکه آنها که بدون معرفت ولایت شریعت را گرفته محض تقلید آباد و امثال گرفته اند
 و از آن هیچ ذوق و چاشنی نیاخته اند بخلاف آن کس که ولایت را پذیرفت که آنکس
 چاشنی احکام شریعت را بچشد و لذت احکام قالب را ببرد شریع بی تقلید می پذیرد
 بچکان آن نقد را بگرفته اند و من عذبین که چون عاقل احکام شریعت را بدون
 ولایت گرفته اند و اتهام تمام در عمل کردن با آنها دارند چون اصحاب کورستان آن
 که شریعت حق آنها نبود و گرفتند و مغز طریقت نه داشته لایق آتش اند که پیوند ولایت

بر کس برسد جز و فتن اعمال و مغز کبر و لایق حضور سلطان حقیقی گردد و این پیوند هر کس رسید
 پیوند اعمال و تلخ و جوز و فتن اعمال و پیوند لایق آتش باشد چنانکه در اخبار عذیده اش
 شده است که اگر کسی تمام عمر را در روزه و نماز باشد در اشرف ائمه که تحت پرچم خاندان
 کعبه باشد و ولایت علی امر را نداشته باشد او را خداوند برود و در آتش جهنم اندازد و
 خداوند جای میکند از اینکه خدای کند امتی را که دین بخدا آوردند بواسطه امامت امام
 عادل اگرچه آن امت در اعمال خود فحشه باشند و جای میکند از اینکه خدای کند امتی را
 که دین بخدا آوردند بواسطه امامت امامی که از جانب خدا نباشد اگرچه آن امت
 اعمال خود برزخ باشند یعنی فرقه اولی چون مغز ولایت گرفته اعمال آنها چون پوست
 بی مغز است لایق حضور سلطان حقیقی نیست بلکه لایق آتش است و فرقه ثانیه چون پیوند
 ولایت خورده و مغز ولایت گرفته اگر اعمال آنها ناقص هم باشد بسبب تماع الکی که
 در پیش آنهاست فعلیتی که از آن اعمال حاصل شده است پوست عقل بسیارند که معنی
 تبدیل نباتات است بجنات یا از آنها بکلی زایل کنند که معنی تغییر نباتات است یا از
 نقایص آنها چشم پوشند که معنی غفران و غفوا از نباتات است فصل دوم در بیان
 فوائد قبول رسالت به بیعت عامه که اسلام باشد و قبول ولایت به بیعت خاصه که
 ایمان باشد چون قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام قالبی و انقیاد و
 ظاهری رسول صلوآه الله علیه چه این قبول و انقیاد زبانی محض باشد یا زبان و جان
 موافق باشد با هم پس قبول رسالت در هم شکسته میشود و ساختاری درخت تلخ وجود دوست

میکند و شاخهای باقی مانده از برای پیوند ولایت خوردن و عبارت دیگر قبول رسالت
 پیدا میشود شخص انسان از خواب غفلت بیدار میشود که در بیان بی پایان فایده
 رای نایاب نیست و درندگان و غیلان در کین اند و فایده در هم شکستن شاخهای نخ
 پیوند خوردن است که اگر پیوند نخورد بیفایده خواهد بود و فایده آگاهی که در بیان
 در پی خواهد بود است این است که در طلب راه و راهنما بر آید و خود را بر راه رساند که اگر
 این فایده نباشد فایده آن خوف اضطراب نباشد و در آخرت بکار انسان نایب
 و در اخبار بسیار تصریح و اشعار شده است بر اینکه فایده اسلام که قبول رسالت باشد
 از دنیا تجاوز ندارد و با آخرت نرسد و اجر نیست مگر برایمان که قبول ولایت و بیعت
 خاصه و لویه باشد و در اخبار عده آمده است که فایده اسلام که قبول رسالت باشد
 بیعت عامه و لویه زیاده از خط مال و عرض و خون و جوار تنگ و توارش نیست
 و اجر اخروی برایمان است که قبول ولایت باشد بیعت خاصه و لویه و اما قبول
 ولایت پس فواید اخرویة نامان بر آن مترتب میشود بحجت اینکه قبول ولایت صورت
 حکومت از صاحب ولایت است بیعت کردن و اتصال صوری و دست بدست دادن
 داخل دل باطن میشود و آن صورت حکومت پیوند شجره آئینه است که بر شجره وجود انسان میرسد
 که هر چه عروق شجره وجود انسان بخورد گشته تمام آنها بواسطه این پیوند میوه شیرین دهد و اگر
 قوت گیرد و در همین دنیا شاخهای نخ این شجره وجود را بچسباند که معنی موت و اقبل آن نخواهد
 این است صورت دلی امر در همین دنیا با شخص همراه شود و اگر آن صورت نایاب شود

نام لذات جوایز مطرح کند و لذتی غیر آن لذت حاصل نخواهد و زبان حال و حال سرگرم
 باین مقال شود چون تو دارم عهد دارم و کرم سچ نباید و متنازه و ارکوب
 کرد و شش و عشق در حرم دل ظهور قدز میان بر فراشت رایت الله نور و فایده
 دل را از اخبار برود و از دین مصراع را در زبان سازد نیست بر لوح
 و لم خرافات دست و اگر آن پیوند شجره آئینه در دنیا ظاهر نشود البته در
 وقت احتضار ظاهر شود و فایده شخص گردد و او را بقصد رساند و در حال احتضار خواهد
 داشت و خواهد ساخت که بر امر نیکی بوده است آنچه رسیده است و خبر که آنچه
 ما نگوئیم لهذا الامر اذا بلغنا النقص فهنا عوای کفت در این وقت که بر امر نیکی
 بوده ام از برای این کس است زیرا که صورت دلی امر هرگاه بموت اخباری ظاهر
 شود در همین دنیا خواهد کفت که بر امر نیکی میباشم و این پیوند شجره آئینه چه ظاهر شود
 چه خفای نماید حجت علی علیه السلام است که لایق بر معینه و این پیوند است آن نور
 بقولت بین ابدیهم و بایمک انهم و از اینجاست که تفسیر ما مهم شده است
 که صورت حکومتی امام علیه السلام است نور این پیوند زمین دل نورانی شود و صادق
 و اشرف الارض وجود و بهیسا و بواسطه این پیوند است که تبدیل سیئات
 بحسنات شود زیرا که این پیوند فعلیت اخیره انسان شود و آنچه از فعلیات در وجود
 انسان پیدا شود بحکم فعلیت اخیره باشد و از تمام حرکات انسان فعلیتی در نفس حاصل گردد
 و چون فعلیت اخیره محط است بر جمیع فعلیات و متحرک است با همه آنها تمام آنها محکوم

بحکم فعلیت اخیره که آن پویند است خواهد بود و بعبارة اخرى چون این پویند مثل پویند
که بر شجره تلخ خورده که هر چه عروق آن شجره از آب خاک بخورد که در عروق تلخ اوقاف شود
چون به پویند رسد شیرین گردد و میوه شیرین در داین پویند هم اگر خشک و انسان کنا به
و انس را بر روی شانه خود ببرد و در دم آخر همه را بپاشد که با وجود او هیچ سینه ضرر
نبرد و بواسطه این پویند است که جامیکند خدا که عذاب کند امتی را که با مامی کرد
باشد اگر چه آن امت در اعمال خود فحشه باشد و کسانیکه این پویند را ندانند محمل است
که در دم آخر پویند با آنها رسد و تلخ و غیره و شقی آتش بروند و از این جهت است که هر کس با
امام خود بیعت نکرد اگر عبادت جن و انس را داشته باشد محکوم بجات بهشت نیست
و اهل مرجون لا اله الا الله است که **لِلّٰهِ فِيْهِمُ الشَّيْءُ اِذَا بَعِدَ عَنْهُمْ وَاِذَا تَوَلَّوْا عَلَيْهِمْ**
و آنکس که پویند با و رسیده محکوم علیه است بهشت هر چند نیکو کار نباشد لکن این تکلم قطعی بود
او از اهل بهشت اوقتی است که آن پویند خشک است که اگر آن پویند خشک بعباده باشد
فطری شود که اشقی الا شقی باشد و از این جهت و خبر است که **اِذَا عَرَفْتَ فَاَعْمَلْ مَا شِئْتَ مِنْ**
طَلَبِ النَّارِ وَ كَيْفَ تَشَاءُ و از جهت همین پویند است که فرمود هیچ عیب نیست بر شیعه یا پی
دین از برای غیر شیعه مانیت بواسطه این پویند است که فرمود **وَلَا يَكُلُّ اِلَّا الْخَلَاءُ**
که بخیر و خون جگر از مال مال کی خود در دهن خدا الاحلال و بسبب این پویند
که غیبت کردن مؤمن بدتر است از زنا بلکه از زنا با محارم در خانه که به جهت این غیبت
مؤمن من حیث ايمان راجع میشود بغیبت کردن آن پویند که صورت ولی امر است و شهادت ولی

و راجع میشود آن غیبت بسوی ولی امر و بسبب این پویند است که بیعت کند و فرزند بیعت کند
در میشود و در اغلب بصورت فرزند جهانی میشود و شوند بلکه اولاد آنها بصورت اولاد جهانی شود
بلکه ابوت و بنوت در اینجا کالمند و باقی تراست از ابوت و بنوت جهانی زیرا که جهانی چون
با تفصال ماده فرزند است از ماده پدر و مادری حکم ندارد بلکه هر کس که بر او شود بصورت و فعلیت است
و در ابوت و حانی با تفصال صورت ملکوتی ولی امر است بصورت و حانی و فعلیت اخیره فرزند و
جهانی ببردن تمام شود و روحانی ببردن یا نبردن جهانی حکم ندارد و روحانی هر کس که بهشت بر صدق
اَبُوْتُ وَ بَنُوْتُ اِسْتِكْلَ خَلَّةٍ وَ تَسْبِيْهِ مُنْقَطِعُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ اِلَّا الْخَلَّةَ وَ النَّسَبُ فِي اللَّهِ
شاید این مطلب است زیرا که هر نسبت و هر خلقت که از جهت ماده و دنیا باشد ببردن منقطع گردد و سوا
نسبتهای الهیه که ببردن وقت گیرند و اینک منقطع میگردد و همین پویند اخوت در میان بیعت کنندگان
واقع میشود و بهجت این پویند بود که بود در صدر اول گفتند **مَنْ اَبَاؤُا اللَّهِ وَ غَيْرُ اَبَاؤِ اللَّهِ**
و نصاری گفتند **السَّبْحُ اَبَاؤُا اللَّهِ** و بواسطه این پویند است که هر عمل که از انسان صادر شود
او را جزا دهند بخیرای احسن اعمال زیرا که هر عمل از صاحب پویند صادر شود از آن عمل فعلیتی در
نفس او حاصل شود و آن فعلیت بهست آن پویند افتد که فعلیت اخیره است و در حکم او شود و
جزای او هم مثل جزای فعلیت اخیره شود و اگر آن فعلیت قابل این نباشد که بدست این پویند
آید بواسطه این پویند از او زایل گردد که فرمود و جزا دهند مؤمنان و از او احسن اعمال
و زایل گردانند از او بدترین اعمال او را که قابل این نباشد که بدست پویند آید و با انسان بماند
و بهجت این پویند است که فرمودند شیعیان یا شیعیون یا علویون یا فاطمیون یا مدو فرمودند شیعیان

از این پویند است که تا بیکه فرمودم و در کتاب الذین اصطفینا من عباده
و بهین سبب اصفاست فَيَقْضُ ظَالِمُ لِنَفْسِهِ عَقْبَى خَارِجٍ مِنْ بَيْنِ نَفْسِهِ
و تَجُومُ حَوْلَ نَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مَقْصُودٌ عَنِ خَارِجٍ مِنْ بَيْنِ نَفْسِهِ وَ تَجُومُ
حَوْلَ قَلْبِهِ وَ مِنْهُمْ سَائِرُ الْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ عَنِ تَجُومِ حَوْلِ رَسَدِ
و هر سه طایفه آمرزیده و از اهل بهشت اند زیرا که این پویند در آخر انسا را از جهالت
بیرون برد و جمیع اعمال ناشایست او را از او بپاشاند و بواسطه این پویند بود که رسول
خود را نبی فرمود از طرف مومنین فرمود و لَا تَنْظُرُوا إِلَى الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَى
وَالْعَنَى يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا
مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَطَرَدَهُمْ فَكَوْنُوا مِنَ الطَّالِبِينَ
یعنی تو رسولی از جانب ما و بخر تبلیغ رسالت و احکام برای بندگان از تو هیچ نیست و تو
خود دکان که مومنین با آن خاص باشند فرزندان تو میباشند از حیث ولایت و حیث
رسالت را با آن پویند ربطی نیست و چه را که مومنین خواهان اند ظهور آن پویند است
و همان است که رتبه این پویند است که سبب شد که فرمود خداوند و در رسول خود
صلی الله علیه و آله و سلم که برگزیده مومنین بوی تو پس بگو سلام علیکم و بحجت همین
پویند است که فرمود پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم و اصْبِرْ نَفْسُكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
رَبَّهُمْ بِالْعَدْوَى وَالْعَنَى يُرِيدُونَ وَجْهَهُ و نبی فرمود از این که از آنست

چشم بجای دیگر داند و فرمود و لَا تَقْدُحُ عَلَيْكَ عَنْهُمْ بِذُنُوبِهِ الْحَقِيقَةِ الدُّنْيَا
و خلاصه و محل اشارات آیات اخبار این است که قبول ولایت باید تمام خیرات دنیا و آخرت
است فایده قبول رسالت از دنیا تجاوز ندارد و آنکه در دنیا هم لذت و حسی بخشد بلکه حفظ
خون و مال و عرض نماید و جواز شایسته و توارث آورد فضل سوم در بیان فرق میان
رسالت و نبوت ولایت باید دانسته شود که انسان را اول شرفا داده او که نطق باشد و
رحم در کار خلق و پس است چنانچه گذشت که همه آن صورت ناقصه را خلق میکند و صورت
کامل را میگرداند تا بقام فراغت میسر شود و در کار است نبی است آئینه و بر طبق انسانی میسر
و این خلق و پس زکوة و صلوة و نمونی و فطریست و از آن تبرا و نمونی و بغض و حب و انا فطریه
نیست تغییر کنند و چون بقام فراغت میسر شد بخت نمین باید امر شود بزرگوة که دادن فضل
اموال صورتی و فضل قوی و مدارک و اعضا باشد و باید امر شود بصلوة که توجه تمام
جانب خدا باشد و گرفتن گرفتاریها از آنحضرت و اول صورت طرح صور ناقصه است و تا
صورت گرفتن صور کامل است که نمونیا و فطریه بآن مشغول و زکوة و صلوة نمونی و فطریه بود
و همچنین بعد از آنکه بجهت تکلیف باید این امر بزرگوة و صلوة از برای او باید باشد تا تکلیف
نمونی مطابق باشد و چون در حال فراغت و بلوغ اراده و اختیار انسا را در سیر نموی
آخرت و خروج از قوه بوی فعلیت بدخلت است و در اول آمدنید اند خیر و شری بغیر از خیر
و شر حیوانی که ملائکات و ملائکات قوی و مدارک حیوانی باشد و حال آنکه در اغلب ملائکات
حیوانی نسبت انسانیت شمرده اند و ملائکات حیوانی نسبت انسانیت خیر و ملائکات

از اینجاست که مقتضای لطف حق تعالی نسبت به بندگان خود که بر ایشان کسی را از جانب خود که
 و اما باشد بخیر و شر انسانی تا رغبت بوی خیر و ترس از شر نماید و تمیز نماید بر اینکه ملائکات
 حیوانی نصیر انسانی و مملکت انسانی است بندگان خدا آگاه شوند و وقوف بر طایعات
 حیوانی نموده و طلب طاعات انسانی برآیند و این کس با غیر است یا خلفه غیر و چون منظور
 از این دعوت قبول احکام قالی و دخول در تحت سلطنت و انقیاد امر و نهی صوری است
 و این کار تحریف و ترغیب نیست و از نیک و بد هر دو بر میآید بعضی را به بندید قتل و اسیر و تنب
 و اجلا داخل میگردند و بعضی را ترغیب و هدایای میخوانند و بعد از رحلت حضرت ختمی
 صلی الله علیه و آله و سلم وصی آنحضرت این امر را بیکران اگذا نمود و خود در خانه نشست
 نهایت این است که بیتی که بر دست غیر میگردید بحسب واقع صحیح بود چنانکه بیتی که بر دست
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگردید از روی ترس و بدون اعتقاد قلب صحیح نبود
 و صحت در این بیعت منظور بود چون این بیعت مقدمه بیعت ثانیه و بیعت لویه بود و بیعت
 برای آخرت بیعت مکرر و آگاهی بر قبول ولایت هر کس قبول ولایت نمیداد
 بیعت ثانیه او را کافی بود و بیعت اول میبود یا میبود و وجه صحیح واقع میشد و وجه صحیح واقع نمیشد
 و از اینجاست وصی آنحضرت بیعت اولی را اگذا نمود و در اینجاست که در خانه نشسته بود
 اکتفا به بیعت لویه نموده و چون بیعت ثانیه چنانکه گذشت بمنزله سنگین شایع میگردید و وجود
 تا شایعهای باقیه استنداد میبود خوردن و قوت میبود گرفتن اگر چه میبود خوردن و این سنگین
 از باد قوف میوقوف بر روی میآید و اما میبود خوردن پس چون از شجره آئینه باید میبود

و باد قوفی بر شجره وجود میبود و جناب مولی صلوات الله علیه که وصی آنحضرت و ای کار
 بیکران اگذا نمود بلکه خود آنحضرت مقصدی میبود خوردن میشد یا باد قوفی که مثل خود آنحضرت
 بود در این میبود خوردن و اگذا نمود و آنها که میبود ولایت میبود و بعضی بجهان میبود خوردن
 اکتفا میبودند و شایعهای شجره میبود وجود را میخواندند و مقصدی میبود خاتم النفس میشد و در بعض
 نفس میماند و از برای اینها و از برای بعضی دیگر از کسانی که میسر برآمد و مقصدی میبود مقصد
 فرمودند **أَخْرِجْ مَا يَكُونُ إِلَيْهِ هَذَا الْأَمْرُ إِذَا بَلَغَ النَّفْسُ إِلَى هَهنا**
 یعنی تا آنروز میبود ولایت نمایان نموده و مثل کسانی که شک و در اضطراب اند خواهی بود
 و آنروز که میبود ولایت نمایان شود و صورت ملکوتی امام علیه السلام بر تو ظاهر شود و آن
 میبود نور ساعی در پیش زود و درست راست کرد و معلوم تو خواهد شد که تو بر امری
 بوده و خواهی گفت لقد كنت على أمر حسن و بعضی دیگر اجده ثوق فایده و ابتلاآت الهی که
 نسبت به بعضی بندگان محبوب خود دارد و سابق کرده و میسر برآیند و مقصدی میبود مقصد کرده
 و بعضی از این فرقه قبل از ظهور میبود از دنیا رحلت کنند و در دم آخر میبود ولایت ظاهر گردد
 مثل فرقه اولی و بعضی دیگر در حال میبود ولایت آنها ظاهر گردد و انتظار ظهور میبود داشته
 باشد و حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه بر آنها ظاهر گردد و آنکس که میبود ولایت میبود و
 رسید از انتظار میبود خوردن بیرون آمد و از اینجاست فرمودند که من عرف هذا الأمر
فقد فرج عنكم الظلمة یعنی اشتهار میبود خوردن از او برداشته شده است لکن اشتهار
 ظهور آن میبود برای او نیست و آنکس که میبود او نمایان شد و صورت ملکوتی امام علیه السلام

بر او ظاهر شد از اشیاء ظهور قائم عقل الله فرجه پرده آمدن نظر فناء از افعال و از صفات و از ذات که مقام عبودیت و مقام ولایت که روح نبوت است از برای او خواهد بود و آن شخص که مقام فناء از افعال از برای او حاصل شد از این اشیاء پرده آمدن اشیاء مقام فناء صفات خواهد بود و صاحب مقام فناء صفات اشیاء فناء ذات است از برای او هست صاحب فناء ذاتی که مقام عبودیت و ولایت است اشیاء مقام نبوت است از برای او خواهد بود و صاحب مقام نبوت اشیاء مقام رسالت از برای او هست صاحب مقام رسالت اشیاء مقام امامت از برای او باشد و هر یک از صاحبان این مقامات چنانکه اشیاء مقام فوق را دارند صاحب مقام خیر از این مقامات اشیاء مقام کلی و شش مقام از هر یک از مقامات برای او خواهد بود تا رسید بولایت کلیه و نبوت کلیه و رسالت کلیه و خلافت کلیه و امامت کلیه و چون بود ولایت شجره تنخ وجود انسان رسید بسبب سخت این پیوند با ملکوت راه بسوی ملکوت از برای او گشوده شود و کلید باب علم که همین پیوند است بدست او آید پس اگر این راه بسیر آید و در صد و گشودن باب علم باشد و در پی او گشوده شود و بسیر بسوی ملکوت و عالم آخرت عالم وحدت برای او میسر گردد و چون بسیر آید این سیر را از حد و فنش تا وصول بحد و قلب که سیر و غیبت امام است بفرمان الخلق الی الخی نامند و این سیر را اول از اسفار اربعه سالکین است چون بحد و قلب رسید یعنی پیوند ولایت که صورت ملکوت امام علیه السلام بود و ظاهر شد و این ظهور پیوند حضرت قائم عقل الله فرجه است

در عالم صغیر و این معرفت علی علیه السلام است بر این است این حضور و غیبت بیاسنده بهین صورت الی امر طریق مستقیم است بسوی حق که تا اینجا سالک سالک الی طریق است و این مقام سلوک سالک سلوک الی الله است علی طریق و سلوک سالک بفرمان حق است الی الخی زیرا که ظهور آن پیوند معرفت حق است و آن پیوند حق است سلوک سالک در است از صورت تقدیری حق است بسوی حق منزله از تقدیر و این مفرمانی از اسفار اربعه سالک است و تا این مقام رسیده است در غیبت امام علیه السلام است پیوسته در اضطراب و در کفایت از عبادت چون این مقام رسید کفایت عبادت بکلی مرتفع و در عبادت پیوسته مناجات با محبوب است و لذت از مشاهده محبوب میبرد لذتی که فوق آن لذتی تصور نمیشود و از عبادت در حضور محبوب چنان لذتی میبرد که تمام لذایع دنیوی را از نظر میاندازد بلکه لذایع دنیوی را از لذت محال می پندارد و از خود و خواب باز میماند چنانکه نسبت بحضرت عیسی علی متینا و الله علیه السلام نقل شده است که منک از عین صاحبنا چنانکه بخواهی بخواهی بخواهی خطره علی الخیر فقام بعد الذی مناجاته فی الذی علی راسه فقال یا شیخ ادع الله لی یعنی بعد از حضور زمان بر دل حضرت از لذت مناجات محو ماند و خود را بواسطه این خطره محرم دانست و توسل بغیر حضرت از غیر دعا خواست و صورت الی امر با طوارق مختلفه احوال سالک سالک ظاهر میشود و گاهی بنحو ظهور نمایان بر میان بخشیکه سالک آن پیوند غیر خود و خود را غیر پیوند می پندارد و گاهی بنحو حلول در سالک ظاهر میشود و بخشیکه آن صورت را حلول کنند و در خود می بیند و مقدمه حلول میشود و غافل از اینکه آن صورت

ظاهر فعلیت اخیر خود اوست و نسبت شیئی فعلیت اخیر اوست و گاهی بخود اتحاد
بر او ظاهر میشود که خود را اومی میدکن خود را و در میان می بیند و از اینجا است که
معتقد اتحاد میشود و گاهی ظاهر میشود بچشمتی که سالک و سلوک و اثبیت از میان میرود و چون
اثبیت میان سالک و انصورت برداشته میشود میان انصورت و سایر اشیا نیز اثبیت
برداشته میشود که سالک خود را و غیر را هیچ نمی بیند و زبان حال و باقی حال گویا میشود که
حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت و ولی عین محال است و این سخن
در زبان حال او شود زبش بتم خیال تو تو کتم پای تا سر من تو آمد خرد خرد
رفت من آمده آهسته و این ظهور صورت ولی امر قیامت صغری است اول در
معرفت علی علیه السلام است نورانیت و جمع آنچه در این ظهور جاریست در ظهور ولایت
کبری که قیامت کبری است نیز جاری میشود بلکه قیامت صغری و ظهور بخود تقدیر و قیامت
کبری و ظهور ولایت کبری است بدون تقدیر و در این سفر است که بعضی شیطیات از
سالک ظاهر میشود و بسیاری از عقاید فاسده مثل حلول و اتحاد و وحدت وجود و علو
و اباحه و ترک عبادات در این سفر و اوایل سفرات ناشی میشود و چون برای آنها در حال
اسلخ از خواستی تن و طبع خیری شکست میشود مثل حلول و اتحاد و وحدت که در حین
ظهور صورت ولی امر بر آنها ظاهر میشود و بعد از افاقه سرازیش می بخند با عقاید آنکه کامل
شده اند و حاجت شیخ ندازند و آنچه را در حین اسلخ مشاهده کرده اند به مقام افاقه
اعتقاد می کنند و میگویند و خود را گمراه و دیگران را نیز گمراه میکنند و در سفر اول سالک با عقاید

اگر نوحه باشد بحسب حال کافر محض و متغیری شرب است که افعال و صفات را بخود
نسبت میدهد و از خدا بکلی غافل است و در واسطه سفر ثانی شرک است که افعال
و صفات را بخود و ولی امر نسبت میدهد و در قریب آخر نوحه میشود و در افعال و صفات
که افعال و صفات را بکلی نسبت میدهد و از خود هیچ نمی بیند افعال و صفات او در او
که هنوز از برای او فناء ذاتی حاصل نشده است جبری میشود و جبر باطلی که جبری قائل است
بلکه جبری صحیحی که حال سالک شده است باین معنی که افعال را از حق می بیند که جاری میکند
بر اعضاء او و بیک معنی حدیث شریف لاجر و لا تعویض بل امر من الامرین این است که
نباید در مرتبه اولی و سفر اول که تعویض محض است اقف بود و در او آخر سفر ثانی که
جبر است بلکه باید سالک در میان این دو حال بکشد یعنی نسبت افعال و صفات
بخود باشد که از برای او سلوک قیتر شود و ملقت صدور افعال از مصدر حقیقی نباشد
که فی الجمله جذبه حق او را بکشاند و ملقت ظهور افعال بر اعضاء خود هم باشد بقدر
استعداد و استحقاق تا پیوسته خود را محصور و ماده خود را ناقص نداند تا تواند با ملاحظه این
و نسبت بانفس مجاهده کند و او را در اینجا مجاهده کامل و طبع عقل گرداند و اخباری که
دلالت دارد که میان جبر و قدر منزله ایست که اوسع است از آنچه بین آسمان و زمین
دلالت بر این معنی دارد و آخر این سفر که فناء از ذات و از نسبت وجود بخود باشد تمام
عبودیت و مقام ولایتی است که روح نبوت و رسالت و خلافت است و مقدم
بر اینها است و چون این مقام مقدم است بر آن سه مقام با مات و در این مقام

یعنی امامت خبریه و چون بضمون هتاک الولاية بعد الحق از شخص هیچ تصرف نمیکند
در این مقام نیست بولایت و در این مقام یعنی ولایت خبریه و چون تمام مدارک و قوی
در این مقام در پشت سر افتاده است که هیچ استغفار با آنها نیست مگر قوه سامعه که اگر
فی الجمله صحیح و الثقاتی در این مقام برای سالک باشد از باب قوه تجردش همراهی میکند
و آواز ملک را بشنود و این مقام را مقام تحدیث صاحب این مقام را با امام و ولی
و محدث تعبیر میکنند و سفر ثانی بر بالحق فی الحق است که سر کردن است در اسما و صفات
حق بدون ذاتی برای سالک بدون اثری از او و سالک در این سفر اگر چه غرق
لذت است بدون ذاتی برای تسلذ و غرق راحت بدون مستی لکن از او تکمیل غرض
نیاید و دست غیر را تواند بگیرد و از غرقاب نجات دهد و اگر لطف حق شامل و فضل او
حاصل شود او را از دریای وحدت ثانیاً بساحل کثرت کشاند ابتدای سفر رابع او شود
و در این برکت برای او حالات عدیده حاصل شود زیرا که در این برکت در او
امر فی الجمله الثقات بوجود خود از برای او حاصل میشود بدون الثقات بقوی و مدارک
و اعضاء و ارجح و در این حال از باب قوت تجرد سامعه و قوت تبعیه او برای نفس
انسان ملکوتی بیاید مثل حالتی که در آخر سفر ثالث برای انسان است و آواز ملک را
میشنود در خواب یا در واقع که مثل خواب است لکن چون مدارک دیگر هنوز بعد از
رجوع مشغولیت ملک را نمی بیند در خواب و نه در بیداری و نه نبوی ملکوتی را
استشمام کند و همچنین سایر مدارک از درک ملائکه محروم باشد و این مثل آخر سفر ثانی مقام

امامت خبریه و ولایت خبریه است که روح نبوت و رسالت است چون در مقام
کلام ملک را می شنود و او را محدث گویند و اگر اندک در رجوع خود بکثرت بیشتر
رود و بیشتر که سایر مدارک باطنه را بنور ملکوت در گرفته سازد و ملک را در خواب بیند
و چون مدارک ظاهره را بنور ملکوت بیشتر ساخته ملک را در بیداری نبیند لکن چون
سامعه قوه تجرد دارد و در خواب بیداری بشنود آواز ملک او اگر قدری بیشتر رود
چشمی که مدارک ظاهره را هم ملکوتی نبیند در خواب بیداری ملک را بیند و آواز
ملک را شنود و استشمام را آنچه آنها کند و غذای آنها را بداند ایضا و در آن کند و ملک
بلاسمه نماید و اول محدث و امام و ولی است و ثانی نبی و ثالث رسول است که
علاوه بر اینکه در باره خود احکام خود را از ملک استماع میکند احکام خلق را هم استماع میکند
و علاوه بر اینکه خبر داده شده است از جانب خداوند در باره خود خبر دهنده هم
خلق را از جانب خدای تعالی شانه العزیز پس امام با امامت خبریه و محدث و ولی
بولایت خبریه آنکس است که آواز ملک را بشنود و لکن رویت ملک را نتواند
در خواب و نه در بیداری زیرا که مدارک ظاهره و باطنه بچسبند و در گرفته بنور ملکوت
ندارد و سامعه از باب قوت تبعیت قوه تجرد در این مقام همراهی کند و از ملک
استماع کند و نبی آنکس است که آواز ملک را بشنود و ملک را در خواب بیند
اما در بیداری نبیند چون که مدارک ظاهره و بنور ملکوت در گرفته نیست و از جهت
در بیداری ممکن ندارد که ملک را رویت کند و در خواب مدارک باطنه را در ملک

تواند و رسول کسی است که آواز ملک را شنود و در بیت ملک او خواب بیدار
تواند کند چونکه مدارک ظاهره و باطنه او بنور ملکوت مستنیر شده و ملکوت از برای آنها
جمله شده و هر سه بی نبی است و هر بی نبی ولی بغیر عکس و رسول کسی است که ظاهر و باطن
بنور الهی مستنیر و صفات الهی را بظاهر از باطن سرایت داده باشد که تواند بگوید من
رائی فقد رای الحق و کسی است که در باره او صادق آید که کرم الله وجهه و ربه
کسی است که از صفات الهی نه بظاهر و نه بباطن سرایت کرده باشد لکن این مسئله باید
دانسته شود که اینک گفتیم علامه حلیت رسالت و نبوت و ولایت است و الا صاحب
ولایت و حقیقت خلافت نبوت و رسالت اگر خلافت داشته باشد تمام احکام رسول
و نبی بر او جاری و از این حیث ملک را در خواب بیداری می بیند و آواز
ملک را در خواب و بیداری می شنود چنانکه از ائمه ماصلواته الله و سلامه علیهم
مشهور و در اخبار بسیار مظهر که ملک و جن را میدیدند و از آنچه که نبوت فرق میانه
رسالت و نبوت و ولایت و رسول و نبی و ولی شفا میشود (باب چهارم)
در بیان اصناف مردم در هر زمان و هر ملت و دین که بوده و بیان اینکه عایت
خلقت عالم و آدم بپند ولایت است که بوجود فرزند آدم برسد (فصل اول)
در بیان اصناف نبی نوع آدم بدانکه از زمان قشایه است و اصناف انسان
از زمان آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن بزرگوار
تا این زمان همه مثل هم بوده اند بی اختلاف زیادتی بعضی اصناف بر بعضی و قلت

که باطن نبی و خیر و سرایت ظاهر و باطن را داشته و در این حدیث آمده است

بعضی از بعضی بوده لکن در حد و فرقه های مختلفه که بعد از او می شود و بچون تفاوت داشته اند و
ملاحظه اهل زمان خود را که می کنیم متفرق بخدین فرقه میشوند فرقه اولی اطفال اند و زنهار و مردانیکه
عقول آنها مانند عقول اطفال است که نه خیر و شر خود را میدهند و نه خیر خود را دفع میجو
میتوانند و این فرقه موافق صریح کتاب مغفونیم میباشند قال الله تبارک و تعالی لا یضیع علیک
من الرجال والنساء والولدان لا یبیطعون جملة ولا یهتدون سبلا
که اشاره است لا یطیعون جملة یعنی بضعف قوه علامه و لا یهتدون سبلا اشاره است بضعف
قوه عماله یعنی آنها در قوه علامه چنان ضعیف اند که هیچ تدبیر برای جذب خیر و دفع شر ندارند
و در قوه عماله چنان ضعیف اند که اگر خیر و شر خود را دانسته بودند راه جذب خیر و دفع شر خود
نشان میدهند و فرموده فاولئک عسی الله ان یغفر عنهم فرقه ثانیه کسانی هستند که
خیر و شر آنها را نمیشناسند و در ملامات و ملامات حیوانی و از مبداء و معدن و دین و ایمن
خاف و باخوت و ثواب و عقاب آن هیچ طمعت نیستند و این فرقه معظم ناس اند و در هر مکان
و هر زمان و در هر کس و آئین و ریت آنها چون ریت بهائم است که بل بهم اصل در با
اینها و سایر فرق شیخ اینها نازل شده است این فرقه بادی و آئین بکوش آنها خورده
و بر تقلید مردم و امثال و اقوان اقتضار کرده اند و بکلی در طلب تحقیق بر نیامده و باین
و آئین بکوش آنها رسیده و عاقل محض اند و فرقه ثالثه آنها هستند که دین مذہب بکوش آنها
رسیده و در صدد تحقیق بر آمده و بعد از تحقیق عالمی و دای عالم محسوس را مسکر شده و بکلی انکار
میداد و معاد را نموده اند و لا مذہب شده اند و اغلب اهل فرقت یا مستضعف اند یا مدعی

فرقه ثانیه اند و با یوشای آنها تمام از فرقه ثالثه اند مگر قبلی که بندرت تحقیق کرده و ملت
و نه بی اعتبار نموده باشند و فرقه را به کسانی هستند که در حد تحقیق برآمده و با عقاید خود
مذهب متنی درست نموده و سموعات خود را که از امثال خود شنیده قبول کرده و علم حاکم
علم نداشته هر کس را از علم که معروف تر بوده اسوه خود قرار داده لکن معنی تقلید را
نمیده و نه آداب تقلید را دانسته و نه تقلید صحیح کرده لکن خود را مقلدان عالم شمرده و
نخلة اسلام با نخلة تنود یا نصرانیت را دین دانسته و نخلة مذہب را مذہب خود دانسته
و این فرقه معظم اهل هر دین و ملت بوده و هستند که نخلة دین و ملت را دین و ملت
پنداشته و بر سموعات خود تمسک دارند و نخلة تقلید را تقلید دانسته و این چهار فرقه
تمام داخل در مرجون لامر اند که پیوند ولایت با آنها رسیده و این چهار فرقه با
پیوند خوردن در اینها باقی مانده که در دم آخر پیوند شجره النبی با آنها میرسد و پیوسته اند
علیهم شوند و اینها اغلب این چهار فرقه اند یا استعداد پیوند و توبه در آنها باقی مانده است
و یا پیوند الهی با آنها میرسد و اینها بسیار کم اند که درباره آنهاست بعد از فرقه خاصه
کسانی میباشد که صورت اسلام را بقانونیکه باید بدست آورند بدست آورده اند یعنی
دست بدست نبی وقت یا خلیفه او داده اند و اسلام را از روی بیعت عامه بنویسند
و احکام قانونی را از روی این بیعت پذیرفته اند و تقلید خود را صحیح کرده اند و این
یاد دل و زبان آنها با هم موافق است اول زبان موافق نیست اول مسلم تحقیق و یا
مناقض خواهد بود و درباره فرقه اولی است **فَإِنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَآتِيَنَّكُمْ مِنْ اللَّهِ**

و فرقه ثانی معروف اند باوصاف علامه و در کتاب سنت تصریح و تعریف و تلوین
مذمت و توعید بسیار شده اند و فرقه اولی مسلم صادق اند و اینها مثل درختهای تلخ
میباشند که باغبان بر شاخهای تلخ آنها را شکسته باشد که شاخهای باقی استعدا پیوند
خوردن گرفته باغبان با وقوف و ریش باغبانها وقت پیوند زدن آنها را پیوند زدن
و این مقام آنها از تمام تقلید بیرون نیست اگر در حیات نبی وقت خود بصداقت
پیروی کرده باشند و فوت شوند آمرزیده خواهند شد و اگر در حیات نبی وقت خود نجس
نشدند و بعد از نبی وقت دست بیعت عامه بنویسند و بیکرند او را بیعت با صاحب امت
نکردند بیعت خاصه مانند درختی خواهند بود که شاخهای او را شکسته باشند که شاخهای
باقیه استعداد پیوند خوردن گرفته که پیوند زنده بخوبی پیوند زده و پیوند نخورده باز شاخهای
تلخ فوت کنند و مانند اول شود و این فرقه اخیر داخل فرقی سابقه و مرجون لامر اند
و فرقه اولی از این دو فرقه کسانی هستند که تحقیق فرموده درباره آنها و از خود اعتراف
بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا أَعْمَالَهُمْ وَأَخْرَجَتِ اللَّهُ أَنْ تَجِبَ عَلَيْهِمْ وَفَرَقَ سَادَسَهُ آنها
میباشد که پیوند شجره النبی وجود آنها رسیده و بواسطه این پیوند اعمال و اقوال و احوال و
اخلاق و وجود آنها متغیر گرفته و بواسطه این پیوند اولوالالباب شده اند و این پیوند
چنانکه صورت ملکوتی امام علیه السلام است شعل و وجود او نیز نیست و از این جهت
آنها را شیعه مینامند که ما خود را از شعل است و چون باعث پیروست یا نجات نیز آنها را
شیعه مینامند و چون نمیرد قلاده ایست که در گردن جان بیعت کننده قرار میگیرد پیروی

آنها را تقلید نمایند و چون بواسطه این پیوند امام را پیشوای خود قرار میدهند این بیعت معروف به
 ائمه و ایتام می نامند و چون بواسطه این بیعت این پیوند ولایت بیعت گیرنده را قبول می کنند
 یعنی سلطنت و امارت و اولویت تصرف و محبت امام را قبول میکنند آنرا تولی نامیده
 فصل دوم در بیان اینکه غایت خلقت عالم و آدم ولایت است بدانکه چنانکه مشهود و محسوس است
 آفتاب و ماه و سایر کواکب و کرات فلکی از حیثیت کاش بر روی زمین در کار تاثیر در موالید
 ارضی می باشد اعظم از اینکه آفتاب و سایر کواکب در دوزخ زمین گردش داشته باشند چنانکه
 حکمای ایران و توران و ترکسان و مصر و یونان بر آن رفته اند با آفتاب مرکز باشد و سایر
 کواکب گردش داشته باشند و در دور آفتاب در دوزخ زمین و زمین گردش داشته باشد
 بگردش شبانه روزی و گردش سالانه آفتاب پس تمام کرات سماوی از جهت اثر خود
 برای تولید موالید و تربیت و تعیش حیوان خلق شده اند و اینهم مشهود است که تمام موالید
 برای انسان و اشباع او خلق شده اند کما قال الله تعالی خلقکم من فی الارض جمیعاً
 پس انسان غایت اخیره خلق ارضیات و غایت تربیت سادات است که جمیع سادات
 و ارضیات در کار انسان سرگردانند اگرچه در باطنی نظر چنین بنظر می آید که بسیاری از
 جوی نباتات و سموم و حیوانات منبر برای انسان مضر اند و هیچ اشباع در آنها مقصود نیست
 لکن این خیال از غفلت از اسباب و لوازم اسباب خلقت اشیا است زیرا که با قطع نظر
 از اسباب مملوئی اسباب طبیعی موالید ارضی است کواکب و اقتراج عناصر است و لازم
 اقتراج عناصر و تاثیرات حدوث کیفیات مخلقه است در مترجات حدوث کیفیات

مخلقه متضاده است در نفس عناصر و لازم این است که بعضی مترجات مناسب باشد
 با بعضی کیفیات عناصر که با هم مناسبه هر یک کیفیت خاصه را بخود جذب کند و از این جهت است
 که بعضی مترجات کیفیات بی اثر عناصر را بخود جذب کند و عوامل سموم عالم گیر شوند و چون
 نظر باسباب الهی میکنیم اقتضا حکمت بالغه الهیه این است که کیفیت تیره بار و با حار و که
 در عناصر حاصل میشود آنها را با دغینه خاصه بخشد و کندار و که آن کیفیات در عناصر همانند
 که باعث هلاکت موالید گردد و از این جهت ذات السموم را خلق کرد که سموم را بخود بکشد
 علاوه بر این حکمت الهیه اقتضای این میکند که در مترجات کیفیت تیره حادث شود که آن
 مترجات اگر غلظت داشته باشد بقوت حرارت ترغیب کند که کسر اجزاء کسر سورت کیفیت هر یک
 به یکی بدل آید و آن مترجات که رقت داشته باشد بقوت برودت تعلیظ کند که مترجات بقوام
 آید و متعدد فیضان نفسی گردد و نظر کن به عالم صغیر انسانی که خداوند نشان چگونه چهار عنصر در
 عالم صغیر خلق فرموده که چهار خلط باشد که وجود این چهار خلط لازم خلقت انسان است
 با تمیزی که اگر این چهار خلط نبود خلقت انسان نبود و بعد از خلقت زیست انسان بسیار
 حیوان ممکن نبود زیرا که در خلقت انسان و سایر حیوان اقتراج عناصر تاثیرات متعدده
 کواکب لازم و اقتراج عناصر و تاثیرات کواکب لازم دارد حدوث کیفیات
 مخلقه را مثل کیفیت حار و یابس که کیفیت خردنازیست و مثل کیفیت بار و یابس که
 کیفیت خرد ارضی است و مثل کیفیت حار و رطبه که کیفیت هوا است و مثل بار و رطبه
 که کیفیت آب است و از برای این چهار کیفیت چهار محل قرار داد که چهار خلط باشد که کیفیات

سمیه در همه بدن منتشر شود و باعث هلاکت گردد و از برای آنکه کیفیات سمیه نیز در عالی قرار
داد که آنکه آنکه هم در همه بدن منتشر گردد و باعث هلاکت گردد و آن کیفیات سمیه حرارت و سوز
و برودت و یبوست است که هر دو ضد کیفیت حیوة اند و محل این دو کیفیت مجتمعه صفرا و سودا
و دعا و آنها مراره و طحال است و ایضا حکمت بالغة آئینه اقتضا کرده است که در بدن انسان
غیر از خلق کند که غذای بدن و باعث نمون شود و یعنی را خلق کند که در همه بدن مثل خون
منتشر باشد که در مزاج قریب بخون باشد که اگر خون بایک یاب شود طبیعت در آن تصرف
کند و او را مثل خون کرده غذای بدن نماید و صفرا نیز را خلق کند که چیزی از آن آمیزش با خون
کند و خورانی آنجمله رقت بخشد که تواند در عروق نفوذ کند و از فواید عروق در خلل بدن
نفوذ کند و غذای تن شود و سودا نیز را خلق کند که اگر خون بواسطه آمیزش صفرا زیادتر از
اندازه اعتدال رقت گیرد و در تخلیض کند و بقوام آورد و اگر این صفرا و سودا در بدن
میان سبب برقان صفرا و سودا میشود که مورت هلاکت شود و بار حکمت الهی مراره را خلق
کرد و او را با طبع جاذب صفرا نمود که آنجا از صفرا در بکشد مانند و بعد از انتشار در بدن
نواحی بدن مانند مراره از آن خود کشد و چنانکه طبیعت مراره را جاذب قرار داد و طبیعت
صفرا را بایال مراره قرار داد و طبیعت انسان را نیز مثل هوشیاران چنان قرار داد که
از اطراف بدن و نواحی ملکوت خود دفع کند آن صفرا را بجانب دعا و آن که در اطراف
ملکوت خرابی نکند و مورت برقان نخورد و همچنین است سودا و طحال و اگر قاطع طریق برآید
یکی از اینها پیدا شود مثل اینکه سده در مجرای صفرا و سودا بسوی مراره و طحال حاصل شود

یا و عاین پر شوند که جانها در بدن منتشر شوند و باعث برقان و محتاج جدا و ایام نور
هلاکت گردد و همچنین است حدوث کیفیات سمیه در اخلاط انسان که هر که غاصر باشند چنانکه
بواسطه اشعه کواکب این کیفیت سمیه حار و یا بیه یا بار و یا بیه در غاصر و در ممتزجات
حادث میشود و اگر مانند در غاصر و در ممتزجات باعث هلاکت موالید شود و خداوند
بحکمت بالغة خود سموم و ذوات السموم را خلق کرد که سموم محل کیفیات سمیه شوند و ذوات
السموم سموم و کیفیات سمیه را جذب کنند و ممتزجات از سموم خالص شوند و موالید سالم
مانند نظر کن که گاهی که بواسطه زیاده کیفیات سمیه او عیبه آن کیفیات محتمل و از اینها
زیادتی کند چگونه امراض عفونی مثل وبا و طاعون حادث میشود و همچنین است امراض دیگر
که بواسطه کیفیت سموم حاصل میشود پس سموم و ذوات السموم که در باوی نظر نمائید که
مضر انسان باشند و نافع آن برای سلامتی موالید خلق شده اند و موالید تمام برای
انسان و اشغال انسان خلق شده اند پس صحبت که جمیع موجودات سفلیه از برای
اشغال انسان خلق شده اند و همچنین صحبت که گفته شود که علویات از حیث تاثیر و سفلیات
برای انسان خلق شده اند اگر اینها را غایتی بودی و همین چهار روز و حیات جوانی
برای او بودی این همه اسباب که فراهم آورده است حکیم علی الاطلاق نیات اند
زیرا که فاء حیات جوانی مشهود و اگر بقائی بعد از این فاء بودی فعل حکیم لغو بودی و چه
دیگر اینکه حضرت حق تعالی از آنجا که باید تحت بالغة آئینه بر همه کس تمام باشد بر همه کس خواب
گذاشته و بضمون السموم رخ الموت خواب را نموده مرکب قرار داده است و در خواب

همه کس را به عالم آخرت راه داده است تا اینکه عالم آخرت مشهود و بر کس گردد و در
بر این عالم مشهود شدن قرار داد و رویای صادق را برای هر کس رویای صادق
قرار داده است که بداند که عالمی سواي این نیست که گذشته و آینده در آن عالم هست و
است بر این عالم نیست که هیچ چیز از حیطه احاطه آن عالم بیرون نیست زیرا که بسیار اتفاق افتاد
که شخص خواب می بیند و آن خواب بعینه یا منتهی به سال بعد یا صد فرسخ دور واقع میشود
و همین دلالت واضح دارد بر اینکه عالمی سواي این عالم هست که تبعات زمان و مکان
در آن عالم مجتمع اند و انسان را بعد از مردن و خلاصی ازین که خواب بزرگ است رجوع
به آن عالم است و چنانکه در خواب کوچک همه یکسان نمینند و خواب بزرگ هم در همه احوال
مساوی نیست بلکه خوابهای نوله و خوابهای سرور انجیر میباشد چنانکه همه کس در خواب
بزرگ یکسان نخواهند بود بلکه برای بعضی این خواب بزرگ عالم خواهد آورد و برای بعضی
سرور بلکه آنکس که برینخ داشته باشد گاهی بد حال و گاهی خوشحال خواهد بود تا برینخ را
تمام کند و بعد از تمامی برینخ یا بطلی بد حال یا بطلی خوشحال خواهد شد و چون احتمال میرود که
انسان در خواب بزرگ بد حال باشد خداوند بجهت دلسازی خود انبیا علیهم السلام را بهوش
فرمود که از جهت رسالت تخویف کنند خلق را از بد حالی آخرت و خواب بزرگ و از جهت
ولایت بشارت دهند خلق را بنعم و خوشحالی و خبر دهند که آن عالمی که مشهود شماست
در خواب صغیر و عالم است عالمی که در آن عالم عذاب کنند بعضی را و عالمی که در آن عالم
نعمت سازند بعضی را و بخلق رسانند که هر کس وصله از آن عالم بوجود آورد رسیده البته به عالم نعیم رود

و هر کس از استعداد وصله خوردن بیرون رفت یا وصله با و رسید و وصله را خشک کند
البته به عالم نعیم رود و آن کس که استعداد وصله خوردن را باطل نکرد و وصله هم بوجود آورد
رسیده و داخل مرجون لامر الله است که در دم آخر اگر هنگام طلوع نور آن عالم وصله
بوجود آورد رسیده به عالم نعیم رود و اگر رسیده به عالم نعیم رود و بیان کند که آن وصله وصله
ولایت است که آن صورت فی الامر است که بواسطه اتصال صوری که صورت
بیعت باشد داخل دل انسان میشود و بگوید که هر کس پیوند ولایت بشجره وجود آورد رسیده
النجاة است اگرچه اعمال او زشت باشد و هر کس که پیوند ولایت بوجود آورد رسیده میشود که
اقل عذاب باشد چنانکه بمضمون هر یک از این مقدمات اخبار بسیار از اول این نسخه مکرر
شده است و از اینجا که حکیم علی الاطلاق خلق کرده است که تمام خلق را به این نعیم گشته
و از در نعیم رساند و بدون این پیوند ولایت که وصله عالم ملکوت است به این نعیم فتن
محال است پس غایت خلقت عالم و آدم آن پیوند ولایت است که شجره طوبی
است که چون قوت گیرد هم بهشت است و هم نعیم و هم حور و هم علمان بلکه بمضمون هر
بالتواریف معرقه الله همان پیوند ولایت خداست که در مظهر ملکوتی ولایت ظاهر شده است
نهایت این است که تا جایی نرسیده بر نبوده خدا پوشیده است لکن با او هست و پنهان
و این همه اهتمام شایخ کبار در فکر اصطلاحی که ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد
برای این است که چون آن صورت حاصل شود تمام خیرات برای بنده حاصل شود و
غایت خلقت واصل و دنیا آخرت گردد و قیامت قیام نماید و اشیاء تمام میشود و این که

در اخبار بسیار وارد شده است که کسی که داخل امر باشد یا شناسای امر باشد انتظار او تمام
نظر بیک مرتبه از انتظار است زیرا که شخصی که استعداد پیوند خوردن دارد بحسب فطرت انتظار
پیوند خوردن دارد چه بحسب اختیار و تکلیف هم در طلب باشد و چه نباشد و چون پیوند ولایت
بوجود آنها رسیده فخر عن اظهار هم و اخبار دیگر بسیار که کسی که شناسای این امر شده مثل کسی
که در میان فضا طاقم عمل الله فرجه باشد یا مثل کسی است که در پیش روی قائم عمل الله فرجه جاهد
باشد کسی که بنبرای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاهد کند و اینها هم اشاره باین است که
کسی که پیوند ولایت بوجود او رسیده صورت ولی امر که حضرت قائم آل محمد صلوٰه الله و سلاٰه علیه
در عالم صغیر در وجود او هست لکن باین نیست چون باین شود بوجهی حضرت قائم آل محمد است
صلوٰه الله علیه و آله و سلم که در عالم صغیر ظهور کرده و در این وقت است که کرک پیش عالم صغیر با هم
خویشی در این وقت محمدی شوند که جمع بین رحمت و غضب کنند یعنی آید علی الخیار شوند
در عین ظهور رحمت باین خود ایشان بوجهی ولی امر است بوجهی امام علیه السلام است
بوجهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است بوجهی خدا است که در خانه دل سالک نزل
کرده است باین اعتبار است یا اعتبار اصل پیوند بدو ظهور که دل مومن بیت الله مانند
لَا تَعْلُوْا رُءُوفَ السَّمٰوٰتِ وَ يَعْصِيْ قَلْبُ عَبْدٍ الْمُؤْمِنِ با اعتبار اصل پیوند ولایت
با اعتبار ظهور آن (باب پنجم) در بیان فوائد ولایت متعلقه در زبان اهل الله و در آن
چند فصل است (فصل اول) در بیان فوائد ولایت بمعنی بیعت بدانکه ولایت
در اخبار و آیات معانی عدیده اشغال شده است چنانکه گذشت در اول این کتاب که

از جمله آنهاست بیعت کردن بر بیعت خاصه و لویه و قبول دعوت طایفه که در اخبار و روایات
اسلام و اثباتی اسلام همین معنی اشغال شده است و چون اینصورت بیعت سبب میشود که
پیوند ولایت بشجره وجود انسان میرسد و پیوند ولایت مایه جمع خیرات و دفع جمیع شرور است
پس این بیعت نیز مایه جمع خیرات و دفع جمیع شرور خواهد بود بواسطه آن پیوند پس فائده
ولایت بمعنی بیعت رسیدن پیوند بشجره الهیه است بوجود انسان و جمیع فوائد آن پیوند که
بعد خواهد آمد تترتب میشود بر همین بیعت بواسطه آن پیوند چنانکه فائده بیعت عامه نبوت
هم تسکین شاخهای شجره انسانی است که شاخهای باقیه قوت گیرد و مستعد پیوند خواهد
شود و چون فائده بیعت عامه اسلامی و قبول دعوت ظاهره زیاده از تحریف اندک
که تسکین شاخهای خوشه های جوانیه باشد بود هر یک از ائمه علیهم السلام دست از آن گشوده
و این تحریف را بصاحبان ملت و ائمه می نمودند چه بیعت میکردند مثل خلفای بنی و عدو
و اموی و بنی عباس و چه میکردند مثل زمانهای بعد که بر همان قبول اسلام به پیروی
پدر و مادر و ملائکتی و ملائمتی اقتصار میکردند و رسم بیعت عامه را که در تمام ادیان معمول
بوده است از میان میبردند زیرا که این انداز تحریف را صاحبان ملت بهوامی لغت
و اغراض فاسده خود بیشتر و بهتر رواج میدادند چنانکه در همین مآل را باب مبارک و احکام
مناسب اسلامی موعظه و نصیحت و قیاد و اجراء حدود و احکام اسلامی را و سائل
اغراض خود قرار داده اند و اغراض خود را بصورت موعظه و نصیحت و اجراء حدود
و احکام و جهالات خود را بصورت علم بر خلق جلوه میدهند و خود را در مناسبت حقانی میپندارند

که خلق را از مناسباتی باند دارند لکن چنانچه دین و ائمه معصومین صلوات الله علیه
در عین کوشش نشینی بیت ایمان را یکی و اکتاف نمودند زیرا که امر دین را بدو یکدیگر لایق بود
و اکتاف ممکن نبود و در کوشش نشینی هر کس را که مستعد و مستحق میدید بیعت را او میکردند و او
داخل دین میکردند نظر کن که ائمه جور که با هر یک از ائمه مانع میکردند و در صد و قتل و حبس
ایمانت میدادند میکشیدند که توفیق اینجوی بشورانی و حق عصای سلیمان عالی و بیعت از مردم میکردی و مردم
بسوی خود میخوانی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در مدت بیست و پنج سال که در خانه نشین بود
مشایخ و بدون واسطه در بلاد فرستاده و بلاد بعیده جمع میکردند و بیعت میدادند و شیعه بسیاری
در ایران و توران و روم و شام و مصر و یمن و هند و برای آنحضرت میدادند و آنکه با
بیعت اسلامی نمود و بیعت اسلامی را دیگران بوجه باطل از مردم میکردند زیرا که غرض از
اسلامی استعداد پیوند بود و اجراء خردی چنانکه در اخبار بسیار وارد شده است که فایده اسلام
زیاده از خط خون و مال و جوارح و توارث نیست و اجراء ایمان است پس یعنی فایده
اسلام قبول رسالت و انقیاد تن است در تحت احکام و آداب حکومت و سلطنت اعم از
با انقیاد دل باشد یا نباشد که اگر با انقیاد دل باشد منافعی خواهد بود اما فایده بر این مرتبه است
زیرا که فایده اخروی و قیامت مرتب میشود که پیوند شجره آئینه بوجود رسد و انسا را بحسب فعلیت
ایضاً که همان پیوند آئینی باشد آئینی کند تا بعد از خلاصی از تن آن پیوند آئینی جلالت شود و بنا
بر دماخت عرش آئینی چنانکه در اخبار بسیار نوردهم کعبی یعنی ابد به هم و با یکدیگر
با امام علیه السلام تفسیر شده است یعنی همان پیوند آئینی که صورت ملکوتی امام علیه السلام

که وصل شده است شجره وجود پیش رود و انسا را بچنان بوی اهل خود که امام و خدا
فصل دوم در بیان فوائد ولایت یعنی پیوندیکه بواسطه بیعت بوجود انسان میرسد این
دانشمند از پیشتر که انسان قبل از بیعت عاقل و خاصه مانند درختی است که میوه اش تلخ و شامه
او اصلاح نیافته باشد که نه از میوه او اشغالی حال شود و نه از نظر او بختی و نه از سایه او راحتی
و بواسطه بیعت عاقل بنوعی شاخهای زیاده و بوائی نفسانی شکسته میشود که شاخهای باقیه اصلاح شود
که منظر نیک پیدا کند و مستعد پیوند شیرین آئینی شود و تا مادام که دست نبی صلی الله علیه و آله و سلم
یا خلیفه نبی صلوات الله علیه از روی سر انسان برداشته نشود و شاخهای تلخ مانیا قوت نمیگیرد
بلکه هر شاخه که خواهد قوت گیرد دست نبی یا خلیفه او او را اصلاح کند و شاخهای باقی را
مستعد پیوند خوردن آرد که اگر در دنیا پیوند خورد آئینه در حال اختصار و ظهور نور ولایت
پیوند خورد و بواسطه نور ولایت رستگار شود و از اهل بیت اهل الله گردد و اگر دست
نبی صلی الله علیه و آله یا خلیفه نبی صلوات الله علیه از سر او برداشته شود بیرون بیعت گیرند
یا انکار کردن بیعت کنند و نقض کردند و ثانیاً شاخهای تلخ قوت گیرد و از اصلاح
بیرون شود که نه منظر داشته باشد و نه ثمره بخیر و خوشن فایده دیگر داشته باشد و داخل
مرغوب لامر الله شود اگر بکلی از استعداد پیوند خوردن بیرون نشده باشد و مرتد ملی شده باشد در
حال اختصار و طلوع نور ولایت پیوند ولایت قبول کند و حق تعالی شانه بر او توبه کند و اگر
بکلی از استعداد پیوند خوردن بیرون شود و مرتد فطری شده باشد در حال اختصار و ظهور نور
ولایت قبول نور ولایت کند و پیوند خورد و از اهل عذاب شود و ایمان بعد بهم و اقامت

در باره اینهاست و در باره سایر کسانیکه بپند ولایت آنها رسیده باشند که جمیع آنها چون
 لامر الله میباشد پس فائده بیعت عامه همان است که او پند ولایت است که اگر بپند خود هیچ فائده
 اخروی بر او مترتب نخواهد بود و سواي خط مال و خون و عرض از مسلمانان و جوارش کج و تواری
 میانه او و مسلمانان چنانکه در اخبار بسیار تصریح شده است باین مطلب و اما فائده ولایت که
 یعنی بپند شجره النبی باشد که بر وجود انسان مخور و ایمانیکه داخل دل هم میشود همان است
 بسیار است بلکه جمیع فواید اخروی و خیرات انسانی مترتب میشود بر آن و در مرتبه حمله فواید
 بر ولایت همان پس است که فرمودند اسلام نباشد است پر پنج پایه و خداوند رخص فرمود
 در چهار پایه از آن که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و رخص فرموده است در یکی از آنها
 که ولایت باشد و مردم گرفتند آن چهار پایه را که بود و نبودش بیکان است و ترک کردند آن
 یک پایه را که در آن هیچ رخص نیست و جمیع فواید مترتب بر آن است و خبر نیست که در وده لا
 و نهاده و نهاده و باب همه اشیا و رضای رحمن طاعت امام علیه السلام است بعد از معرفت
 یعنی ولایت است آگاه باشید که اگر مردی تمام عمرش در نماز و روزه و زکوة باشد و هیچ مال
 خود را تصدق به بد و در تمام عمرش بپند ولایت علی امیر خود را ندانسته باشد که بود یا
 جمیع اعمال او بد لالت کردن و امر کردن او هیچ حقی بر خدا نخواهد داشت و از اهل ایمان هم
 نخواهد بود و بی شک کار این فرقه را خداوند بفضل رحمت خود داخل بهشت خواهد کرد و از این
 معلوم میشود که هیچیک از عبادات ارکان اسلام بدون ولایت هیچ فایده ندارد و در حفظ
 خون و مال و عرض و جوارش کج و تواری چنانکه اخبار بسیار دیگر همین مضمون را آورده است

و از اینگونه اخبار و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بنده اگر تمام عمر خود را در تحت فرمان
 کعبه بسر برد یا تمام سال عبادت کند یا آخر عبادت کند که مثل شگ خشکده شود که تماشای در نما
 در روزه و شبها در نماز باشد و نباشد از برای او ولایت علی بن ابیطالب صلوٰه الله علیه و آله و ولایت
 ولی امر او خداوند او را برود و در آنست چنانکه از دو اخباریکه دلالت دارد بر اینکه و بیعت
 از برای کسی که دین بخدا جوید یا امت امام جاری و عتب نیست از برای کسی که دین بخدا جوید یا امت
 امام عادل و از اخباریکه دلالت دارد بر این که خدا جانی میکند از این که عذاب کند امتی را
 که دین بخدا جوید یا امت امامی که از جانب خدا نباشد اگرچه آن امت در اعمال خود نیکو کار
 باشد و خدا جانی میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا جوید یا امت امام عادل که از
 جانب خدا نباشد اگرچه این امت در اعمال خود فحشه باشد و از اخباریکه دلالت دارد بر این که
 با حجت علی با ولایت علی علیه السلام هیچ محبت ضرر نمیزد و از اخباریکه دلالت دارد
 بر اینکه چون شناسا شوی هر چه خواهی بکن از گنیز خیر یا قیل خیر از تمام اینها استنباط میشود که هیچ
 فائده اخروی و هیچ عملی مترتب نیست مگر با ولایت علی بن ابیطالب صلوٰه الله علیه و آله و هیچ عملی مقبول
 مگر بپند ولایت علی بن ابیطالب صلوٰه الله علیه و آله و هیچ خبری از سر مگر بواسطه ولایت علی بن ابیطالب
 صلوٰه الله علیه و آله و سبب این است که ولایت چنانکه دانسته شد بپند شجره النبی است
 که از وجود بیعت گیرنده بدل بیعت کننده وصل میشود و این بپند صورت مملوکی ولی امر است که
 از راه باطن بواسطه بیعت و اتصال صوری متصل بدل بیعت کننده میشود و همان صورت ولی
 ایمانی است که داخل دل میشود و همان صورت است که علی صلوٰه الله علیه و آله که هیچ تنبیه او

ضرر نرسد و بواسطه همان پیوند است که وارد شده و **عَلَىٰ كُلِّ إِلَّا الْحَلَالِ**
 کافیل که بخورد خون جان را مال مال کی خورد و در حد الا حلال وقتی
 مرد خدا شود که پیوند شجره آئینه بوجود آوریده باشد و بواسطه آن پیوند است که خداوند میسر
 که عذاب کند صاحب پیوند را اگر چه آن صاحب پیوند در اعمال خود بد کرده باشد و این
 پیوند است که باعث ابوت و نبوت میشود میان بیعت گیرنده و بیعت کننده و باعث انبوت
 میشود میان بیعت کننده گان و آن پیوند جمعی است که منقطع نمیشود در روز قیامت و اوست
 نسبت فی الله و خلقت فی الله که منقطع نمیشود بخلاف نسبت های جسمانی و ظلهای دنیوی همان
 پیوند است نور هم یعنی **بَيْنَ اَبْدَانِهِمْ وَ اَبْدَانِنَا** که با ما هم تفسیر شده است و اوست رب
 زمین **طَبْعُ وَ اَشْرَقْنَا لَارِضٍ نَبُوءُ وَ بَقَا** از اوست و اوست باعث تبدیل ارض طبع
 و اوست سبب تبدیل سیات بحیات و اوست طریق الی الله که تا بر سالک ظاهر شود
 است سالک سالک بسوی طریق است بر طریق و چون آن پیوند بصورت ما م علیه السلام
 ظاهر شد آنوقت سالک میرسد بر طریق است و بسوی خدا که فرمود **اِنَّا الْاَصْلُ الْاَشْفَقُ**
 و اوست باب شهرت علم که ملکوت باشد که فرمود **اِنَّا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَيَّ بِاَهْلِهَا**
 باعتبار همان پیوند انبوت و اوست اصل میراث انبیا صلواته الله علیه بواسطه اوست که
 مومنین ارث میبرند از انبیا که انبیا **لَمْ يُوَدِّدُوا رَهْمًا وَ لَا دِينَارًا وَ لَكِنْ اُوَدُّوا اَحَادِثًا**
مِنْ اَحَادِثِهِمْ فَمِنْ اَحَادِثِهِمْ نَهَضُوا خِطَا وَ افْرَادًا و آن احادیث صفات
 مومنین است احوال و اخلاق و مکاشفات آنها که یکی از لوازم آن پیوند است زیرا که

چون ابوت و نبوت میان بیعت گیرنده و بیعت کننده صادق آید باید از وقت نسبت
 فرزند از صفات پدر که صفات خداست و فرزند ظهور میکند و آن صفات است احادیث
 انبیا صلواته الله علیه و چون پیوند ظهور پیدا کند که فکر و حضور و یکسره و ظهور قاف
 و قیامت صغری اوست تمام صفات انبیا صلواته الله علیه جمیع در شخص ظهور پیدا کند
 و تمام را بارش برود و آنچه گمان برده اند که مراد اخبار رسالت و احکام شریعت است
 اگر چنین بودی همه کس وارث انبیا شدی زیرا که در تعلیم احکام شریعت و حفظ اخبار رسالت
 همه کس مساوی و کافرو مومنین با یکدیگر و حفظ کنند و این پیوند شجره آئینه چون بوجود
 انسان رسد فعلیت اخیره او گردد و از آنجا که ثبوت شیئی بفعلیت اخیره و صورت خیر
 و فصل اخیر است ثبوت انسان در این وقت همان پیوند الهی خواهد بود و چون پیوند الهی
 ثبوت انسان شود آنچه کند از اعمال و افعال و اقوال و احوال و اخلاق و علوم تمام
 همان پیوند الهی بار خواهد بود و راجع با خواهد شد چون در خلق که پیوند شیرین باشد
 که آنچه عروق او از آب خاک بخورد کشد با اینکه تمام عروق او تلخ و تلخ کننده است
 قوت پیوند شیرین شود و تمام آن آب خاک را که بر عروق تلخ گذرانیده و تلخ کرده به پیوند
 شیرین الهی رساند و بعد از تلخ شدن شیرین کند و میوه شیرین را آورد و معنی تبدیل سیات بحیات
 این است که تمام آب خاک تلخ شده را به پیوند شیرین رساند و شیرین کند و معنی خوار دادن
 جمله اعمال در راه احسن اعمال هم همین است که تمام اعمال زشت که باعث حصول مساوی نفس
 چون بدست پیوند شیرین رسد بار شیرین آورد مثل اعمالی که از اول نیک باشد و تلخ نشود و بار

شیرین آورد چون فعلیت اخیره انسان پیوند شجره الیه شود و آن پیوند لطیفه ملکوتیه الیه است
 بلکه آن پیوند حق است تعالی شأنه که بالقصور ظاهر شده است چنانکه حضرت امیر علیه السلام
 فرمود که مع کرمی بالیودانیه معرفه الله یعنی ظل نورانی من که همان پیوند باشد اگر بایا
 شود نظر کردن بر او و شناسائی او نظر کردن بر خدا و شناسائی خداست و از اینجا که این پیوند
 نام خداست فعل و صفت صاحب آن لطیفه را بخدا نسبت میدهند چنانکه فرمود حق تعالی شأنه
 وَلَا تَنْكُرُوا الشِّرْكَاءَ حَتَّىٰ يَأْمُرَ بِمَا هُوَ مُؤْتِيهِ خَيْرٌ مِّنْ شِرْكِكُمْ وَلَا تَجْنُحُوا
 الشِّرْكَاءَ حَتَّىٰ يَأْمُرَ بِالْعَدْوِ مِنْ خَيْرٍ مِّنْ شِرْكِكُمْ وَلَا تَجْنُحُوا الشِّرْكَاءَ
 وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْخَيْرِ وَالْمَعْرِفَةِ بِذِيهِ كَيْفَ يَجِبُ وَالْمُؤْمِنُ يَدْعُو إِلَى الْخَيْرِ وَاللَّهُ كَفَىٰ
 لِمُعْذِرَتِهِمْ شَرًّا إِنَّهُمْ كَانُوا لَا يَعْلَمُونَ
 مراد مؤمنین از تعالیه با شریکین نسبت دعوت بسوی نادر را بشریکین و اذن و دلیل دیگر
 افروندن با ذمه زیرا که دعوت خدا را اذن خدا حاجت نیست یعنی آن لطیفه الیه که نظرم
 خداست و از آن تعبیر شده اتوان کرد و جذب میکند منشین خود را بسوی بشت بسوی مغفرت
 خدائی و بر بان حال دعوت میکند اگر چه بر بان حال هیچ دعوت نکند پس آنچه بشت مؤمن یعنی
 پیوند خورده و بند نسبت بخدا داده اند یا نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله داده اند یا نسبت بامام
 علیه السلام داده اند یا نسبت به صاحب آن مؤمن داده اند و از این جهت در اخبار بسیار
 وارد شده است که چون دو مؤمن مصافحه کنند دست خدا در میان دست آنها داخل
 میشود و با دست خدا بر روی دست آن است که محبتش بیشتر باشد از صاحبش یعنی آن لطیفه
 الیه بوجهی در همه مؤمنین یک لطیفه است چون دو مؤمن بدست خود مصافحه کنند

بدعوای الخیر

دست آنها دست آن لطیفه است و چون آن لطیفه مظهر تمام حق است دست هر دو دست
 خداست و دست هر دو بمنزله استین آن یک دست خداست که از هر دو دست ظاهر
 شده است و هر کدام که محبتش بیشتر باشد مظهر لطیفه ملکوتیه در آن بیشتر خواهد بود که آن لطیفه
 دست خداست که بر روی دست او گذاشته شده است یعنی خدائی در آن غالب بر
 خودیت او خواهد بود و در اخبار دیگر وارد که رحمت خدا آنها را فرامیگیرد یعنی آن لطیفه
 الیه که رحمت الهی است همچنان میآید و غالب میشود بر خودیت آنها و در اخبار بسیار وارد
 شده است که دو مؤمن که مصافحه کنند خداوند متعال نظر بآنها میکند تا از هم جدا می شود
 یا دو مؤمن که با هم مصافحه میکنند گناه آنها میریزد و چنانکه بگوید زور حق و در میان میریزد
 و تمام آنها از همان است که آن لطیفه الیه و پیوند شجره الیه همچنان میآید و قوت میگیرد
 و مساوی نفس را از انسان میریزد و از جمله علامات صدق ایمان این است که چون
 بار بار ایمانی مصافحه کنی تفاوت عالی در خود بیایی و از این جهت که آن پیوند مظهر تمام خدا
 و بوجهی خداست و در اخبار بسیار تصریح و تلویح اشاره شده است که کسی که زیارت برادر
 ایمانی خود کند مثل این است که خدا را در بالای عرش زیارت کرده است یعنی زیارت
 برادر ایمانی بحسب محبت برادری و بحسب ایمان او و بنظر دیگر فی الحقیقه زیارت لطیفه الیه
 که زیارت خداست که اینجا زیارت در روی زمین است لکن مثل این است که در فوق
 عرش بی پرده و حجاب خدا را زیارت کرده باشد و ملاحظه اینست که آن پیوند شجره الیه
 مظهر تمام خداست و فعلیت اخیره انسان فرموده ان الذین یأمنون بآیاتنا یحوز الله علیهم

الیه

قوله یحوز الله

یعنی آن پویند الهی چون در نمایان شده است بختی که من زانی خدا می الخی از صحت
 پس اگر در نظر قاصرین بخت را با تو پسند از من بختی بختی است که تو در میان منی هم
 بر خلت اخیره است که خلت خدا می است که بوجی خداست فلم یقلوهم و لکن الله قلام
 وفاء و ميثاق الله فی سلب نیت مثل از مومنین سلب نیت می از انحضرت فرمود
 و اثبات نیت برای خدا اگر در آنچه قتل بردست شما جاری و رمی بردست رسول صلی
 علیه و آله و سلم واقع شد لکن چون فعلیت اخیره آنها که پویند الهی بود در آن مقام نمایان
 حجاب خودیت از من برداشته شده بود اگر چه در نظر قاصرین قتل و رمی خودیت آنها نیست
 لکن در واقع خودیت آنها از من رفته بود و دست آنها آسین دست خدا بود و قتل و رمی
 بردست خدا بود و دست آنها و از جهت آنکه پویند الهی فعلیت اخیره پویند خورده می شود آنچه
 نسبت بمومن داده شود از نیک و بد مثل آن است که نسبت بخدا داده شد و حضرت فلم یقلوهم
 شاهد این است و اخبار بسیار بجه و ارد شده باین مضمون که کسی که خار کرد اند مومنی را
 یا اذیت کند مومنی را یا خار کند ولی ملتحق که در مقام مجاریه باین برآمده است دلالت دارد
 که آن لطیفه پویند الهی ظهور می است و در خبری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که
 در این مخرج وحی کرده خدای من از راه حجاب قیامت باین سخن گفت آنچه گفت تا آنکه گفت
 بمن آنچه گویی که خار کرد و ولی من را تحقیق که گین کرده است برای مجاریه بمن و هر کس بمن
 مجاریه کند با او مجاریه خواهیم کرد و عرض کردم که کیست این ولی تو فرمود آن ولی من کی است
 که خار کرده باشم مثاقی او را از برای تو و از برای وحی تو و از برای ذر و تمثا هر دو

یعنی آن کسی است که بخت کرده باشد با تو و وحی تو و اولاد شما یعنی به بخت خاصه و لویه
 و از من بخت که پویند ولایت ملحق است و مظهر صاحب ولایت است و فعلیت اخیره
 مومن است که هر حکم بمومن شود بر آن پویند است غلبت مومن او بهمان بمومن و بیشتر
 مومن را از جمله معاصی بزرگتر گرفت اند بلکه غلبت ابد تر از هفتاد و نه با محارم و در تحت خاک عبه
 ذکر کرده اند و نسبت این بدتری این است که این پویند الهی فعلیت اخیره مومن است و هر حکم
 و هر صفت که نسبت بمومن داده شود از اربع سوی آن فعلیت اخیره است و آن فعلیت اخیره
 چنانکه صورت ملکوتی امام علیه السلام باین باب امام است مظهر تمام خداست پس بدی که
 بمومن شود آن بد نسبت بامام و خدا شده است بجهل کلام این است که چون ولایت یعنی
 پویند اخیره الهیه که وصل دل انسان میشود فعلیت اخیره انسان میگردد و مظهر تمام خدا و صورت
 ملکوتی امام علیه السلام است پس حله صفات خدائی و تمامی خصال امام علیه السلام را دارا
 خواهد بود و چون فعلیت اخیره انسان میشود تمامی صفات الهی و خصال امام علیه السلام بر او
 این انسان خواهد بود و فائده اعظم از این خواهد بود و از اینجاست که فرمود احوج منا
 تکنوا لیه اذا بلغ النقص الیه ههنا یرید که آنوقت آن پویند بصورت ولی در نمایان خواهد پدید
 و باید از آنکه انصورت نمایان شود صفات خدائی و صفات امام علیه السلام از برای شخص
 خواهد بود و نمایان رسم خواهد بود که خواهد گفت در آنوقت که من بر امر سبکی بودم ام
 باب ششم در بیان آنچه سناکت لازم است که با نظری رفتار کند بمن خود و خدای خود
 بعد از بخت خاصه و قبول دعوت باطنه و دخول ایمان در دل همان پویند ولایت باشد که

و صل بدل شود و آن صورت ملکوتی ولی امر است که بواسطه بیعت متصل میشود بدل باج
 مکرر که شد که بواسطه همان صورت ملکوتی امام علیه السلام است که ابوت و نبوت میانه
 بیعت کنند و بیعت گیرنده صادق میاید و اخوت در میانه بیعت کنندگان محقق میشود
 و در آن چند فصل است فصل اول در بیان آنچه مؤمن را شرف و ابراست در سلسله
 جهادات که بآن رفتار کند تا پیوند ایمان که وصله ولایت است محفوظ بماند و نمکند و
 شاخهای تلخ را بستاند بدینچه بگذارد و داخل شود در زمه کسانیکه فرمود در باره آنها و من
 احسن دینا بمن اسلم وجهه لله و هو محسن بدانکه بواسطه بیعت کردن صورت ملکوتی امام
 علیه السلام وصل بدل بیعت کنند میشود و همان صورت ملکوتی است پیوند ولایت و ایمان
 داخل دل میشود و آن پیوند ولایت مثل پیوند است که باغبان بر درخت تلخ میزند که اگر شاخهای
 تلخ نکتند نشود و آن پیوند یا بخیر و یا بکفر و نیکو گردد و زود بچکند و اگر العیا بالله آن پیوند بچکند صفت
 مرتد فطری شود که امید صلاح در باره او نباشد و او امر و نواهی شرعیه که احکام غالب باشد
 و تحسین خصال در داخل نفس و علوم و عقاید عملیه بفرز آری کردن آن درخت است
 شاخهای تلخ او را نکستن پس سالت اوست که وقت از او امر و نواهی الهیه را
 فرو گذاشت بچکند بلکه مراقب باشد که از آداب سنن متجرب خیری فرو گذاشت نکند که چون تمام
 در آداب و سنن نماید بدینچه باعث تمام و در واجبات و محرمات گردد و تهاون و زین
 در واجبات و محرمات شاخهای بوسه های نفس را قوت دهد و بدینچه پیوند ولایت را
 بچکند و تحسین از شهادت اخراج لازم و اندک در کتاب شهادت بدینچه موادی شود

در کتاب محرمات چنانکه در بعضی اقبح التبهات از تکلیف محرمات و چون قلم در
 باخبار غرور و انحراف غرور نشود و طبع شریعت نماید مثل حب علی حنیف لا یضرب معهما سینه
 و مثل اذا عرف فاعلم ما شئت و مثل ولی علی لا باکل الا الحلال و مثل دین نیست
 از برای غیر شیعه و عقی نیست بر شیعه و مثل خبریکه فرمود خداوند جای میکند از اینکه عذاب
 کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطه قبول کردن امامت امام عادی از جانب خدا
 اگر چه آن امت در اعمال خود فحشه باشند و امثال این اخبار بسیار است و غافل نشود
 از اینست که شاید اندک معصیتی پیوند ولایت بچکند که مرتد فطری شود و توبه پذیر نباشد که
 در باره او فرمودند بزرگان دین که مردود و شیخی را اگر تمام شاخ عالم جمع شوند و خواهند
 او را اصلاح کنند نتوانند و غافل نشود از آیه مبارکه که تمام این اخبار غرور و انحراف را
 تفسیر میکند و آن این است لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جنات
 فيما طيعوا اذا ما انفقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم انفقوا و امنوا ثم نفقوا و امنوا
 یعنی هرگاه شرایط این آیه را بید از ایمان که پیوند ولایت باشد بجا آورند هر چه میکنند
 از نیک و بد بر آنها کفری نخواهد بود و کسی که شرایط این آیه مبارکه را بجا آورد و برای
 او تمام احسان حاصل شود که کرده او مثل کرده حق تعالی شانه غیر احسان نباشد
 آنکه جان بدهد اگر بکشد رواست نامش است دست او دست خداست
 در باره او دست و غافل نشود از خبر ما ثور که فرمودند بزرگان و محبت معصیتی بستی بجا نیاید
 آن معصیت را که بسا هست که خداوند تورا بر آن معصیت برهنند و بگوید بعد از این

هر چه خواهی کن که تو را بخوانم آمرزیدنی می شود که بواسطه آن محبت آن پیوند بخشد
و تو مقرر می شوی که امید آمرزش برای تو نباشد پس باید در معامله من خود و خدای بخوبی
و در معامله من خود و خلق خدا اطمینان و اموال و نواهی باشد و هر چه کند یا کند اموالی را برب
المعین خود داشته باشد که اعلی درجه ذکر این است که شکر باشد اموالی را از رزق
بر فعل پس باید چون قلندریه مغرور شود و بگوید و تتم بدست صاحبم رسید از همه چیز آزاد شدم
و به چون من غنیه محمود و رزق بر طواهر اموال و نواهی شرعی و کلی از اشارات و لطایف
و اموال و نواهی غافل شود و از لذت مناجات بی بهره ماند و ذوق و چاشنی اعمال را نچشد
چون طایفه من عنده رسم ملت را میقداند و در تصحیح صورت اعمال شرعی بکوشد و
حدود و احکام اعمال شرعی را چه عبادات و چه معاملات و دیات و احکام در مقام علم
در نهایت وقت تصحیح نمود و تفصیل دهند و در مقام عمل مراقب باشند و محاسنات نمایند
بجستنی که از تفقه بصورت اعمال در علم و عمل از التفات بمعانی و مقصودات آنها بکلی
غافل مانند خود را در اعلی درجه علم و عمل سپردارند و غافل از اینکه علم اعمال شرعی بر آن
این است که از آنها بی مقصود و بر ند و در طلب مقصود بر آیند و عمل کردن با اعمال شرعی بر آن
این است که مراقب مقصود باشند زیرا که اعمال شرعی در مقام علم و عمل مثل کتاب خداست
که فرمودند کتاب خدا عبارات و اشارات و لطایف و حقایق است که عبارات
از برای عوام است و اشارات از برای خواص و لطایف از برای اولیا علیهم السلام
و حقایق از برای انبیاء صلوات الله علیهم همین فصل دوم در بیان نماز که عمدت

اعمال شرعی است و شون همه اعمال که اگر قبول شود بسیار اعمال نیر قبول شود و اگر قبول
نشود بچک قبول نشود بدانکه نماز را صورتیست که عبارات از افعال احوال معلوم باشد
و صورت افعال نیزه صورت احوال است که عبارات باشد عوام الناس یعنی آنها که از
اشارات این افعال و احوال بخیر بد صورت احوال و افعال نماز جو و مسما به بحقیقتیکه
تصحیح الفاظ و احکام افعال نماز را زیاده از حد میکنند که مقدسین از زیادت و قوت و الفاظ
و حدود و افعال خود را بوسواس می اندازند و در وقت نیت و تکیه مدتی معطل شوند که میخوانند
نمود آخرت را متعارف نموده اول کتبی نمایند و در الفاظ معطل شوند بچشمیکه یک لفظ را مکرر
می کنند که حروف از مخارج ادا شود و در نیت که این تکرار و این معطلی صورت
نماز بهم باشد چنانکه حقیقت نماز را بی روح دارد و مانند جف غفنه نماید که صاحبش را از رحمت
الهی دور دارد و در بار چنین ناریت که واروده است که بسیار نماز کند از آنکه
نماز آنها آنها را لعن میکند یعنی چنانکه جسد حیوان و انسان اگر روح از آن بیرون شود
بآنکه زمانی متعفن میشود و یکس نتواند نزدیک او برود و همچنین اذکار و اعمالی که صاحبان
آنها در نیت صورت آنها بکوشند و از توجه با اشارات و لطایف آنها غافل باشند جسد
بی روح خواهند بود که متعفن و مبعده و مودی صاحبان خود آنها خواهند بود و نه متعرب و نه منف
پس باید اعمال قالبیه شرعی را مراقب بود و بجا آورد که تمام آنها را و ابط و قوالب ابو
آخرت جانشند و چون پیوند ولایت بمنزه مغر است و اعمال شرعی قالبیه بمنزه پوست
بدانکه اگر طرح اعمال شرعی کند البته نفع بخشد بلکه اعمال شرعی بمنزه قالب است و ولایت

و امور آخرت بمنزله روح و نفس تا قالب که بمنزله مرکب است از برای روح سالم دلی افت
و باقی نباشد روح بکمال خود نرسد و چنانکه اگر ولایت که بمنزله روح است نباشد تمام اعمال حق
غیر نافعه بلکه مضر خواهند بود و بعد پس صورت قیام در نماز همان است که فعلا اکرام گنزانند
اشا لیم بیان فرموده اند که باید درست بایستد و نظر خود را در مسجد خود اندازد و نیز نظر کند
دست مادر روی را آن خود کند از دو پا مار بخت کند از دو بقدر چهار انگشت یک یک شمرند
از هم دور کند از دوسر را راست بگیرد و برینند از داینها صورت قیام است که بمنزله
عبارت است تمام اینها اشاره دارد و باینکه تودر حضرت سلطان خفنی ایستاده
قطر امر و فرمان و توجه همان سلطانی و پس از این اشاره اشاره دیگر متفاه میشود که آن
سلطان خفنی بعد وقت نماز است و تورا مراقب میباشد و اشاره دیگر استنباط میشود
که باید تو بکوشی تا بسبب این نماز مقام حضوررسی و اینها همه اشارات این مقام است
اگر از این اشارات بکوشش آمدی و نمونه حضور حق را در خود بیافتی از آثار قدرت و ظهور
ملکوتین این نمونه های حضور لطائف است اگر بیشتر بکوشی تا صورت ملکوتی امام تو بر تو ظاهر شود
این نمونه بالاتر از اول خواهد بود و این لطایف نمونه در کلمات اشارات است و اگر
صاحب لطائف شوی از اولیا آتیه محبوب شوی و چون آن صورت ملکوتی متحد شوی و در
غیر اونه پنی و او را غیر خود ندانی این اتحاد حقیقت است و چون چنین شوی صاحب حقایق
کردی و چنین است جمله افعال و اقوال ما رستند بسم الله الرحمن الرحیم عبارت او
این لفظ و معانی عمیق او است که منی او این است که ابتدا بگویم با قرآن بگویم با شهادت بگویم

بنام خداوند بخشنده روزی دهنده و این عبارت اشاره دارد و باینکه اسم خداوند با تو
و بعد افعال و اقوال و حرکات و سکات تو آن اسم است و از این اشاره چنین معلوم
میشود که اسم خدا بمضمون **قَدْ بَايَعْنَاكَ اَللّٰهُمَّ اَنْ تَكُنْ لَنَا كَلِ شَيْءٍ** باید توام هر چیزی باشد
تا با همه چیز تو اند باشد و حرکات و سکات اشیاء بواسطه او باشد و از اینجا اشاره دیگر استنباط
کند که البته اسمی که بواسطه حرکات و سکات جمع موجودات باشد اسم لفظی گوی و مضمونی
نخواهد بود که حال آنها معلوم است که نصف موجودات اند و محرک موجودات عینیه تو
شوند باشند پس باید آن اسم موجود عینی باشد اقوی از جمله موجودات و از اینجا اشاره
دیگر یافت شود که اسم اگر بر اسمیت خود باقی باشد و او را منی قرار ندیم خود آن اسم را
بجای حکم نیست بلکه هر حکمی که بر اسم شود از حیث است آن حکم بر منی است پس اسم از حیث
اسمیت اگر باعث حرکات و سکات و توام اشیاء باشد این حکم بر منی خواهد بود پس باید
با همه چیز باشد و باعث افعال و اقوال و حرکات و سکات همه چیز باشد تا آنوقت بحکم مقام
علم خدا را حاضر و ناظر داند و چون صاحب این مقام گردد از خواص محبوب شود و از اینجا که
علم طالب عیان است اگر علم باشد چهل شباهت علم پس چون این شخص صاحب اشارات
در طلب عیان برآمده و بتدریج نمونه این معلوم را در خود بیافتد که تمام وجودان باشد
یا اسم حق را که دل او باشد یا صاحب دل او باشد مشاهده کرد و معاینه دید این وجدان
و این دید و عیان را لطایف گویند و صاحب آنرا اولیا شمارند و چون متحد با دل یا
صاحب دل شد و خود را نام حق یعنی حق دید و روزی دهنده و بخشنده دید صاحب این باشد

三

卷之五

دو مرتبه یا سه مرتبه یا ده مرتبه یا صفت از صفات حق که مذکور است کذلک الله تعالی
 بفرموده که بگویند از آنکه ابرق را شنید امتثال کند و از جناب صاحب السلام مرویت
 که آن بزرگوار بعد از آنکه قل هو الله احد میگوید پس نفس میگوید هو الله احد
 یعنی لفظ قل را از زبان خدا شنید و در مقام امتثال امر میگوید هو الله احد و از جهت
 که قیسه کنند بر اینکه باید قاری چنان قرائت کند که زبانش در حال قرائت زبان حق باشد
 فرموده بعد از قرائت یا ایها الذین امنوا از قرآن خود بگوید بکم السلام
 که مینه شوی که باید زبان حق شده باشد که در مقام جواب این ندا بر آبی و بکنی که
 و از جناب صادق علیه السلام مرویت که در نماز آنحضرت صحیح زود و خفتش با عجله
 فضیله و فضل کثرت لا یعنی بمعنیها من قائلها فایمین حبیبی لعائش یعنی در هر مرتبه که آن
 آیه را بر زبان میآورد و میفهمون اخر و ارقی یکمرتبه از پستی نفس بلند میشود تا بجائی که
 بجای از خودیت خود غافل شده و از خودیت خود کم گدشم و بفهمون این مصراع که چو تو
 بیرون شوی او اندر آید او داخل شد و ملک خود را متصرف شد و زبان من را از زبان
 خود کرد آنوقت آیه را از زبان حق شنیدم و احاطه او خودیت من را برداشت که
 افاد و غشی کردم و چنین رکوع و سجود که صورت آنها و صحیح صورت آنها بمنزله عبارات است
 که مثل عوام است که بواسطه اشتغال صحیح صورت آنها از اشارات و لطائف آنها بازمانده
 و صورت رکوع و صورت سجود اشاره دارد باینکه جلال و عظمت حق تعالی شانه یا جمال
 و محبت حق باید انسان را بی اختیار کند در تواضع و فروتنی که از روی عظمت و هیبت و توانا

و خود را بنحاک اندازد و یا از جهت عشق و محبت صورت نیاز و عجز بنحاک مالک را بر این اشارات را
 ملتفت شود و از جهت همین اشارات رکوع و سجود بجا آورد صاحب اشارات از خواص
 خواهد بود و اگر ملتفت این اشارات نبود در عدا و عوام محبوب خواهد شد و اگر نمونه عظمت و
 جلال و جمال حق را در خود بیابد و از وجدان عظمت یا محبت حق بنحاک آید و تا شود و
 صورت عجز و نیاز در حضور آن پادشاه حقیقی یا انعمشوق واقعی بر نحاک مالک صاحب لطافت
 باشد و از اولیا علیهم السلام محبوب گردد و اگر نمونه عظمت و محبت بجائی کشاند شخص را
 که بغیر محبوب در مملکت وجود او هیچ نباشد و ساجد و سجد و عابد و معبود را محبوب خود
 و خود را در میان نه پند صاحب حقانین گردد و در زمره انبیاء یا خلفاء انبیاء معدود باشد
 فصل سوم در بیان روزه بدانکه چنانکه نماز از عبارات و اشارات و لطائف
 حقایق است که بمنزله عبارات و اشارات و لطائف حقایق کتاب است روزه را
 هم این چهار مرتبه است که صورت روزه چنانکه فقهائى کرام کثرا الله امثالهم بیان نموده
 و در کتب فقهیه تفصیل داده اند بمنزله عبارات است که عوام گرفتاران و از اشارات
 بی بهره و محروم اند چنانکه در نیت روزه گرفتارانند که ایامیت تمام ماه رمضان را در شب
 اول میتوان کرد یا باید هر شب علیحدگی نیت شود و ایامیت امتقارن اول وقت اساک
 باید کرد یا پیش میتوان کرد و نیت انظار بیال پسند آید و بوسواس میافشد و نمون
 آخر جز آنچه را که خلوص بیال داده اند مقارن سازند با اول خیز زمان روزه و اساک
 و حال اینست که فعل مختار بدون نیت محال و در شخص مختار روح حرکات و سکات نیت است

و نیت عمل نه آنست که ببال خور و دست زیرا که می تواند که داعی عمل خیری باشد که باعث بعدا
 حق تعالی شود و قرب حق را هرگاه بطور غایت بطور علت بر قلب خور و دست زیرا که می تواند
 بخی تعالی شانه زیرا که اگر روزی که بر روزی که بر روزی که بر روزی که بر روزی که بر روزی که
 یا تحصیل اینها با جتنی دیگر از جهات دنیا یا حفظ از آتش و زرخ یا تنعم به نعمت یا تقرب یافتن و نزد حق تعالی
 تمام اینها اسباب بعد از حق است و هرگاه این شخص بر قلب خود خور و دست زیرا که می تواند
 میسر میسر بهجت قرب بخدا یا برای حصول قرب بخدا این شخص شکر بخدا خواهد بود زیرا که داعی
 بر عمل که نیت آن عمل است منفعت نفس است و راجع به نفس است نه اینکه داعی رضای خدا یا خدا
 یا قرب خدا باشد و همچنین عمل عبادت نیت زیرا که عبادت آنست که بکلی از اشغال نفس چشم
 پوشیده دارد و داعی بر آن عمل یا رضا جوئی حق باشد یا قوی که برای انسان حاصل باشد که آن
 قرب داعی شود بر خدمت محبوب امتثال او امر و نواهی او بایست و عظمت او داعی شود که
 در مقام امتثال امر او باشد و از خدمت او تواند تجا و نماید بدون الثبات بخود وجود
 خود و اشغال خود که اگر غیر این باشد انسان فردوری خواهد بود که فردم فردوری خود را
 خواهد یا خائفی خواهد بود که از خوف طوط ظالم برای او کار کند نظر کن که فقها کرام
 در وقف خلع نفس را از اشغال بان وقف شرط صحت آن دانسته اند که اگر اشغال نفس در آن
 منظور باشد وقف وقف بر نفس خواهد بود و باطل خواهد بود زیرا که وقف از جمله عبادات است
 و در عبادات قصد قربت شرط است یعنی باید عبادت را بخص رضای الهی یا مخلص قرب الهی
 یا مخلص امتثال امر الهی یا آوری و عبادت باشد و الا اگر ثوب اشغال نفس در آن منظور باشد

از غنوان عبادت بیرون شود و از غنوان عبادت که بیرون شد و نیت آن صحیح نخواهد بود
 پس نیت عمل نه آنست که ببال خور و دست زیرا که می تواند که داعی عمل خیری باشد که باعث بعدا
 دانسته اند بلکه نیت عمل همان داعی بر عمل است که شاکله انسان است قل کل یعمل علی کلینا
 اشاره بآنست یعنی هر کس بهر شان که هست همان شان را عبادت او را بر عمل اگر در حال
 جوئی و طلب جهات دنیا است نیت او آنست که آن عمل وسیله مطلوب او باشد و اگر در حال
 آخرت جوئی و طلب جهات آخرت است نیت او در هر عمل همان است که آنجهت از جهات
 آخرت را بدست آورد و اگر در حال او خدا جوئی و طلب جتنی از جهات خدائی باشد در هر عمل نیت او
 و داعی بر عمل او طلب جنت خدائی خواهد بود و این که در فاسانه آورند که بخون خاک کوه چه
 می بخت کسی سوال کرد که چه می بختی در این خاک پیری جواب داد که کیلی را میجویم برای تنه
 بر این طلب است که تو در هر حال که باشی داعی بر عمل تو و مطلوب تو همان حال خواهد بود و آنچه
 تو از این طلب خور و دست زیرا که می تواند که داعی عمل است برای شکار در صدد راول زگری
 از نیت نبود و هیچ گفتگو نمی کردند از نیت و چون مسائل شرعی را بخت کو آورده اند و خواه
 عاقله عیال به رای و قیاس و استسحاب حکم الله استنباط کنند نیت را بصورت آورده
 و از برای او تریقی قرار داده اند و اخبار ببال را شرط دانسته اند بلکه بلفظ آورده اند و جایز شمرده
 چنانکه خود از یکی از ائمه جماعت آنها مشاهده کردم که هنگام نماز بر زبان آورد و مجبور را که چنانچه
 حاضرین اسماعیل نمودند و گفت اَصْلُ صَلَوةٍ الْفَرَادُ وَاجِبُهُ جَوْهَرٌ قَرِيبٌ اِلَى اللَّهِ وَ جَوْهَرٌ جَالٍ مَطْلُوعٍ
 این خطره باین مغال پیری یا جوی نباشد البته استناده باشد بخی تعالی شانه زیرا که نماز نمیکنم

بجست موجب معنی آن این است که بجست استمال امر او میگویم این نماز را پس اگر داعی
بر نماز جتی از جهات دنیا باشد یا جتی از جهات عقیقی یا انصاف عادت باشد چنانکه در اغلب مرد
داعی عادت است که عادات خود را عبادات اسم کند البته بجای آورد و بخاطر یکدانه
یا زبان آورد و بطریق هر یا خواه که بجست و موجب استمال امر الهی بجای آوردم استند باشد
بخداوند و همچنین قرینه الی الله را که ضمیمه کند که از این قرب منظور قرب نفس باشد و قوت یافتن
باشد بواسطه قرب الهی این فی تحقیق معبد از خداست چنانکه گفته شد که این عبادت از عبادت
بودن بیرون میروند و باعث بعد از حق می شود و اگر قریب عتق قرار میسر به قرب حاصل باشد
که باعث خدمت گردد که مقام بلند و درجه ارجمند است این مطلوب خداست مکن حیا
این قرب کجا است که جمله عالم فدای او باد و عادت را از این هیچ بهره نیست و هیچ حاصلی
پس آنچه سالک را لازم است این است که ملاحظه کند و حال خود را بشکند که اگر حال او خست
کردن حق است یا استمال امر او یا طلب رضای او نه مرضی بودن خود بند و یا تقرب
شدن خود بند و داعی بر عمل صحیح و خدائی خواهد بود و نخواهد بود بر قلب خود چهری خطور به
یافته و اگر نیست غیر این باشد چه جتی از جهات دنیا باشد یا جتی از جهات آخرت باشد یا بجست
جتی از جهات خدائی باشد هر چند مقرب شدن خود بنده باشد و نزد حق یا مرضی شدن
بنده باشد و نزد حق این عبادت را بخوان عبادت بیرون یا داخل معاصی خواهد بود یا
مرد و در کاری خواهد شد و باندازه فرد و فرد و با و عاید خواهد شد طالب الدنیا میشود
و طالب العقبی میشود طالب الولی مذکور در اینجا جاریست و آنچه از جایز است

عبد السلام در بیان آن مبارکه فیه ظالم لغیب فیه مفصل فیه ساین بالخیر است
ماثور است بیان این مطلب را میگوید زیرا که فرد و ظالم بر نفس خود کسی است که بر نفس خود
کردش کند یعنی آنچه که خط نفس خود را در آن منظور دارد و یعنی در اعمال خود نظر باطن نفس
داشته باشد اگر چه آن اشفاق نفس تقرب یا نفس باشد بخدا یا مرضی شدن نفس باشد در پیش
حق تعالی و مقصد کسی است که در دو در قلب خود کردش داشته باشد یعنی فی الجمله حال او را
او پیدا شده باشد که نمونه در کات و معلومات خود را بوجدان در کن کرده باشد که اول مقام
حد و در قلب آخر درجه خروج از حد نفس است و این شخص آنچه کند نظر بهین مقام و وجدان
در کات دارد و غیر نمونه یا بشود یا معاینه دیدن معلومات خیر را منظور ندارد یعنی هر چه
کند نظرش بر مقام قلب است و بودن در آن مقام و زیاده شدن آن مقام با غفلت از خود
و نفس خود و خط نفس خود و سابق باخیرات کسی است که در اطراف رب خود کردش کند
یعنی رب مضاف او را و ظاهر شده باشد یا از مقام تقدیر گذشته و رب مطلق برای او
جلوه گرفته باشد که هر چه کند نظر بر رب مضاف رضای رب مضاف یا رب مطلق داشته باشد
که مجنون و اگر خاک سر کوچه نبرد در آن خاک نیری خدا جوید پس در نیت خود باید نظر کرد که
در عمل خود خط نفس خود را خواهد ظالم است اگر چه آن خط نفس قرب خدا باشد و اگر نمونه در کات
در خود چند و آن نمونه در کات داعی بر عمل شده است مقصد است و اگر رب مضاف بر
مطلق را و جلوه گراست و جلوه رب باعث عمل است سابق باخیرات است و این است
معلوم شود که طریقت نیت مکرر تصحیح شریعت بواسطه تصحیح در اعمال شریعت یا معنی

اعمال شریعه را مراقب باشد که چنانکه از شایع مظهر رسیده و مرضی حضرت حق است بجا آورد
نه از روی عادت که کار بیشتر عبادت کنندگان است و نه از روی خلوصات نفسیه
چنانکه حال بسیاری از آنهاست که اندک باشعور و ملتفت شده اند که باید در اعمال بجا
منظور داشت نه اینکه عادت را ارضا نمود و آنها که از عادت و خلوص نفس برکنار باشند
بسیار کم اند و قلیل **فمن عبادی الشکور** پس صورت روزه که عبارت است از اساک
از شهوات حیوانیه بمنزله عبارات کتاب است که از برای عوام است که از اشارات روز
و این اساک خافند و درباره آنها فرمود که **دُبَّصَائِمٌ لَّكُمْ يَوْمَ الْيَوْمِ مِنَ الْجُوعِ وَالْعَطَشِ**
و این اساک اشاره دارد باینکه باید انسان ساکت در همه حال صبر نفس و قوی و
مدارک نفس را نماید بر حضور حضرت حق سبحانه و تعالی که ناقص است توجبه و اشتغال
ببکرات در سلوک ضرر دارد و مگر بقدر ضرورت معاش و تکلیف معادیه و از این جا
اشاره دیگر استنباط میشود و آن این است که خود شخص ساکت از جمله کثرات و اشتغال
ساکت بخود و نسبت افعال و صفات بخود دادن نیز مضرت است و باید بگوید که خودت
در میان ماند و نسبت افعال و صفات هم بخود شخص داده نشود بلکه خود او از میان برود و حق
تعالی شانه بواسطه مظاهر یا مجرور مظاهر در میان بیاید و صفات و افعال چنانکه نفس الامر است
با و نسبت داده شود و چون ساکت ملتفت شود باین اشارات از خواص محبوب شود و
صاحب اشارات گردد و چون نمونه این حضور و این نسبت افعال و صفات را بگویند
در وجود خود یافت صاحب لطائف و از اولیا علیهم السلام محبوب گردد و چون

خود را در میان نه اند و صفاتی را در میان نه اند و افعال و صفات را از حق بیدارانه بپذیرد
زبان عاقل چنین گوید که گویم توئی زمین مقصودم صاحب حقایق شود و از اینها با خلفا
انبیاء علیهم السلام محبوب شود و از جهت اینکه مساکن از ماکول و مشروب و منکوح اشاره دارد
باینکه باید جمیع مدارک و قوی را از اشتغال بکثرات باز داشت دروغ بر خدا و رسول و ائمه
طاهرین علیهم السلام را در ظاهر شرع مبطل دانسته اند و دروغ بر مؤمن و غیبت مؤمن را
اگرچه در ظاهر شرع مبطل ندانسته اند لکن در واقع مبطل دانسته اند چنانکه از حضرت رسول صلی
علیه و آله وسلم مأثور است که زنی روزه دارد و تکلیف خدا نموده عرض کرد روزه دارم
فرموده نه روزه نداری که گوشت خورده عرض کرد گوشت نخورده ام فرموده گوشت برادر
ایمانی را خورده که غیبت او کرده فصل چهارم در بیان زکوة بدانکه انسان از اول شهر
نقطه او داده او در رجم در طرح کردن صورت ناقصه و خلع کردن حدود داده است و اخذ
کردن صورت کامله و فعلیت کامله است باینکه با دادن و این طرح و خلع زکوة فطری
و این پس از اخذ صلوة فطری اوست و چون در ماسیات نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مقررات
که تکلیف الهیه اختیاریه مطابق حالات فطریه تکوینی باشد در هر شریعت که بوده از زمان
اولم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بنای شریعت و احکام رسالت برین
دو پایه که صلوة و زکوة باشد بوده است و جمیع مناسک شریعه و عبادات قائمه تکلیفیه در هر شریعت
راجع باین دو پایه بوده است زیرا که جمله عبادات اگر از روی توجبه بکثرات و نورش طرح انانیت
راجع بزکوة است اگر از روی توجبه بخلی و نورش تخلی است **الیه است راجع بصلوة است**

بلکه عبادات مثل برپا داشتن نماز و روزه و حج و غیره را در پیشگاه خداوند تعالی
نمایان است پس چون بنای شریعت بر این دو رکن است سالک راه حق اگر مبتلا بکبر است
و گرفتار مرتعش و پرتاری عیال و غیر عیال باشد ناچار است که از آنچه بدست آورد
از اموال دنیا حقوقات از اهر بخورده است بپروین کند چه حقوق مفروضه و چه حقوق
چه تصدقات و چه حقوق آل رسول صلی الله علیه و آله زیرا که اخراج حقوق از مال مورث اشغال
فقرا مضطربین و باعث کسر انانیت و ترک خودخواهی که مذموم ترین صفات انسانی است و آنرا
میستوان گفت او را و سبب توجه بجانب حق و انشغال امر او میشود و صورت زکوة و حسن
چنانکه علماء اعلام ادام الله اعزازهم بیان نموده اند و اجناس مذکوره و مقدار آن را بهر
بنوعی عبارت کتاب است که عوام گرفتار و چسبیده بر آنند این سخن با کسایت که وقت بمانند
و زکوة و خمس و صدقات متجمله خود را بپروین میکنند و با اعتقاد خود متحمس میشوند و با کسانیکه میکنند
و میشوند زکوة و خمس است و هیچ اعتقاد و عمل ندارد مثل قضای که میشوند و میگویند که رشوت
حرام است و در همی از رشوت مثل جل احد است و در مقام عمل و رشوت گرفتن بکلی فراموش
یابی اعتنا نمیشوند بکف و شنیده خود و بجزئی میوزند در گرفتن رشوت و این دادن حقوق ائمه
و ارباب بیک باید انسان سالک در راه خدا از خودیت و انانیت خود پیوسته بماند و از قوت
قوی و اعضا و جوارح و از آبر و بخود و در راه خدا بذل دارد پس اگر شخص زکوة و خمس و نفقات
اشاره باشد داخل خواص گردد و اگر در وجود خود به بندگی در وقت دادن حقوق از
انانیت و چیزی کا هبده شده و حالت خست فی الله ظاهر و فروتنی او افسوس دین

صاحب لطایف و از اولیا الله محسوب باشد و اگر از این برتر شود و از انانیت خود هیچ نیاید
و حق را در خود بدون خودیت خود بیاید صاحب حقایق شود و از انبیا با خلفاء اعیان علیهم السلام
محسوب شود و از آنجا که تخلی بخلیه صفات ربوبی موقوف است بر تخلی از زوایل و تخلی از زوایل
موقوف است بر کمال آمدن خودیت و انانیت و زکوة اشاره دارد بکمال آمدن خودیت پس
صحیح است که گفته شود که کسی که زکوة نهد بجهت صورت نماز و بجهت صورت قبول نیست و کسی که
زکوة حقیقی نهد یعنی از خودیت خود چیزی نگذارد حقیقی او که تخلی بخلیه صفات الهی باشد صحیح باشد
زیرا که تخلی بخلیه صفات الهی موقوف است بر طرح انانیت چنانکه گفته شد و چون پیوسته و ن شوی
او اندر آید پس سالک راه حق که گرفتار بکثرات تحصیل مال دنیا بجهت معیشت است از این لطیفه
که اخراج حقوق باشد غافل نیاید باشد و اما آنکس که گرفتار بکثرات نیست معاذ او با خدا می آید
آسان است چنانکه از آثار بزرگان است که آنکس که مبتلا بکثرات نیست معاذ او با خدا
آسان است و آنکس که مبتلا بکثرات است باید نیک مراقب باشد که دقیقه از وقایع شرع از او
فرودگذاشت نکند فصل پنجم در بیان حج و سایر زیارات بدانکه مناسک تکلیفی انسان
چنانکه که شد مطابق است با مناسک نظریه انسان و بحسب فطرت انسان از اول نهاد ما
او در طریق وصول بحق و خلع و لبس است و چنانکه خلع و لبس فطری متلازم اند زکوة و صلوة
تکلیفی که صورت خلع و لبس است نیز متلازم اند لکن در بعض مناسک صورت خلع نمایانتر است
مثل زکوة مفروضه و خمس و صدقات سنونه و در بعضی صورت لبس نمایانتر است مثل نماز و در بعضی
صورت خلع و لبس باجم نمایان مثل زیارات که و مشاهد قبر که و مثل حج بزرگوار و موسسن

بخت اینکه در اینها صرف مال و طلب ضایع و آفتاب تن و اصناف قوی و صرف قوت آنها
 بآیند که از اول امر خدا مقصود و پیشوایان راه هدی منظورند و در توجّه و زیارات تمام فعلیات
 حاصله بلس کلمات انسانی است که اگر در این زیارت پیوند و لایت نمایان شود و صورت بگو
 امام علیه السلام که بواسطه بیت کردن داخل دل شده است ظاهر کرد و حاصلی بالاتر از آن
 و بلس کلمات بالاتر از آن نخواهد بود و باید دانسته شود که مقصود از این اصناف همین اتفاق مال
 و آفتاب نفس نیست بلکه مقصود این است که در این کلمات قدری از انانیت نفس بکاماند که بواسطه
 کلامین انانیت نفس توجّه بخدا و صاحبان مشهور و اشخاص مرموز بشیر شود و در این زیارت توجّه
 و نقصان انانیت تعظیم حق تعالی بشیر و بشیر و هر چه تعظیم حق تعالی بشیر اصناف بصفات روحانین مشیر
 میشود و اصناف بصفات روحانین هر چه بشیر بشیر و هر چه بشیر بشیر و تا بجایکه صورت و جان
 در نفس نقش نشود که آخر مرتبه شایع نفس است در محل تکالیف زیرا که چون صورت ملکوتی که بگوید
 شجره آئینه است ظاهر شود و کلفت تکالیف لذت و تعب تن راحت تبدیل گردد و چون کلفت
 از ادراج کشیده بشود اندک این ظاهر و متن زیارت خانه شک و کل کردن کنایه است
 توجّه نمودن بخانه دل و زیارت کردن خانه دل بلکه زیارت کردن صاحب خانه دل کما قبل
 جلوه برین مغرورش بیک حاج که تو خانه می پستی و من خانه خدا می پستم
 و طقت و قایت مناسک حج باشد که تمام آنها کنایه از مناسک دل و اطراف دل است
 کما قبل غرض از کعبه شایسته که رده کم نشود و بداند که خانه خدا خانه دل است که
 فرمود لا یبعث الله نبیا ولا رسولا الا بالاجازة و لا یقبل الله من احدکم شیئا الا بقرینة و لا یقبل الله من احدکم شیئا الا بقرینة

و مسجد که دست ساخت صاحب دل بود که ابراهیم علیه السلام باشد و خانه ظهور ابراهیم
 و اخلاص دل تضرع بود و اسم بیت الله بر او گذاشت چنانچه سایر ساجد را نیز بواسطه
 اخلاص بانی و واقف که صاحب دل و از اغراض نفسانی بیرون است بیوت الله
 میماند نیک ملاحظه کن که مسجد را بیت الله نامیدن بواسطه بقعه نیست و بواسطه کل و حجر
 و خشت و بواسطه بنا و عمارت آن نیست زیرا که سایر بقاع و بناها در اینها شریک دارند
 پس بیت اختصاص این بقعه با اسم خانه خدا نیست مگر اینکه صاحب این بقعه دل خود را خالص کند
 و خانه خدا قرار داد و که اسم خانه خدا بر او گذاشته شود و قیل آن بنای انبیای حضرت
 لاجرم پیوسته و نه فرود ای بسا مسجد بر آورده کرام لیک نبود مسجد
 اقتضای نام کعبه را کس هر زمان غمی فرود آن را خلاصات ابراهیم بود
 فضل آنچند خاک و سنگ نیست لیک در بنایش حص و جنگ نیست و چون
 خانه و بیابان بی آب و ذراعت و راههای او در نهایت صوبت و بسیاری راهبران
 در راه و آب و آبادانی نبودن تمام اینها کنایه از صوبت طریق قلب است و کثرت
 راهبران و صوبت راه آن و عرق خانه و شرافت آن که با انبیا صوبت و راهبران
 مردم قصد آن میکنند و دل از جان و مال و زن و خانه و فرزند بکنند و زیارت آن
 بیرون کنند که است از شرافت کعبه دل و اشاره است باین که هر کس قصد کعبه دل کند باید
 دل را از جمیع تعلقات پاک دارد و جان و دن را در معرض تلف در آورد که مقصد شریف
 و مطلب عظیم است قد قال المولوی رحمه الله علیه غرت مخزن بود اندک محسب

در بیان این بیت در این بیت در این بیت در این بیت

که بر او بسیار باشد قلها غرت مقصد بود ای مخن سچ سچ راه و قصد را برین
 غرت کعبه بود آن جنب در دی عاب طول با و همچنین قبل از وصول بخانه کعبه
 برهنه شدن از جامه و سر و پارچه برهنه کردن و بر سر عورت دشانه اقصا کردن این
 دار در باینکه باید طالب خانه دل و ساکت راه حق قبل از وصول بحد و دل از حلقه عیال
 پاک شود و دل از همه چیز پاک دارد که شایسته طواف خانه دل گردد و بعد از طواف
 پس صفا و سروده کردن تلویح است باینکه باید آنکس که طواف خانه دل نمود بهمان نحو که مجردا
 علایق است ثانیاً بر گشت کند و من صفا و مروه نفس سعی و هر دو نماید که بعد از خود بسوی
 مآرب نفس دل را تواند آلوده نکند بعلاقی نفس بعد از این هر دو وسیع محل شود که خور
 به سحلاقه بودن متوجه مآرب نفس شود و بعد از محل شدن و تردد در مآرب حاج نفس کردن
 ثانیاً نزدیک خانه رود و در آنجا از جامه و علایق تن مجرد شود و بر دو جامه احرام اقصا کند
 و از آنجا مجرد برود بنی و عرفات و بعد از وقوف در عرفات بشعر آمده و وقوف کند و از آنجا
 بنی بیاید و در منی دو روز بماند و روز وقوف نماید و ثانیاً به در خانه دل و خانه کل طواف کند
 و بعد محل شود که چون چنین کند مکن و بجز از علایق برای او حاصل شود که هر چند بکثرات
 مشغول باشد اندیشه نفسانی نمیکند کرد و از حالت مجرد ماند و نظر توجه بسندل بخورد و همچنین است باینکه
 مناسک حج از قربانی و رمی جمرات و طواف خانه بعد از احرام ثانی و کراهت دخول خانه
 قبل از اتمام طواف حج و استحباب دخول خانه بعد از اتمام طواف حج یا کراهت دخول
 خانه مطلقاً بحسب اختلاف احوال اشخاص و زیارت فرار از بنیاد او اولیا و ائمه هدی

صلوات الله علیه پس چون مراقد آن بزرگواران در حق بکلی بشری ایشان است
 و بیاض بشری آنها چون سالها بار و حلوئی نموده و در روح ملکوتی مظهر تمام حق بوده چنانکه
 در حدیث معروف نورانی از جناب ولایت ماب صلوات الله علیه ماثور است معنی آن
 بالنورانیست معرفه الله پس چنین دانند که توجیه بسوی مظهر آن بزرگواران توجیه باین
 روحانیت و توجیه باین خداست و در وی دل از ماسوی بگرداند و بکثرت شد و روحانیت
 خدا آورد چنانکه در خروج از خانه مالوف و از میان اهل و عیال و عیش و در احرام بظاهر دل در
 از آنهاست و در باطن هم وجه دل از آنها بگرداند و چنانکه در ظاهر زیارت مراقد مظهر سبب
 انکشاف دل در راه و انتساب تن و ضعیف کردن این قوی میشود باید ساکت راه زیارت
 متوجه شود که باید همین اندازد از انانیت خود بگذرد و بقدر که بگذرد انانیت بر توجیه بسوی مظهر
 بفراید و اگر بشود تا رسیدن بر قد مظهر روحانیت آن مظهر برای زیارت متوجه شود تا بر او صافی
 آید که خدا را زیارت کرده است یا مثل کسی است که خدا را در فوق عرش زیارت کرده است
 که چون از این قبیل زیارت مراقد مظهر و مشاهد بجز که برود و آنچه در اجازت او ای ذکر شده است
 زیارت برای او حاصل خواهد شد و بعد از آنکه از این قصد و این نیت بگذرد از ثواب زیارت
 بگذرد و زیارت اشخاص بشیعه ائمه هدی علیهم السلام و اولیا و کبار بچندین مرتبه برتری دارد و زیارت
 مقابر مظهر آن بزرگواران نیز که چون بیاض بشری آنها در کفره نور ملکوت شده و بضمون حدیث
 من فی الخی صلی الله علیه و آله الحقی که از حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است
 هر کس در کفره نور ملکوت شود حیث است و نمائش حق در او غالب و حیثیت منتهی بودن

و است قلال در او مغلوب خواهد بود پس رویت آن بزرگواران و زیارت آنها چون نبوت
 در آنها مخفی است رویت حق خواهد بود و اشاره دارد بهین مطلب حدیث شریف من اراد
 ان یجلس مع الله یجلس مع اهل النصوص مع اولیاء الله کما ینزل به روحه منشی خدا
 گویند و حضور اولیا پس آنکس که اراده زیارت آن بزرگواران نماید باید از اول اراده زیارت
 وقف بقیه بر توجه خود بنماید و از انابت و خودپسندی بگذرد تا آنوقت که بخود آن بزرگواران
 برسد در کشف نور ملکوت شود تا با او صادق آید که زیارت خدا کرده است زیرا که وقتی صادق
 آید بر شخص زیارت کننده بندگان که مثل کسیت که زیارت خدا کرده باشد و رفیع عرش خود
 زیارت در کشف شود نور ملکوت و تعالی برای او در چنین زیارت حاصل شود و از آنجا که
 بودند که مشاهده جمال مثال حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم را بینند و از آنجا که حضرت
 آینه و ارضیت اخلاق هر کس را نمایش میداد هر کس بر کیفیت که بود خود را در آن حضرت مشاهده
 بینمود و آنحضرت را بصورت اخلاق خود میدید و از آنجا که میرمیدند و او را اسرار و محبت
 و کلام افسانه گوی و ریاضت عوی و مقصد فی الارض میخواندند و از مشاهده آنحضرت دورتر
 از حق میشدند و چنین بعد از آن بزرگواران و عساکر با و شایخ عالمیقدار آن بزرگواران و همین حالت
 برای آنها بود که بخت طیب آنها با آنها میکرد و از مشاهده آنها زیارت آنها در کشف نور
 ملکوت میشدند که اگر بر آن حالت باقی میماندند چنانکه آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است
 ملائکه آسمانها با آنها مصافحه میکردند و بعضی دیگر بواسطه جانی و عدم سخت آنها از چپ و
 کاف و ضال و مضل و مقصد فی الارض و واجب القتل میخواندند و افسوس دام بر قتل آنها بینمیدند

زانکه جباران بدو سرافراز و درخ آن باب صغیر است و نیاز آنجا که حق
 رحیم و استخوان از شهاب صغیری ساخت مان کامل دنیا سجده ایشان میکنند
 چون سجده کبریا را دشمن اند ساخت سرگین و انکی حوالبان نام آنخواب
 میر و پهلوان آن سکار این خزان خاضع شوند شیرا عار است کوراکر و
 رویه پیش و یک لیس ای کاسه لیس تو اش خداوند و نیست نبس فصل دوم
 در بیان احتیاج سالک به تاثیر از عیال و اولاد و خدم و عمال اعمال متعلقه باک
 مثل زراعت و تجارت و شبانی و غیره بدانکه انسان را خداوند در شکم و بدن محتاج
 بنفاد و لباس خلق کرده است و چون سایر حیوان قسم او را قرار نداده است
 که لباس موهوبی حق اکتفا کند یا در خوراک بکیاه و جوب بدون تعلی اکتفا کند بلکه او را
 عاری از لباس موهوبی و محتاج در لباس صنعت صنایع قرار داد و در خوراک بر طبق
 جوب و بقول و کیهان اکتفا خواند نمود و بر جوم بدون تصرف کردن اقتصار نتواند
 بلکه لباس او را از پشم و پشم و گتان و موی و پوست باید تصرفات غریبه ساخت و خوراک
 او را از جوب مخصوصه فروز و جوم و البان حیوانات مخصوصه باید عمل اصلاح کرد که
 موافق مزاج او گردد و اصلاح هر یک از اینها با آلات اسباب بسیار محتاج و آلات
 و اسباب هر یک بصنعت مخصوص و صنایع مخصوص احتیاج دارد که چون نیک نظیر
 رفع حاجت شکم و بدن بخندین صنعت صنایع محتاج میشود و چون بحد بلوغ رسید و شکم را
 بر کرد و یا خورد از کتلهای باله آئینه جهت تولید مثل و بقای نوع طبیعت از غذای او چیزی از

بدن با تحمل و از دست و تن و مفرز و او را در اجابت نطفه ذخیره کند و بواسطه استقامت ایستادن
منی از آن ماده نطفه و خدغه و تحریک کند بر دفع آن و چون خداوند متعال برای دفع
آن محل خاصی قرار داده که بان واسطه بقای نوع تواند باشد لهذا احتیاج بزن و خانه
میشود و بجهت دفع این حاجات محتاج میشود به معاشرت کردن با اینها نوع خود و چون بر یک
جانب نفع و واضح ضرر و هتند با طبع و نفع و ضرر هم نداند مگر نفع و ضرر جوانی و اگر نه خود با
نزاع و اختلاف و مرج و مرج لازم آید پس باید رجوع کند به اگاهی که بی وقت یا سلاطین
وقت برای دفع اختلاف و مرج و مرج گذاشته اند پس ساکت چون ناچار است از
معاشرت باید اگاهان وقت خود را بداند و بر آن اگاهان رفتار کند تا آسوده تواند و با امر
و بخند داشته باشد و آنچه در طریقه رفتار با معاشرین و زیر دستها رسیده است از بزرگان و
از آداب معاشرت و اخلاق پسندیده و در فکر باشد که معمول دارد و آنچه نمی فرموده اند از آنکه
شریعت و اخلاق ردیده و فکر باشد که ترک کند و تمام فکرش این باشد که ارتکاب امری محض یا
کفر و انشغال نمودن نباشد بلکه اثر خوبی این و بدی آن را در خود بیاید و آنوقت که از جو
و بدی را در خود یافت از روی تحقیق رفتار خواهد کرد و لذت ارتکاب انصاف با و امر را
چون یافت شوق سلوک او را بدو بیشتر از پیشتر خواهد شد بلکه در فکر این خواهد افتاد که از
اشیاء لطائف رسد و از لطائف بختایق بزرگتر که چنانکه عباد از اجارای آنها است
و لطایف بختایق است که گذشت معالای این چنین مراتب هست هنر مستقیم و دریا
آداب معاشرت بزن و فرزند و سایر زیر دستها از علام و کینه و خدمت کن کار عملی

باید شخص ساکت در معاشرت تمام اینها برش باشد یعنی محکم را با عمل شاد و تکلیف نکند و در
امر و نهی تبری امر و نهی کند و وقت ملاقات با صورت کشاده دوست قلب و لب خدا
ملاقات کند و شیرین زبانی و اظهار محبت امر و نهی کند و گاهی بزن مزاح و طعنه کند
و با اطفال هم بازی و مسخرای کند مثل آنکه زن و فرزند از دیدن ساکت خوشنود و
او دیگر باشند که از کلمات بزرگان است که در خانه چون اطفال مزاح و طعنه با آنها
مشغول شود و در خارج چون رجال با قار باشد که فرموده حضرت لعنوا بهین
که چون ساکت ساعتی ملاعبه با آنها بود هیچ قوه شوقیه نشیر کند که اگر این ساعت بجهت غذا
تقصانی ملاعبه کند ساعت ثانی حرارت شوق افزون گردد و توجه بجانب عیب نشیر شود
و آنحضرت صلوات الله علیه از اینجهت فرمود که از دنیا می شناسه خیر اختیار کردم بوی
خوش چون این بوی خوش نیز حرارت را بپیمان آورد و قوه شوقیه را شست سازد
و زنهار اگر آنهم قوه شوقیه را شست سازد و قوه چشم من در نماز است که از بخت دنیا است
یعنی آن دو چیز اول احانت میدهند من را بر توجه تمام و الله او فاجات حضرت علام
و در آنچه دارد از اسباب راحت زن و فرزند را بر خود مقدم دارد که در این کار
فتوت را از خود مسلب باید آموخت که آنچه باید ریخت خود بند دل دارد و بر او عرضه
دارد و بعد خود بخورد و غیرت را بهم باید از خود مسلب یا موزد که خود را در معرض تنقید
کند از دیگران نزدیک بخت او رود و اگر در خارج از کسی غبار مال بر خاطر او نشیند
چون نجانه آید باید او را بشفت بزن و فرزند از خاطر برداید اینک بد رشتی با آنها

خاطر آنها را برنجاند و بخش خاطر خود را بهم دوچندان گرداند و چون داخل شود بوقت سلام
گیرد که همین باعث خوشی عیال است چنانکه فرموده اند **فَاِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا هَلْ اَنْتُمْ بِمَعْرِفَتِكُمْ**
بِحُجَّتِهِ فَرَحًا لِّقَابِهِ یا اگر کسی بقی چون داخل خانه شود بر اهل خانه سلام کند چه خانه خود باشد
و چه غیر خانه خود و اما اگر داخل خانه و سلام نکند بر شما و در خدمت خانه تا تواند بر عیال تخفیف دهد
اگر خادم و خادمه دارد بر آنها نیز تخفیف دهد بلکه بعضی خدمات را خود تحمل شود و در جامع بالا
روایت کرده است که حضرت امیر مصلواته علیه السلام فرمود که داخل شد بر ما رسول خدا
صلی الله علیه و آله و فاطمه و منشی یک نشسته بودند من حدس زانکه میگفتم آنحضرت فرمود
که ای ابوالحسن از من بشنو و میگویم که از امر پروردگار خود هیچ عروسی نیست که اعانت کند
زوج خود را در خانه از زن گرانیکه خواهد بود و برای او بقتل در هر موی که بر بدن است
عبادت یکسال که روزنش از روز بهادر و شش روز نماز باشد و عطا خواهد کرد
خداوند او را ثواب مثل آنچه عطا کرده است صابرین را مثل داود و یوسف و عیسی را
ای علی کسی که مشغول خدمت عیال باشد در خانه او و مائت نورزد استم او را خداوند
در دیوان شهادت میکند و خواهد نوشت از برای او و از برای هر روز و شبی که
برادر شهید را خواهد نوشت بهر میثاق و عیال و عیال خواهد کرد و در ازاد سر که
که در بدن دارد یک شهری در پشت آی علی بکاعت در خدمت خانه بهتر است از غایت
هزار سال از هزار حج و هزار عمره و بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و از هزار
عمره و از عیادت هزار مریض و از هزار جمعه و هزار جازه و هزار کرک که بیکر کند

و این قیل را عبادت خود می پنداشتند عاداتی که من سرور انفس و اینها را شاید زیاده
آنها غیر از این باشد از خداه از نور ملکوت و قرب شیطان و در خلعت حاصلی نداشته باشند
و زیارت برادران ایماخیر چون زیارت ائمه اربعه علیهم السلام و مشایخ کبار را باید داشت
بلکه زیارت آنها را بضمون حدیث شریف من اراد ان یخاف الله و یحفظ نفسه من غرض لا غرض کان کما اذا
زیارت خدا شناسد و از اول قصد زیارت در توجع بخدا و مشایخ آنها و خود آنها بگوید و هر
قدرا که برادر و آن توجع را بیشتر و امانت را بیشتر بکاماندا الوقت که هم رسد و ملاقات
بیکدیگر کنند پیوند ولایت که بینه ملکوتی بین آنهاست جمعه نماز بهجسه و نامضمون حدیث
شریف که فرموده بایکدیگر ملاقات بیکدیگر باشد که در ملاقات شما اجزاء امرایات اجزاء
امرا شما کرده باشد پس زیارت کنند برادر ایماخی اگر باین نحو باشد زیارت و از آن جهت
اخبار رسیده است از فرایند زیارت برادران بر آن شریف خواهد شد مثل اخبار یک نصیح و بگو
دار و باینکه هر کس زیارت کند برادر ایماخی خود را بجهت طلب عند الله یا طلب رضای خدا
یا بدون عوض و غرض و از زیارت بخرد است بلکه خدا از زیارت کرده است یا خدا باو
بفرماید که از زیارت کرده و ثواب تو بر من است و مثل اخبار یک نصیح و اشاره دلالت دارد
بر اینکه در زیارت و ملاقات بر همین اجزاء امرایات است و خداوند رحمت کند کسی را که اجزاء
امرا را و مثل اخبار یک ده است از بر این که کسی که زیارت کند برادر ایماخی خود را خداوند
بگوید باو که تو همان منی و زیارت کنند منی و بر من است همانی تو و واجب کردم تو
بشت را بواسطه دوست داشتن این اودت را و مثل اخبار یک دلالت دارد بر این که

فوق عرشه

هر کس زیارت برادر ایمانی خود برود و بدون خدعه و استبدال خداوند موکل میکند بر او
هر ار ملک که در قهای او فریاد میکنند که خوش باش و خوش باش برای تو بهشت و شاد و
خداوند و بهمان او نید و با او هستند تا مراجعت کند منزل خود و شایانچه با تو راست که خداوند
بهشت که داخل او نمیشود مگر نه فخری آنکه حکم کند بر خود بختی و یکی آنکه زیارت کند برادر مؤمن
خود را بجهت خدا و یکی آنکه ایشار و اختیار کند برادر مؤمن خود را بر خود و مثل اخباریکه دلالت
دارد بر اینکه مؤمن که بیرون میشود که زیارت کند برادر ایمانی خود را موکل میاند و بر او ملکی را
که یک مال خود را در زمین خورش میکند و یک مال او را سایه میاند از پس چون اخل نزل
برادر ایمانی خود شود فریاد میرسد حضرت جبار تبارک و تعالی که ای بنده که عظیم شمردی حق من
و پیروی آتاه بی من کردی حق است بر من عظیم قرار دادن تو هر چه سوال کنی عطا کنم تو
بخوان مرا که اجابت تو کنم سکوت کن که من است که انعم عطا و حکم کردن و مثل اخباریکه دلالت
دارد بر اینکه زیارت برادر مؤمن فی الله بهتر است از آزاد کردن و و بستن مؤمن
و هر کس بنده مؤمنی را آزاد کند خط کند هر عضو او عضو بر آتشش حتی اینکه خرج خط کند
خرج را و مثل آنچه دلالت دارد بر اینکه هرگاه سه مؤمن در نزد برادر ایمانی جمع شوند که ایمن باشند
از اذیت او و امید داشته باشند آنچه را که در پیش او هست اگر دعا کنند خداوند اجابت
میکند و عای آنها را و اگر سوال کنند از خدا آفتابشان عطا کند و اگر زیاده بخواهند زیاده
و اگر آنها سکوت کنند از سوال خداوند بدهد آنکه بخواهد و آنچه توانی که در اخبار رسیده است
برای مصافحه و معافه با برادران ایمانی تمام دلالت دارد بر اینکه شروع شدن زیارت

برای این است که توبه را بفرموده و در این توبه ان پیوند ولایت که مایه حبت
فی الله است فی آنکه قوت گیرد زیرا که در قوت گرفتن و تمام خیرات مندرج است و آن اجاب
مثل اجابیه دلالت دارد بر اینکه دو مؤمن چون بهم برسند و مصافحه میکنند پیوسته گناه
از آنها میسر نرود تا آنوقت که از هم جدا میشوند و خداوند بهر دو نظر دارد تا از هم جدا میشوند و مثل اخباریکه
دلالت دارد بر اینکه در حال مصافحه دو مؤمن دست خدا در میان دست آنها داخل میشود
یا دست خدا در روی دست آنهاست که دوستی بیشتر دارد یا خداوند رویا آورد علی من
کافی شده حاجت اخصاید یا خداوند نظر میکند بر آنچه در آنها پیوسته روزه از آنها دارد
و بنوبت میگوید یا شاید از آنها پس ذنوب میباشند چنانکه بر کار دخت میباشد پس
از هم جدا میشوند در حالتی که هیچ گناه بر آنها نیماند و از اجابت که بر ملاقات و مصافحه انجمن هر
مترتب میشود و فرموده خداوند فی این است که مؤمن بدو برود یا بدو در خانه ببرد و یا بهین که
از نظر صاحب خود مخفی شد با هم مصافحه کنند و در خبر دیگر هرگاه ملاقات کنند یکدیگر بکر سلام
کنند و مصافحه کنند که این کار ملاک است و شایع کار ملاک را میگوید یا شاید چون
در ملاقات کردن و دست به دست یکدیگر دادن ایما آن پیوند ولایت است رسیده و در اخبار
که آن مؤمنی که دست خود را در دست صاحب خود بگذارد تا صاحب آن دست خود را بگذارد
بجای خواهد بود از صاحبش و در اخبار دیگر است مصافحه نکرد رسول خدا با کسی که دست
خود را از دست انکس بگذارد و فی آنکه انکس دست خود را بگذارد و در اخبار دیگر است
که شهادت با هم مصافحه میکرد و یا شاید که مصافحه کنند و یا را و چو کسی دینار را بیرون می برد

فنى.

6

انها صادر میشود چنانچه بارانها را نفوس از تنه و تنه که منوط است بچیدن قوه و ارا
 و شعور و علم و قدرت و تدبیر امور و حکمت و غیره تا چون جمله موجودات نظامی را سازد و صفات
 حق اند و مجلای آنها را ویندیش است بهر یک باید حفظ مطهریت و ملاحظه حق که ظاهر در آن
 مطهر است نماید و با همه خوصصیت سلوک نماید زمین را که دارد که همه جای او را با آنچه نامناسب
 پندارد آلوده دارند بلکه از برای خشنین جای مخصوص معین دارد چنانکه در اخبار است
 و آب را که مایه حیات حیوان است از آنچه نامناسب پندارد محفوظ دارد و مثل اینکه آب من
 و دماغ در روی آب نیندازد و بول و غایت در میان آب نیندازد و برهنه بدون ساتر و عورت
 ناممكن شود و میان آب جاری باران که در او چنانکه در اخبار آمده اینها اشاره شده است
 و در و شده است که از برای آب ابعیت که خاک و مکرر بر آن باشد و هوای که مظهر لطف
 حق است و مایه حیات حیوانات نفس کشنده است و آتش که مظهر حق است و اینکه چنانچه
 با و رسد هر یک خود کند و مایه نعمتهای بسیار انسان است که بعضی او را بواسطه نمایان بودن
 مطهریت او از برای پروردگار پرستش میکنند و معاون و از آن باب که مظهر حقیقت خدا میباشند
 و باعث شایع بسیار بندگان خدا هستند البته باید بهر یکی ملاحظه کرد مخصوص احوال و
 جوهر شریفه که برای هر یک در اخبار خواص بسیار و فوائد بسیار ذکر کرده اند و ظلمات
 که بسیاری از اعمال و فواید انسان منوط بآنهاست بخصوص از تنفس و سرخ که مبدء
 اغلب الناس واقع شده اند و گیاه و صحرا و نباتات و اشجار باید حال سالک نسبت
 بآنها حال محرم باشد و تمام زمین را چون محرم شمارد و آنها را ممکن بی سبب است و زنا

مگر وقتی که سبب چنانی داشته باشد مثل اینکه گیاه و تنفس قطع کنند بجهت نباتات نام
 و قطع اشجار غیر شمره بجهت اشجار شمره و قطع شاخهای شجره بجهت پیوند شیرین و در اخبار
 اشاره شده است بجهت حرمت اینها مثل که است قطع شجره و سوزن بول و غایت کردن و تحت
 شجره شمره و حیوانات را چه حشرات ارض باشد چه حیوان اعلی و چه حیوان غیر اعلی سباع و غیره
 ناممكن شود بجهت آنرا بکنند و بی سبب بر قتل آنها افتد نام نمایند بجهت رجحانی پسند
 مثل حفظ نفس اشرف از او چنانکه قتل موزیات در شریعت رسیده است بجهت حفظ نفس شریفتر
 یا حیوانات نافعه و مثل ذبح حیواناتی حلال گوشت بجهت تقویت بدن بی نوع انسان
 که بزبان عرفا و انی را فسادای عالی نمایند و بعضی اشجار و بعضی حیوانات مبدء
 انسان واقع شده اند و با بنی نوع انسان باید بظرف شفقت نظر باشد و در نظر داشتن از جهت
 بودن آنها مخلوق خدا کافر و مؤمن را یکسان بهر چنانکه از مولوی است رحمه الله علیه که
 هیچ کافر انجاری منکر که فیلمان مردنش باشد و در خبر در بیان آیه شریفه
 وَلَا تَضَعُ خَلَائِلَ لِلنَّاسِ باید مردم و مقام علم در نزد تو مساوی باشد یعنی در مقام عشق
 و محبت و شهود بجز بی پایان توحید مساوی بودن همه کس شان عشق و محبت است لکن در
 مقام علم که مقام کثرت پنی و ملاحظه کثرات است و مقام تمیز نیک و بد و تفرقه خیر و شر است
 و در عین اینکه باید احکام خدا را جاری نمائی و در ظاهر حد و تعزیر تحقیق بر آرا آنها جاری
 نمائی باید از حیثیت بودن آنها صنایع الله و دست ساخت اخیرت و منور تحت قدرت
 الهی همه اینک نظر نظر نمائی که فرمود لولا طلعتم علی ترالفد لا بلو من احد که احد

و این کار بسیار صعب است از برای ناقصین بلکه کار محمد صلی الله علیه و آله و محمدیان است
که فرموده محمد رسول الله و الذین معه شد علی الکفار و حاکمینهم یعنی محمد صلی الله علیه و آله
و کسانی که در وجه محمد آمد میسوانند جمع کنند بین بغض فی الله و حب فی الله یعنی در عین اینکه
بر کس باشد از رفعت و مرتبه او نظر نمائی و آثار که باید بخواری بخواری و آنرا که بگذاری
بگذاری آن نظر غیب فی الله را بیکس یکسان داشته باشی یعنی در عین شدت بر کسی
انجیست کفر و کمال رحمت را داشته باشی بر او از حیثیت فطرت او که وجود ایمان فطرت
و افراد انسان بسیاری محمود واقع شده اند بعبادت عبودیت مثل فرعون و حمید
که پادشاه پرستی راست و سیر و قرار داده اند و بعبادت طاعت مثل اجبار و ربهان
و سایر رؤسای مل در قله های سائف و مثل علما و رؤسای دین در دین محمد صلی الله علیه و آله
که خلق طاعت آنها را میکنند و او امر و نواهی آنها را می پذیرند و مثل سلاطین و حکام که
اتباع آنها امر و نهی آنها را پیروی کنند چه موافق با شرع باشد و چه مخالف و همچنین
عبادت میکنند افراد انسان را بعبادت تعظیم و تکریم مثل علما و سلاطین و حکام و سایر
رؤسا که خلق آنها را تعظیم کنند و از عظمای شان زد و تواضع آنها کنند چه بخو خلق مثل آنها
برای دنیا تواضع کنند و چه بخو تواضع الهی مثل آنها که برای آخرت تواضع کنند و
نعم ما قال المولوی قدس سره آدمی را هست در هر کار دست یک از مقصود
این خدمت است ما خلقت الجن و الانس این بخوان جز عبادت نیست
مقصود از جهان ساخت موسی قدس در باب صغیر نافذ دارند هر قوم و هر

و هر از برین که پوشاند و از هزار اسب که در راه خدا بجای و بفرستد و تهرات برای او
از هزار دینار که بر مساکین تصدق کند و از دنیا بیرون رود و در وقتی که مکان خود را بدو
ببیند آبی علی کسی که نائف نورزد از خدمت عیال کنار و کبار خواهد بود و غضب و کراهت
خاموش خواهد کرد و عمرهای حورالعین خواهد بود و حشرات در جات را زیاده خواهد کرد
آبی علی خدمت نمیکند عیال را اگر صدیق یا شهید یا کسی که خداوند برای او خیر دنیا و آخرت را
بخواد و چون از زن در شتی چند بگوید و اغاض بگذارد که فرمود حق تعالی شانه ای که و چون
بدرستی که از جلا از روح و اولادش بعضی دشمنهای شما پیدا پس بر خیزد از آنها که در
خود را در باره آنها از دست ندید و اگر در مقام مکافات با آنها نباشید و دل را بر آنها
چرکین ندارید و بدی آنها را چشم پوشی کنید از خداوند مغفرت و مهربانی ببینید زیرا که خداوند
غفور و رحیم است و فرمود و عاشروهن بالعرفف یعنی با آنها معاشرت کنید اگر چه
درشت خویش کویارشت روی باشند که اگر از آنها خوشش آید باشد بویار
درشت خویش روی بسیار است که شما چیز را اگر است داشته باشید و خداوند خیر
بسیار در آن برای شما قرار دهد و در خبر است که کسی که صبر کند بر سوء خلقی روزه خود
خداوند اجر او را مثل اجر ابیوب علیه السلام بر بلایش قرار دهد و مولوی علیه الرحمه
بر سیل افسانه حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی را نقل کرده که گفته است که در صبرم
یکشیدی با زن کی کشیدی شیر بکار من و زنی هم که صبر کند بر سوء خلق
شهر خود برای او اجر خواهد بود مثل اجر آسین زن فرعون و گفته شده است که

جن خلق با آنها اذیت ناکردن آنها بلکه حسن خلق با آنها تحمل شدن اذیت آنها است و روا
 شده است که زنهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آنحضرت محاجه و محاربه
 میکردند و از آنحضرت قهر میکردند و حضرت تحمل میشدند حتی اینکه حکایت شده است
 که عایشه با حضرت منازعه کرد که حضرت ابو بکر را میبانه خود و عایشه حکم قرار دادند و حضرت
 با و فرمودند که تو سب کوئی یا من بگویم عایشه گفت تو بگو گن گن کوئی مگر حق ابو بکر زبده بان
 عایشه که بخون آمد و گفت ای دشمن خدا مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حق
 میگردد حضرت فرمودند که من تو را نیاورم و دم که چنین معمول داری و فرموده حقا
 شَرَّكُمْ لَا يَأْتِلُ أَوْلُوا الْفَضْلَ مِنْكُمْ وَالْعَبْدُ أَنْ يُوْنُوا أَوْلَى الْفَرَقِ وَالسَّابِقُ وَالْمُتَأَخِّرُ
 فَنَسَبُ اللَّهِ وَلْيَقْضُوا وَلْيَصْغُرُوا الْأَجْنَ وَالْغَنِي غَنِيٌّ فَرَمُو بِالْمَعْرِجِ وَرَحِمَ اللَّهُ
 و عفو کردن از اسائه آنها و اقرب وی اقربای جسمانی او را و آباء و اجداد و زن و اقرب
 و دوی اقربای مکانی است و اقرب دوی اقربای سببی است یعنی بچک نیستند که خالی
 از تقصیر و قصور باشد نسبت به کسی که بزرگترین بزرگها است بر شما اگر عفو و اغماض حق
 طالب پسند و احسان او را نخواهید بازیر دستمان به نیکی رفتار کنید مکن و در حق
 و فراح و نرمی خدا نگوشتد که بچک است آن از نظر زن و فرزند و خدم برود بلکه همان
 دستور که حق تعالی درباره زنهای فرموده و با جمیع رفتار کند که فرموده و آلاءه
 فَمَا فَوْقَ ثَوَابِ مَنْ يَنْطَوِّعُ فِي الْمَصَاحِبِ وَخَيْرُ مَنْ يَنْطَوِّعُ فِي الْمَصَاحِبِ
 فَلَا تَبْغُوا أَجْلَهُمْ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا ذَكِيمًا و این خصال را باید بهمن تربیت که فرموده و سبب

الله أكبر
 عنده و جبر

بنی اگر خلائی از بدوست خود دید با قول نرمی و شیرین زبانی او را نصیحت کنید
 و امر و نهی کنید اگر نرمی و صبر بانی نیستد بدو بدشتی و قهر کردن اگر از این قسم
 اصلاح نشود بزدن و خرنای بمانند که برسد و قهر کردن از زن باین باشد که در یک
 بخوابد و پشت از زن کند و از غیر زن هم همین اندازد و فرستد باشد و زن بوی
 نباشد که باعث قطع طرف آمدن خون شود و بخت فرمود که اگر با طاعت آمدند
 بر آنها زیارتی کنید و تقف یا و بخشید که چنانکه شما تسلط بر بدست خود دارید خدا را
 بر شما تسلط و بر تربیت بپردازد از خداوند توقع دارید بجان اندازد و قهار کند
 و هرگاه انسان بهمان دستور که خداوند و خلفای او داده اند رفتار کند خانه
 خود را بر اینجو و پشت قرار خواهد داد و دنیا خود را حکم آخرت خواهد بخشید که فرمود
 اِنْ وَصَّيْتُكَ النَّاسَ يَنْصِبُوا لَكَ الدُّنْيَا فَنُفِخْ فِي الصُّورِ يَوْمَئِذٍ مَنْ يُدْنِهَا فَبِعِزَّتِكَ لَا يَمْلِكُ
 آخرت داشته باشد و بهمن نیار برای او میر خواهد شد و زبان حال خواهد خواند آیه مبارکه
 اِنَّا كُنَّا قَبْلَ هَٰذَا اَهْلًا مَسْفُوفِينَ فَمَنْ يَنْصِبُكُمْ فَبِعِزَّتِكَ لَا يَمْلِكُ
 ابرهیم در دوا و نیاید بندگان خدا میرسد بواسطه حسن خلق و شفقت بر اهل و زیارت
 از آن مختصم و دنیائی که صورت مجسم است برای ما آخرت است که غیر نهم هیچ نبی
 و مجمل این است که پیوسته بازیر دستمان باید شفقت باشد و از زلات آنها عفو و اغماض
 داشته باشد و زلات آنها را بقصور و تقصیر خود و باره آنها و باره خود نسبت به
 و از ملامت آنها بیسجانه باید و اول خود را بر قصور و تقصیر خود علامت کند و بیکت

و اما از عیال خود

مقبیه دروغ آنها از آن ناشایست آنها را طاعت کند و نمی کند یا اگر کذب انصاف
 و بیان معنی که نشانده آنها را نصیر خود و اند تا آسان شود و خود کردن از آنها و این سخن
 انصاف بخیزد زیرا که وقتی باید انصاف خواست که عقل آنها را در درجه عقل خود داد
 و اگر عقل آنها بآن درجه بودی زیروست نمیشد و حکم الناس علی قدر عقولهم بمقت
 منظور دارد و فصل چهارم در بیان معامله ساکنان یا ساکن خلق خدا بدانکه
 چنانکه گذشت تمام خلق را باید آمار حق دانست و بصورت مزاجت شبها الحیاتان
 تمامی موجودات را باید دوست داشت تا لطفه حب فی الله در وجود ساکنان ظهور یابد
 و هرگاه ساکن در وجود خود نیاید این محبت را با لطفه حب خدای بهره یابد باشد یا لطفه
 بودن شبها اما خدا خاف و این از شان ساکن دور و وصف اصحاب غرور است
 و باید بسند خدا و طالب و ساکن راه آخرت بنای معاشرت را با همه کس برآید
 گذارد و باین معنی که در مال آنها خیانت روا ندارد و همچنین در عرض و ناموس آنها و در
 مجالس و اوصاف آنها که در خیال و بختن آبروی چسبک نباشد بلکه اگر عیبی از آنها ظاهر شود
 آن عیب را پوشاند چنانکه در وصف شایسته باید و ناموس آنها را ناموس خدا دانست
 و حقوق خیانت روا ندارد و نه از خود و نه از غیر خود و امانت و در مجالس آنها باشد که از
 مجالس آنها چیزی را که باید پوشیده باشد آشکار نکند که خلاف شایسته و عفت شود
 و اوصاف آنها را به خلاف آنچه است ظاهر ندارد که خیانت شود و بجهل این است که اگر
 لازم تحقیق است اگر تحقیق خلق خدا را شخص موصوف شود خلاف امانت تواند

و اوصاف آنها را آشکار نکند
 است که باین

و دیگر بنای معامله با خلق بر صدق گذارد یعنی در گفتار و رفتار و کردار و احوال
 و اخلاق خلاف آنچه بر او هست اظهار ندارد و که در عین آنها ظاهر و باطنش موافق باشد
 مگر مواضع شکیات که کذب در آنها از صدق بهتر است بلکه صدق حرام و کذب
 واجب مثل مقام اصلاح که دروغی که باعث اصلاح شود بین مسلمانان بحسبین درجه
 برتری دارد از صدق بلکه صدق در انعام از کذب در غیر موقع بزرگتر است و مثل
 و عده دروغ و اذن زن بخت و نجوشتی و انس و الفت او و مثل نشئه در مقام تقیه
 اینست که در خبر است که کسی که داخل جماعت آنها شود مثل کسی است که در پیش روی
 امام در خون خود غلط و مثل مدار کردن با خلق که نامور به است و رفتار در وقت
 و در اخبار بسیار است که شایسته جماعت آنها حاضر شود و بیاد است در فضیلت آنها میرفت
 باشد و ذاریهم و اذنتی ذاریهم و اذنتی ما کنتی اذنتی اذنتی حضرت ابیطالب
 السلام از او بسیار که با حضرت عیسی بود که رفته و صحبت آنحضرت نمیشد بجز حضرت خدی
 مرتبت صلی الله علیه و آله و با وجود این چون شریکین بنمای آنها را سجده کردی و از
 رفتار آنها کنار و نگرانی که در باره آن بزرگوار دارد شد که مثل ابیطالب کثیر الصفا
 الکفایت و الامان و الظهور و الشرف فانه الله جهم بنی و باید بنای معاشرت بر سر و شایسته
 که فرمود الصبر من الامان کالرا من من الجسد یعنی در معاشرت با خلق چه چیز
 دست باشند و چه صیایه و چه سایر خلق برای شخص تا ملائیم خیال بسیار اتفاق میآید
 تا طاعت آنها را بجدت و سواد خلق و شتم و ضرب و کافات نکند بلکه بصبر و کظم غیظ و دفع کند

باید

وَأَسْأَلُكَ
مِنْ عَزَمِ الْأُمُورِ

آیات و اختلاف اخبار منسوبین علیهم السلام چون این اختلاف را در اخبار و تفاسیر آیات
مشاهده میکنند بعضی حیران و بعضی اعتقاد آنها فاسد و بعضی بوجوهات غیر وجهیه
بلکه بوجوهات فاسده توجیه میکنند و بیشتر اسباب پریشانی خاطر صاحبان بحسب
شوند زیرا که چنین گمان کردند که حکم خدا نسبت به بنده گان بیکت و اختلاف در حکم
خدا نسبت به بنده گان خدا نیست و اخبار یکدلالیت دارد و بر این که حکم خداست
و عالم کسی است که در حکم او اختلاف نباشد و در قلب او و در علم نباشد که یکی مخالف
و دیگری باشد چنانچه بر این کرده اند که حکم خدا نسبت به بنده گان یکی است و ندانند
که منظور از این اخبار این است که عالم کسی است که مانند طبیب حاذق حال هر کس را
معلوم باشد و نسبت به هر کس در حکم او اختلاف نباشد و در دل او و در علم نباشد یعنی
مرد نباشد که حکم این است یا آن مثل طبیب نادان که مرض مریض را نشناسد و در دل
او و در علم باین علم باشد نسبت به مریض یعنی علم احتمالی و تصویری که احتمال دهد مرض مریض
که علاجش خون کشن است یا حرقه که هلاکش در خون کشن است و طبیب حاذق
بعد از شناختن مرض در علاج و در علم در سینه او پیدا نخواهد شد که مخالف یکدیگر باشند
بلکه حکم آنریض در آن روز یکی خواهد بود و در پیش آن طبیب حاذق و همچنین آنکس که صاحب وحی باشد
یا بصیرت بجال عباد داشته باشد و بصیرت با حکام بر یکت از درجات ایمان داشته باشد
حکم خدا در دل او و برای این بنده خدا یکی خواهد بود و در سینه او و در علم نخواهد بود
که مخالف هم باشند و همچنین است بمهر و علم که صبر از برای کسیست که از عالم از اخبار و

تغییر شود و کتب مختلف به خود بصیرت او دارد و در علم از برای کسیست که مراقب خود باشد و
حکام عالم تواند خود داری کند که دل را با اضطراب نهدارد و دیگر از آداب معاشرت
این است که بخش عورت کسی بخشد که فرمود و لا تجسوا و یا ابیکم یحرف و در کلام این باشد
که بخش عیب کسی کند اگر عیبی از کسی بر او ظاهر شد محل نیک برای او پیدا کند و اگر هیچ محل برای
او نماند قرار دهد و بدین راهی کند و از برای او دعا کند که خداوند آن بنده را
از آن عیب خلاص کند و در خاطر نماید و در زبان آفتاب را نیاید و در برای کسی
اظهار ندارد که ضیبت است و اگر آن کس مؤمن باشد ضیبت او از اعظم معاصی است
و اگر مؤمن نباشد البته معیبت بزرگی است سالک باید زبان و سینه و دل را
از این آلائش پاک دارد و از حضرت حبیب رحمة الله علیه منقول است که روزی
در مسجد مدینه ای را دید که در میان صفوف سوره الفاتحه میخواند و در خاطرش گذشت که اگر
این مرد صاحب کتب میگردد بهتر بود شب در و سرش بدی او را حاضر شده است که
بعضی از او دفاع شده که او را چنین در و مری بیندازد و اندر عرض کرد خدا یا
چه معیبت کرد و ام که خود را از آن محفوظ دارم و توبه کنم شب در خواب کسی را
دید که باو گفت که تو گوشت فلان مرد صاحب را خوردی گفت من بزبان نیاید و دم
گفتند از تو همان که در خاطر آوردی معیبت است و دیگر از آداب معاشرت
این است که بد کسی را بر زبان نیاید و در خواب نباشد در حضور زیرا که بدی معصوم
خدا را بخاطر آوردن یا در حضور یا در خواب آن معصوم بر زبان آورد باید سالک

از نشان خود بیرون رود که صفت شفت با خلق خداست چنانچه از نظر صفت بی گشت
 بندگان خداست خارج شود و اگر آنچه عیب از زبان آورد اگر از صاحبان حرم
 باشد در حضور او نمک حرام او شده و در غیاب غیبت او کرده و اگر مسلم و مؤمن باشد
 حرمش و صفت او شد بدتر خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که سالک نباید غیبت
 احدی کند مگر مواضعی که استثنا شده است زیرا که غیبت که یکی از زبان آوردن
 باشد در غیاب آن بدتر از زبان آوردن و بخاطر آوردن دارد و نظر شفت بر داشتن
 و ملاحظه صانع کردن است و اگر غیبت مؤمن باشد که البته چنانچه در اخبار رسیده است
 از زمانه بزرگواران نامی با محارم بدتر است بلکه از نامی با مادر در تحت خانه کعبه بدتر است
 بلکه از شهادت نامی با محارم در تحت خانه کعبه بدتر است و وجه آن این است که غیبت مؤمن
 از حیث ایمانش کردن رجوع میکند بقیه ایمان او و لطیفه ایمان او صورت
 ملکوتی صاحب اوست که پیوند جو داده شده است زیرا که آن پیوند ملکوتی فیلیت اخیره
 اوست و هر حکم که بر او شود راجع خواهد شد بهمان فیلیت اخیره که صورت ملکوتی صاحبش
 باشد و بهمان زون بر مخلوق خدا در غیاب یا در حضور بدتر از بد او و یکصن است در غیاب
 و حضور خصوص که بهمان بر مؤمن باشد که مثل غیبت راجع بصاحب مؤمن است و از اینجا
 که غیبت و تمت مؤمن از نام معاصی بدتر است نباید مؤمنش بقاری کنند که سبب
 غیبت یا تمت بندگان خدا شود که آنهم بوجهی اعانت بر اثم و عود او خواهد بود بلکه
 باید پیوسته در فکر این باشند که کسی سبب آنها در معصیت نمیشد بلکه پیوسته در مقام

صفت و غیره ای بندگان خدا باشد و از اینجا که بدین صفت خدا را بنظر آوردن و بر زبان آوردن
 خوب نیست حضرت عیسی علیه السلام با حواریین از جای میگفتند رسیدند بحقیقتی که
 سخن شده بود حواریین گفتند تا اقامه حضرت عیسی علیه السلام فرمود با این سخن
 است که حضرت عیسی علیه السلام باین فرمایش نمیداد که شما چرا با این سخن بزرگوار
 بخود سخنی نقص نمیداد چه نسبت با عیسی و استیلا بر او که ظهور بدوئی از آن چهار کمال
 اوست نه از نقص او که اگر آن ملک چنین میبود که بعد از مردن شفقت نمیشد او در حقیقت یکی
 ناقص میبود و دیگر آنکه آن بوی بد نسبت بشام شما با بد است و نسبت بشام حیوانات
 حیفه خوار بهترین بوی است و نعم باقیل پیرا گفت خطای تو ظلم صانع زرت این
 بر نظر پاک خطا پوشش دارد و باید سالک با خلق خدا بطریق انصاف رفتار کند و توقع
 از احدی نداشته باشد که با او انصاف دهد و باید پیوسته انصاف دهد و انصاف
 بخود و اول مرتبه انصاف این است که مانند زمان کار خود را از نیک بد در نظر خود
 و در نظر غیر خود و پیشکی جلوه دهد و اگر نتواند عیب کار خود را بپوشاند بقصر و قصور خود را
 و در کردن غیر خدا و در برابر این صفت زیان است که نتواند بخواند کار خود را
 پیشکی بر خود و بر غیر خود جلوه دهند و اگر نتواند عیب کار خود را بپوشاند تا توانا
 نقص عیب آن کار خود را بغیر نسبت دهند و آن بیرون از انصاف است بلکه
 انصاف آن است که در کار نیک خود را مقصود اند و کار نیک خود را پیوسته
 موازنه با واقع و خواست حق تعالی سازند کرده و آنرا ناقص داند و نقص آن را

تست بخت اند به خودی که تویی پسندی بغيره قصار و کار به خود را
بدی او را بنظر آورد و از نظر پوشاند و نسبت بغير هم نه بلکه بدی خود بخود نسبت
دهد بدی بغير را بغير و همیشه و هم آن است که علاوه بر این که بدی خود بخود
نسبت دهد بدی بغير را هم بخود نسبت دهد زیرا که بغير با معاشرت یا بغير معاشرت
انسان با معاشر خود برقی باشد بلکه بشفقت باشد آن معاشر نیز زم شود و در شکی نیست
کنند و اگر دل پاک دارد و دل بر او مهربان دارد و در صورت با شرم و جد باشد و اگر
بدی و تشندی و خلاف پند بزمی معاشرت کند البته او بد کند و اگر با وجود این کند
بنقص خود حوا کند که چون خداوند بخوانست نقص من کمال فاعجوباری من را اصلاح
کند این بنده خود را مستحق تخط و کرد که من را اصلاح کند و اگر بغير معاشرت باشد
ایضا بزمی دفع کند و اگر بخود در احوال است کند که چرا نتوانستم همتشال امر خدا کنم
که فرمود ادفع بالی ای احسن فاذا الذی بینک و بینک علی کائنات ولی حیم و اگر بزمی
اصلاح نشود و از بدی او نگاهد خود در احوال است کند که چرا نتوانستم خود را اصلاح تو کنم
که خداوند بنده خود را بقتل اندازد و مشوب بظن خود کند که من را اصلاح کند
خلاصه انصاف این است که با همه کس در معاشرت و در معامله و در مجادله و مجامع
از حق خود بگذرد و حق بغير را نخواهد بلکه از حق خود جانب بغير را منظور دارد و چنانکه در اثر
مستحب کردند که چون بر این دو چیزی بگیری طرف بدار اسب بگیری و چون از خود را
بغير خواهی بدی طرف بدار اسب بگیری بگیری صفت اول که تواند انصاف باشد

اشی صفت اند و صفت دوم که گناه خود را از خود بینند و گناه بغير را از بغير صفت اند
و صفت سوم که گناه بغير را بخود نسبت دهند داخل رجال اند و محمد بن عبید الله صلی الله
علیه و آله و سلم است که خداوند گناه است را گناه او شمارد و بگوید انا محض الک
تخائبنا البغیر لک الله ما فکدتم من ذنبک و ما انا آخر الایة تفسیر این است شد
و درباره این فرقه است که فرمود یوثق من انوار فلو هم و جله انهم الی بنهم جحیم
یعنی با این که در عبادات بقدر وسع میگویند و در معامله با خلق بیکدیگر نتوانند بار
خود را با خلق کنند بلکه با خلق را خود بکشند با وجود این در خوف اند که آنچه از آنها خواسته
نموده اند و وقت رجوع بسوی خدا چه خواهند کرد و گفته شده است که انصاف این
که روا داشته باشد که از عرف و پریش آفریده و حیف و دلجو در انصاف و ادب این
دولت و نقصان غرت باشد و در اخبار بسیار است که الانصاف ان رضی لیتربک
ما رضی لیتربک نکره له ما نکره لیتربک و قد قبل کرزوا انصاف به در وجود
به که عسری در قعود و در وجود و از جمله بدترین خلق خدا است کسی که اعمال نیک و
بد خود را در نظر آورد و آنها را نیک شمارد و بگذرد و در بجران مسم آنها را
نیک شمارد و او را بر آنها موع کند کما قال الله تبارک و تعالی و لا تحسبن الذین یخرجون
بما انوار یخرجون ان یحکم مدوا بما لا یفعلوا و لا یحسبن یغفیان من العباد و لهم علیهم
یعنی جمیع آنچه میکنند چنانکه خدا خواسته است بقیلم بفعلوها کما امر الله و یخرجون بجمیع
پس عزیز من بپوشیده مراقب خود باش اگر در خود بینی که میل داری که تو را بر اعمال

مدح کند چاره خو کن که داخل من فرقه بخت اینک تا بقام محمد صلی الله علیه و آله نرسیده
 هر چه کنی چنانکه خواسته اند نخواهد بود و له و قفسه لها کما امرت بها پس خواهی بود داخل من
 فرقه که از انصاف بیرون و زن صفت باشی والله الموفق للعین و دیگر آنکه تا بتواند
 بنده خدا با بد راحت بخلق رساند اگر چه با تعاب تن و اطلاق مال باشد که در اجاب
 بسیار و ارادت است که کسی که صبح کند و دست تمام با مومسین نه آتش باشد مسلم نیست
 و در اجار و پیکر این است که محبوبترین ثوابی خدای تعالی رساننده ترین ثواب است
 بخلق خدا و در نزد بگو است که خلق عیال خدا ایند محبوبترین خلق بوی خدا نفع رساننده
 ترین آنها است بعیال او و اجار بسیار یک دارد شده است در مدح اذخا سرور
 در قلب مومن دلالت دارد بر مدح نفع رسانیدن بخلق مثل اجار نبوی که فرمود که
 کردن مومن سرور کردن من است و سرور کردن من سرور کردن خدا است
 و مثل اجار یک دلالت دارد بر اینکه عبادت کرده شده است خدا و پیکر
 دوست تر باشد بوی خدا از اذخا سرور در قلب مومن و مثل اجار نبوی
 که فرمود تعالی که من را بندگانی است که بهشت با آنها داده ام و آنها را
 حاکم قرار داده ام و آنها کسانی هستند که سرور بر مومن داخل کنند و همچنین
 اجار یک در باب ثواب قضای حاجت مومن و اجار یک در باب اجر سعی
 در حاجت مومن و اجار یک در باب حسن دفع کرب مومن و ارادت تمام
 آنها دلالت دارد بر اینکه راحت رسانیدن به بندگان خدا کار

صدیقین است و نسبت بخت موسی علیه السلام روایت شده است که بخت
 شیر بر او بد که ران شکاری در دهن گرفته و میرو و آنحضرت از غیب رفت که بیند
 آن شیر چه میکند و دید که در کنار گالی رو باهی ضعیف از کار افتاده افتاده است
 در آن شکار را این شیر در پیش آن رو باه انداخت تعجب کرد از این که حیوان
 درنده و درنده که حیوان دیگر و برای حیوان ضعیف خدمت کرد و وحی شد با آنحضرت
 که ای موسی مثل این شیر باش که پیدا کنی و بر ضعیفان کنی و دیگر آنکه باید با همه کس
 با روی کشاده و بسته صاف و لب خندان باشی که هر کس از دیدن تو شاد
 شود که مومن پیش تو و خشنود و خشنود قلبی یعنی در عین اینکه همیشه از حضور تو خشنود
 در کار خدا و تشنگ و مخزون میباشد در ملاقات با بندگان خدا که از وجود مومن
 و چه موافق و چه منافق باید با شروجه باشد که از جمله بدترین خلق خدا کسی است که
 مردم از دیدن او و لیکر شوند و از جمله محبوبترین خلق خدا کسی است که مردم از دیدن
 او خوشنود شوند فصل پنجم در بیان معاد سالک با ارحام بدانکه جمیع
 یعنی خوشنودند بر دو قسمند اول رحم روحانی و ثانی رحم جسمانی خویش جهانی آن است
 که در بدن با خویش یگانه یگانه مشارکت و مناسبتی داشته باشد یا مناسبتی که
 ماده بدن هر دو بیک اصل نیستی شود یا یکی اصل دیگری باشد چون آب و آلوده
 و بعبارة اخری خویش شخص اصول دست یا فروع او یا فروع اصول او چنانکه
 محارم اصول او بند و فروع او و اول فروع اصول او و تمام فروع اول اصول

و معیار خویشی جهانی اتصال مادی و خویشی است از یک اصل بلا واسطه یا بواسطه یا
 مادی یکی از دو خویشی اند و یکی و باید دانسته شود که این اتصال مادی اگر میزان خدا
 و خلقی خدا باشد که موافق شریعت باشد باعث خویشی خواهد بود و اگر هر دو یا یکی
 بمیزان ملت و زراگان اهل ملتی نباشد باعث خویشی نخواهد بود بلکه هر یک که باین
 میزان نباشد نفی و فرزند زنا خواهد بود که در این وقت این تناسب جهانی و خویشی
 هیچ اعتبار نخواهد داشت و احکام خویشی بر آن جاری نخواهد بود و تا به وقت
 چنانکه در اخبار رسیده است رستگاری از برای او نخواهد بود و اگر کسی بدو
 تناسب جهانی خود را به نسب خویشی نسبت بکسی دهد داخل نسب خواهد بود که
 لعن او در اخبار رسیده است و معیار رحم روحانی اتصال و خویشی است
 بحسب صورت و فعلیت اخیره باصل واحد و باین معیار تمام موجودات الحاق
 خویشی یکدیگر اند بجهت اینکه فعلیت اخیره کل موجودات ضعیفی است و همه ممکنات
 از این جهت اتصال دارند بفضلی حق تعالی که شئی حق باشد که فرموده خلق کرد تمام
 اشیا را بشیئت و شیئت را بنفها و این شیئت اضافه اشراقیه حق است که
 از او تعبیر بحقیقت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت مطلقه و علویت علویه صلوات
 الله علیه کرده اند و بعبارة اخری چون همه ممکنات در ولایت تحفیه مشارکت
 دارند و همان ولایت تحفیه است که فعلیت اخیره همه است و از آن تعبیر میکنند
 بحکم من الله چنانکه در اخبار اشاره شده است و آیه مبارکه صَوَّبَ عَلَيْنَا

الذِّلَّةَ اَنْبَاءُ تَقْصُوْا اِلَّا بِحِجْلٍ مِّنْ اِلَهِكُمْ وَجَبَلٍ مِّنَ النَّارِ اَشَارَ بِهِمْ وَلَا يَتَكَلَّمُونَ
 که فعلیت اخیره جمیع موجودات است و بجهت همین خویشی و مناسبت است که باید
 بر جمیع موجودات شفیق و مهربان باشد و خویشی بالاتر از این خویشی برای سالک
 هست نسبت بآنها که نخله اسلام دارند چه بیعت عامه کرده باشند یا کسی که روا
 نباشد بیعت کردن بآنها مثل کسی که بیعت با خلفاء جور کرده باشند یا بیعت عامه
 نبویه یا کسی نخورده باشند مثل عامه که در صدر اول بیعت میکردند با خلفای بنی امیه
 و خلفای بنی عباس لکن چون آنها باطن منسوبند اسلام آنها نخله خود اسلام
 واقعی و چه بیعت نخورده باشند مثل اینکه این زمانها رسم بیعت از میان اهل ملت
 برداشته شده است و هیچ اسم و رسم از آن نیست و علیانی وقت در چون در صورت
 ملت شراکت دارند باید ملاحظه آنها بیشتر از دیگران کنند چنانکه باعث بار اول
 باید ملاحظه بنی نوع انسان را بیشتر از سایر جوان خود بجهت شراکت با آنها در خصوص
 نوع و شرافت آنها نسبت بسایر انواع موجودات و خویشی دیگر است بر آن
 سالک نسبت بآنها که نخله شیعیه دارند چه بیعت کرده باشند یا کسی که بیعت با
 روا نباشد بیعت عامه یا بیعت خاصه و چه بیعت نخورده باشند مثل کسی که
 نبوده در رسم بیعت معمول میداشته و مثل زبیه و مثل ابی عجلیه و وائمه و مثل
 سلاسل صوفیه که منقطع شده اند و بعد از انقطاع رسم بیعت را بجهت
 در رسم معمول میداشته اند و باید دانست که آنها از سایر بنی نوع دیگرند و از جهت

صورت اسلام و صورت تبع را حرمت غیر است جناب امیر المومنین صلوات الله علیه
و جواب کسی که عرض کرد چرا شش گشتی و حق خود را گرفتاری فرمود که من بپای اینها
بر صورت اسلام خوشتر داشتم از ارتداد آنها بسوی کفر اصلی و بالاتر از این خوشتر
در سالک نخله مذنب اثنا عشریه که اینها با سالک اثنا عشری موافقت بیشتر و در جنب
قربت زیادتر دارند چه اینها بیعت کرده باشند با کسی که بیعت با او در ابتدا
به بیعت عامه بنویسند یا بیعت خاصه و لویه و چه بیعت نموده باشند زیرا که هر دو
متحمل مذنب اثنا عشریه میباشند و بالاتر از اینها کسانی هستند که صورت اسلام را
بهمان قانونیکه از انبیا علیهم السلام از زمان آدم علیهم السلام مقرر بوده و حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم قبول میداشته اند گرفته باشند و آن قانون بیعت
عامه بنویسند بود که کسی که میخواست ملت آئینه را چه اسلام و چه غیر اسلام قبول کند
و احکام رسالتی را منقاد شود از او بیعت میکردند و بعد از بیعت گرفتن داخل آن
ملت میشدند و او را از اهل آن ملت میزدند چنانکه هر کس این بیعت عامه را بر دست
حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا بر دست خلفای آنحضرت صلوات الله علیه
میکرد مسلمین میگفتند و احکام اسلام را بر او جاری میکردند که آنچه بر مسلمین بود
از برای او هم بود و آنچه بر مسلمین نداشت بر او هم نداشت و میآمد و میبود و
این بیعت اگر چه شاهدین را جاری میکرد مسلم او را نمیکفتند نهایت این است که
در امان بود تا بیعت عامه بر قبول رسالت میکرد که آنوقت او را مسلم میگفتند

و باین بیعت اگر چه کفایتی از برای مسلم حاصل نمیشد که آن کیفیت صورت خویشی شود
لکن استعداد قبول پیوند ولایت بیشتر میشد و فایده اخروی که قابل باشد بر این بیعت
حاصل نمیشد و از اینجاست فرمودند در اخبار بسیار که فایده اسلام زیاده از حفظ
خون و عرض و مال و جوار تنگ و توارش نیست و اجر بر ایمان است که بیعت خاصه
و لویه باشد و از اینجاست که کفایتی بسبب این بیعت داخل دل انسان نمیشود و فرمود
در جواب اعراب که گفتند ما ایمان آورده ایم که بگو باینها که شما ایمان نیاوردید
یعنی بسبب این بیعت ایمان حاصل نمیشود لکن بخوبی اسلام آورده ایم یعنی ادعای
حقیقت اسلام بخشد که بسبب این بیعت صورت اسلام حاصل شود و وقتی حقیقت
اسلام حاصل شود که رکن اخیر اسلام که بیعت خاصه و لویه باشد حاصل شود یا شخص
بیعت کنند و در طلب حصول و باشد و فرمود که من سوز ایمان داخل دلهای شما نشود
یعنی ایمان وقتی حاصل شود که بیعت خاصه و لویه کنید و آن پیوند ولایت که صورت
ملکوتیه امام علیهم السلام باشد و صل شود باینها شما تیمم داد و بهم و خون شریف
لفظ مومن جنبه بی تعریف نیست باسم مومن کسی مومن نشود بلکه باید این
میخواهد که مومن صادق آید و آن مایه ایمان بیعت خاصه و لویه است که بسبب میشود
اتصال صورت ملکوتی امام علیهم السلام را بدلی که آن صورت ملکوتی پیوند بشود البته است
و از اینجاست صادق میباید که زیارت مومن زیارت خداست در فوق عرض
لکن بواسطه همین بیعت اسلامی که گاهی در دست زفا کنند یعنی بشرایط اسلام

و فاکند و عمل کند البته اهل بیت خواهد بود که فرمود و لَنْ يَخْبِعُوا الْفَسَادَ سَوَاءً
 لَا يَلِيكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً و در خبر است که کسی عرض کرد ما تسبیح جویم از منان جاست
 که اینها ندانند آنچه ما و ابریم یعنی آنها بیعت خاصه نموده اند و قبول ولایت
 مثل ما نموده اند از اینجاست از اینها تسبیح جویم فرمودند ما را دوستیدارید
 و شما تسبیح جوید که بیعت با ما نموده اند پس ما باید از شما تسبیح جویم که
 پیش ما بیعت چیزیکه پیش شما نیست خدا هم باید از ما تسبیح جوید که پیش خدا
 بیست چیزیکه پیش ما نیست و در خبر دیگر فرمودند که ام ایمن را پیشانی من نهاد
 میدهم که او از اهل بیت است و این امر را که شما شناسا شده اید او شناسا
 نمود یعنی بیعت خاصه نموده ولایت ما را تسبیح قبول نموده است و بالاتر از این
 کسانی هستند که ایمان را همان قانون که از برای قبول ایمان از زمان حضرت آدم
 علیه السلام مقرر بوده اند میگردانند و آن بیعت ثانویه بود که برای قبول ولایت
 میکردند و باین بیعت ارکان اسلام تمام میشد و درین اسلام خانه یهودی بودند
 و نصرانی بودند و زرتشتی بودند بدون این بیعت ثانویه نامعنا بود و باین بیعت
 تمام میشد و بجهت اینکه ارکان اسلام بدون این بیعت تمام نبود و قبول ولایت
 بغير این بیعت نمیشد تا دل شد آیه سَارَكَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
 وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا یعنی بعد از آنکه دست بیعت بدست علی علیه السلام داد
 اگر چه این بیعت هم بیعت خلافتی بود و بیعت ولایتی لکن چون دست بدست می کردند

که شرف بر بیعت خاصه شد فرمود که امروز کامل شد دین شما یعنی رکن اخیر که بیعت با
 ولی امر باشد امروز گردید که رکن اخیر اسلام است بلکه عهده ارکان است و سایر
 ارکان مفصله همین رکن است و از اینجاست که سایر ارکان اسلام مقتضای
 رکن اخیر است که ولایت باشد فرمودند که خداوند ترخیص فرموده در آن چهار
 رکن در ترخیص فرموده است در این رکن که ولایت باشد یعنی بیعت با ولی امر باشد
 و مردم گرفتند آن چهار رکن را و ترک کردند بیعت با ولی امر را که رکن اخیر باشد و چون
 بواسطه این بیعت ثانویه پیوسته آئینه که صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد و صلوات
 باین شود و همان پیوسته است نورانیت علی علیه السلام که بسلطان و جذب فرمودند
 مَعْرِفَتِي بِالْأَوَّلَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَةُ بَالِ الْوَدَانِيَّةِ اگر پیوسته را باین تحکیم و بدیم
 رکن رساند و گناه جن و انس را با خود ببرد و بر پا سازد و بدین برزخ
 بقایای عالی خود برسد و این برای بیشتر پیوند خوردگان است یا بعد از علی برزخ
 و این برای قلبی از پیوند خوردگان است و لکن باید دانسته شود که اگر آن پیوند قائم
 شود و بجهت شخص بیعت کرده مدتی فطری شود و کسب اصلاح پذیر نباشد و اینها که ذکر
 شدند از حاکم روحانی شخص سالک میباشند و باید سالک با عموم خلق بطریق نخست
 و عبرانی رفتار کند و از آنجا که فرمود و أَوَّلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ فَيَكُفِّرُ اللَّهُ
 مرتبه مرتبه ملاحظه کند و آنرا که با شخص در بطریق داخل و قبول ولایت بقانون مقرر
 کرده است درجه مرتبه دم دارد زیرا که بواسطه آن پیوند اوت و نبوت برآید

بیت کنند و بیت گیرند و حال شود و اخوت میانه بیت کنند کان نیز حال شود
 و چون مایه ابوت و نبوت و اخوت جهانی اشترک در ماده است مایه بالقوه
 و غیر متحرک در وجود شخص است فرمودند **كُلُّ نَسَبٍ خَلْقٍ مُنْقَطِعٌ بِمَوَاقِفٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 و از این جهت است که این خویشی جهانی را جدا از اعتنائی نیست و اگر امر مرد شود
 میانه خویشی روحانی و خویشی جهانی البته خویشی روحانی مقدم خواهد بود مگر آنکه
 صاحب خویشی جهانی خویشی روحانی نهم داشته باشد که اینوقت نور علی نور و مقدم
 بر سایر خویشهای جهانی و بر خویشهای روحانی خواهد بود که خویشی جهانی نداشته
 باشند و چون خویشی روحانی اختیار می نماید بواسطه پیوند شجره ملکوتیه الهیه است
 که بواسطه بیت و این اتصال جهانی متصل بل باقی میشود و آن فعلیت اخیره باقی میشود
 و مایه ابوت و نبوت و اخوت نیز همان است و بطرح بدن آن نمایان تر میشود
 نه اینست که طرح شود فرمودند **مَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ فَلَاحَ وَبَئْسَ الْمَصِيرُ** که او قطع میشود مگر
 نمایانتر شود که فرمودند در حال اختصار که آن پیوند نمایانتر شود خواهی گفت تحقیق که
 من بودم بر امر نیکی و آیه مبارکه **نُورٌ هُمْ بَعْثُوا لِقَاءَ رَبِّهِمْ** و با اینهمه تفسیر فرموده اند
 با ما هم یعنی روز مرگ پیوند شجره الهیه نمایان شود و بصورت امام جلوه کند و چون
 فعلیت اخیره و بیئت سالک هم همان است نمایان شود پیش رو و سالک را
 با خود بسپرد و مقام عالی آن سالک و همان پیوند است حب علی علیه السلام که
الْبَقَرَةُ سَمَاءُ بَيْتِهِ وَهِيَ سَمَاءُ بَيْتِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ و اینست که در حدیث آمده است

و بواسطه این پیوند است که جناب صادق صلوات الله علیه در جواب گفت
 که عرض کرد که می بینیم از مخالفین شمارا که در نهایت دین داری و آراسته
 بصفات حسنه و می بینیم شیعیان شمارا که بصفات زویه موصوف و زیاده و بجهت سیم
 فرمود که دین نیست از برای مخالفین و عتب نیست برای شیعیان ما و این
 پیوند است ولایت علی علیه السلام که هر کس نداشته باشد و بشمار سال در تحت
 میراب خانه کعبه عبادت بسربرد که روز در روز و شب در نماز باشد خداوند
 او را برود در آتش و زنج اندازد و این پیوند است حکمی که من او تنها فقد
 ادنی خیر اکثر او این است باعث تبدیل ثبات بحثا زیرا که چون قیامت
 شود و این پیوند نمایان شود اگر در دنیا غالب شده باشد بر نفس و شاخهای
 نخ او را خشکانده باشد یا نفس غالب شده باشد آنچه از فعلیات که در نفس حال
 شده باشد در ثباتات انسان باشد و چون آن پیوند در دنیا در قیامت غالب شود
 تمام آن فعلیات که در دست نفس بود فعلیات خود و از حب خود و خود فرارده
 و چون از خود و این پیوند شوند بحثا که در دنیا که حثا آن فعلیات که از
 خود عقل باشد در ثباتات فعلیات نیست که از خود نفس باشد بدانکه مساوی نفس که از
 اعمال شنیده حال میشود بر سه قسم است یا استقامتی که از الله آنها ممکن و طبع آنها
 از نفس انسان میراست و تبدیل آنها ممکن نیست مثل خواهر بود که از ایشان اعمال
 در خاطر انسان مخفی شود که تذکر آنها برای شخص عذاب است و آنکس را که خداوند

خواهد پاک کند آنها را از اسکیند و اسم این از آیه چنانکه در آیات بسیار ذکر شده
تغییرات یا تنبیهات که از آله آنها ممکن نیست و تبدیل آنها بحسنات و برتریت
شکل خود و نقایصی که از تصور نفس یا از اعمال شنیعه نفس حاصل میشود و این قسم از
نسا ویرا خداوند از نظر نامیسپوشاند و او هم این پوشانیدن عفو است و عفو
که در آیات بسیار ذکر شده است و یا تنبیهات که ممکن است تغییر بنوع عقل شود و از
خود عقل گردد مثل قوت قوای عامه و عماله که تا در تصرف نفس باشد شیفت باشد و
سینه گردد و همین قوت قوا هرگاه بتصرف عقل آید عکس شود و زکات و فطانت و
و چون بخشش که تا در دست نفس است تنبیه است و چون بدست عقل آید سخاوت شود
و همچنین بایزصال جمیده که چون بدست نفس آید یکی از دو طرف فراط و تفریط شود
و چون بدست عقل آید خصلت جمیده گردد و همین بویذ است نور امام علی علیه السلام که
در دل بومن روشنی دهند و تر است از آفتاب زیرا که تا این بویذ نمایان نشود
باعث شود روشنائی او که دقایق شراک نفس بر شخص بویذ شود که از آفتاب بویذ
نشود و اگر آن بویذ نمایان شود و شرف الاکثر بنور و بهت صاوق آید
بر آن روشنی که از نور آفتاب روشن تر است بلکه زمین دل را روشن کرده
و دیده ظاهر را نیز گاهی روشن کند (تجدد از دل دیده هم روشن شود)
و چون نور او ظاهر گردد و سالک آسوده شود از کیر و دافنس نور آن گو
چو پسر دن مآله است ازین سلسله فرات یافته است و از حیل

اقسام خویشی مقدم بر دو بالاتر و لازم الرعایه بر این قسم خویشی اخراست و بعد از آن
خویشی جسمانی و بعد از آن خویشی اسلامی و بعد از آن خویشی محله اسلام و
و بعد از آن خویشی فطری و بعد از آن است که رحم را بر خود مقدم
داری و ایشان را ثانی او را بر خود و بعد از آن بواسطه کردن است که آنچه
بخود پسندی برای او هم پسندی و آنچه را که اوست داشته باشی برای خود
برای او هم که اوست داشته باشی و بعد از آن رفع حاجات او را از قبول مال
خود کردن و بعد از آن رفع حاجات او را از حقوق مالیه خود کردن و بعد
از آن سعی در حاجات او نمودن و بعد از آن بیاضت و تبسم بروی او کردن
و بعد از آن بدل مهربان و دلسوز او بودن و دعا کردن و از خداوند خیر او را
خواستن است و بدی او را بدینکی دفع کردن و منی بد را بدینکی دفع کردن
نه این است که در همه جا و با همه کس درازا بدی او بدینکی کنی که گاه باشد بدی کردن
برای بدکننده بدتر شود و آسان او گردد و بدکننده معنی دفع بالبی هی احسن
البسته این است که ملاحظه کنی حال بدکننده و شخص بدکننده و حال نظام
کل را اگر دیدی که مناسب حال او فضاصل است فضاصل کنی اگر عفو است عفو کنی
اگر صغ است صغ کن اگر احسان است احسان چنانکه گذشت که اینها نسبت به شخص
فاعل و حال آن شخص تفاوت میکند و اینها نزدیک است بحال شخص و همچنین حال
طرف مقابل رسم باید ملحوظ شود که نسبت بحال بدکننده هم تفاوت است و

۱۱۱

796

بر دو محتاج است بجاه و خدا چنانکه گذشت و این دو را باید بوضع یک اصلاح کند
که قابل پوشش شود و لیاقت غذا دادن بهرساند و بعد از تحویل غذا و لباس
چون خداوند محصلی نگاشته که دامی برادران را بر نخاج کردن علاوه او امری غیر
در این باب که آنهم محتاج میکند شخص را بجاه و مسکن و غیر اینها و به یکی از سه طریق
تحصیل اینها متصور است اول طریق کسب کردن و در ملت که باشد به زراکان
آن ملت یا به زراکان آن دولت و این طریق را عقل تحسین دارد و شرع و ملت
و عرف و دولت نیز پوشش میسازد و در شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ترغیب و تحریص و تحسین آنقدر شده است که از حد احصا بیرون است بعضی
آیات و اخبار ذکر خواهد شد دوم طریق سرقه یعنی مال غیر را بدون اذن او
بدون چه بخوف و نهیب و قطع طریق و چه بخو سلطنت و حکومت و چه بخود حمله
و چه بخو تلفیف و بخو سرقه معروفه سوم طریق سؤال چه سؤال زبانی و چه
سؤال حالی یعنی توقع مال غیر داشتن بدون عوض و اینهم اقسام عدیده دارد
و این دو قسم در شرع و ملت و عقل و عرف و دولت مذموم و قبیح است
و حرمت سرقه با قسامها در شرع مسلم و حرمت سؤال نیز رسیده است
پس باقی ماند که رفع حاجت خود را سالک باید بکند و کسب هم تخصیص ندارد
بجور و ضاعات با زراعات و تجارت بلکه کسی که صاحب ضیاع و عمارات
و از خود او متمشی نشود زراعت توجه او بضمیاع خود وسی در تنظیمات زراعت

آنها کردن و از جمع آوری حال آنها غافل نشدن و زراعت و باج حاج زراعت را
مباشافتن کسب است برای او و کسی که صاحب تجارت است لکن خود به بیع
و شری پس و از دپا از او متمشی نشود توجه کردن و غافل داشتن و امر غافل را
منظم داشتن کسب است و صاحبان صناعات اگر خود یا بنابر دارند و کارکن
داشتند باشند و نظم و نسق آنها را میسر داده باشند کسب آنها است که اگر چنین کنند
و صنایع و عمار خود را ضایع کند از دست او خواهد بود یا بجای دست از کار و بنای
مشغول عبادت شود و نخواهد بود و بجا صادق علیه السلام از یکی از شیعیان خود
احوال میپرسید کسی عرض کرد که دست از کار کشیده و در خانه نشسته است فرمودید این
از عمل شیطان است زیرا که بندگی محض نیست بر نماز کردن و روزه گرفتن بلکه
جلو در کات و سنگات هرگاه از روی امر الهی باشد بندگی است و امر الهی کسب است
از وجه حلال رسیده است فَاَنْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ كَانِي است
الکبریا و خور تعالی وَجَعَلْنَا اللَّهُمَّ مَعَاشًا بِالْإِسْتِزَامِ امر دارد
وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَالِيًا نیز چنین است و در مقام مدح فرمود و آخر وقت
بِضَرِّ بُونَ فِي الْأَرْضِ بِبُيُوتٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
منقول است که از جمله ذنوب و نوبست که کفار را آن نمیشود مکرمت بستن در ملک است
و خبر دیگر تا بعد صدق محض میشود در قیامت با صدیقین و شهدا و در خبر دیگر از حضرت
که کسی که طلب کند دنیا را از وجه حلال بکسب تصفیه سؤال و سعی برای مجال و جبهه

همایه ملاقات خواهد کرد خدا را و حال این که روی او مثل ماه شب چهارده باشد
و در خبری خداوند دوست دارد که کسی خدا را نبی پیش کند که بی نیاز از مردم باشد
و دشمن دارد کسی را که علم یا موزد بهت آنچه علم را وسیله رزق یا جاه یا غیر آن
از امور دنیا کند و محبوب خداست کسی که کسب میکند الکاسب جیب الله
مشهور است و در خبر دیگر است که کسی که بخشد بر روی خود و بر آزار سوال خداوند
بخشد و در از فقر بر روی او بخشد از جناب باقر علیه السلام ماثور است که بسرو روز را حاشا
میرفتند و در هوای گرم عربستان که یکوقت خلاصی بدو دست و دسته کند م را برداشت
و داد و بسال حضرت او را زدند یا تغییر نمودند که باید بسائل بقبضه بقبضه داد بدو
و ادن اسراف است انوار حصه يوم حصاده عطای سائل است و حق و بقبضه
دو قبضه دادن از کتاب نبی است حکایت نسیان ثوری درباره آنحضرت مشهور
و در کتب معتبره مشهور است که با کسی از کنایه خلعتانی میکرد و در شیخ ماضی را
که در گرمی هوا بدست خود نخاله خرما اصلاح میکند برقیق خود گفت تو در همین جا بمان
که بروم و این شیخ ماضی را نصیحت کنم و برگردم رفت بخدمت آنحضرت و برگشت فرق
او گفت که چه کردی و چه گفتی گفت خواستم او را نصیحت کنم و من نصیحت کرد و باو گفتم
که ای شیخ جانم کنی که حرص تو تو را واداشته است که در این هوای گرم باصلاح
نخاله خرما مشغولی گفت من این تعب را بر خود قرار داده ام که محتاج بشل تو نباشم و در
آیات بسیار امر با اتفاق شده است و امر چه از برای واجب باشد چنانکه بعضی آیات

حل بر وجوب میشود و چه برای استحباب چنانکه در بعضی دیگر محمول بر استحباب است
بر تفسیر بالا التزام دلالت دارد بر کسب کردن زیرا که اتفاق بدون تحصیل منفق
ممکن نیست و تحصیل منفق با کسب است چه تجارت و چه زراعت و چه سایر حرفت
و مصاعف یا بنظم و نسق دادن زراعت و تجارت و مصاعف و نسق و نسق و نسق و نسق
علیه السلام اتفاقا گفته است پس کسی بکن زانکه بنوعی شرح بدخل بکن
که چه آورد و اتفاقا از مطلق او تو بخوان که اگر کسبوا ثم انفقوا و از حضرت
عسی علی نبینا و اگر علیه السلام روایت شده است که کسب را بدو گفت چه میکنی
گفت مشغول جبارم منسیر بودم و خارج تو را که میباید گفت بر او درم منسیر بودم و در راه
جبارت کنند و ترا از توانا است و در خبر است که از چند گسب که دعای آنها
مشجاب نمیشود یکی آن است که در خانه نشینند و دعا کنند خدا را روزی ده که بگوید
توبیرون رو و طلب رزق و بعد بگوید من روزی ده و دیگر کسی که مال میراثی داشته
باشد و تمام کند و بعد دعا کند که خدا را بگوید که میگوید ای ارحم الراحمین و او را درم
تو توانستی نگاهداری و اخبار بسیار که در معجزات و معجزات و ارواح است
دلالت دارد بر وجوب کسب مثل اینکه فرموده اند من معاذ الله و تدبیر العقبه
و مثل این خبر که اذا اولاد الله بعد من ذریه تدبیر العقبه مثل من لا معاش الا بالله
و مثل من لا دین الا بالله و مثل العلم علما ان علم الا بذان و علم الا بذان و اخبار که
دلالت دارد بر وجوب فقر و احتیاج همه دلالت دارد بر وجوب کسب و در کتب

مثل کاد الفقران يكون كذا بحسب احتیاج ثابت است در تن و بدن
 اگر کس بگوید محتاج شوی بسؤال یا مزدی و بگوید که کاسب هستم و در جهاد
 با شیطان بجست اینکه او با صاحبان شغل در کار است که آنها را فریب دهد و بجست
 کس آنها را و آنها باید پوسته در مجاهد و باشند که شیطان فریب دهد آنها را از
 کلمات بزرگان است که با هر صدوق و دست تراست بوی من بجست اینکه
 شیطان در کار است که از جهت میکان میسران او را فریب دهد و او در کار است
 که او را از خود دور کند و آن دنیا که مذموم است تعلل نفسیه است خود
 توجه داشتن بلاء و شیطانی و حیوانی است داشتن دنیا که فرمودند حب الدنيا اس
 کل خطیئة اغراض دنیا حضرت ابراهیم علیه السلام هزار شبان داشتند
 و وقتی که سفید حضرت را از نظر حضرت گذرانید که وقت سان آنها بود
 چهل هزار کوفت و دو شاد داشت حضرت سواهی اسب کا و و شتر لکن اینهم باید
 معلوم شود که کاسینکه بودند ولایت بود و آنها رسیده آنها را بهر حال که
 باشد بمنیت توان گفت که اگر آنها را بدگویی یا با آنها بدگویی بدی با فعلیت آخر
 آنها خواهد بود که صورت غلوئی صاحب آنها باشد بلکه چنانکه سرش داده اند با قیافه
 کرده چنانکه فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر اینها معصیت تو کردند گویی از شما
 بیزارم بلکه گویی بسیراری مجیم از عمل شما با و چنانکه حضرت ابو علی علیه السلام گفت
 انی لعلمکم من الفالیین بکمال حال آنها را قیاس بر حال خود نباید کرد و حال آنها را

چنانکه اگر شغلین دنیا از روی هوا و حس من جمیع دنیا اشتغال داشته باشند دنیا این
 دنیا مذموم خواهد بود و اگر از روی امرائی و تقف از مردم و کنایت عیال خویش و قوم
 و فقیر و همایه اشتغال در زند این ممدوح و اگر از کسب اشتغال بعبادات و لذت و عبادت
 قالیه ممنوع داشته باشند آنها را از اشتغال دنیا با لذت و تسیر باطن و موانع خروجه باز
 دارد و آنها را این ترک دنیا ممدوح و اگر راحت طلبی و تعلی و کنایاتی و بغیرتی آنها را
 ممنوع دارد و این ترک دنیا مذموم خواهد بود و حال این است که ولایت مرقضی علی علیه السلام
 پیشه مرقضی علی علیه السلام است که هر چیز آن پیشه رسید محرم است حال او را قیاس
 بحال خود نباید کرد بلکه همه را از حیثیت بودند ولایت باید خیر و محرم شد و در خبر است که
 جمعی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بودند ولایت بودند و آنها رسیده بودند
 و بحسب صورت نیازت بحال بودند مثل صیبه و جند بلال و غار و غیر آنها در خدمت
 آنحضرت نشست بودند جمعی از خویش بر آنحضرت گذشتند و اینها را بودند در خدمت حضرت
 عرض کردند تو خوشی اری که اینها عرض قومت که بزرگان فریشتند و به نیکیا آمد
 از استند اند و پیش تو باشند و قومت از تو نفرت داشته باشند این خوب است که ما
 پیرو و همکن اینها باشیم و همین بار را خدا بزرگوار کند و بر ما اینها را از خود دور کن که شاید
 ما با بس پیروی تو کنیم و حضرت بهم بر این شدند که عفت نداشته باشند با آنها که هر وقت
 وارد شوند حضرت این فقر را از خدمت خود دور کرد و میریل آورد و این آیت را خواندند و بید
 الدین نجافون ان محسنوا الی ربهم لکن لم یمنی دونه و لی و لا یفزع لعلکم یفقهون

وَلَا تَنْظُرُوا إِلَيْهِمْ بِدُعَوْنِهِمْ بِالْعِلْفِ وَالْعِثِّي بِرُيُودُنْ وَجَهَهُ مَا
 عَلَيْكَ مِنْ حِجَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِجَابٍ لَكَ مِنْ شَيْءٍ قَطُّ دَقِيبِهِ
 دَيْشُوا لِدَيْنِ خَرْدَةِ آيَةِ آسَارِهِ بَشَدَةِ تَوَحُّلِ أَنْهَارِ قِبَاسِ كَالِ خُودِ مَن وَهَيْتُوا لَكُمُ لِمَنْ
 بَدْرُ شَيْءٍ فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِّيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مِمَّنْ آتَاهُ
 الْعِلْمُ مِنْ بَيْنِنَا أَلَمْ يَكُنْ لَنَا آيَاتٌ أَنْ يَكُونُوا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا
 فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبْتُ بَكُمُ عَلَى أَنْفُسِهِمُ الرِّحْمَةَ أَنْزَلَ مِنْكُمْ سَوْءَ مِجْهَالَةٍ ثُمَّ نَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ
 وَوَجَّهَتْ أَنْفُسَهُمْ أَنْزَلَتْ فَرِيشَ قَدَمِهِمْ بَوْدَةً أَرْخَضَتْ خَضْرَاءَ وَخَضْرَاءَ كِتَابِي
 مِ نُوْثَ بَرَايَ قَرِيشٍ بِهَمَانِ عَمْدٍ كَيْفَ نَحْوِ اسْتِ عَمْدٍ كُنْدَ خُوجِنِ آيَاتِ نَزَلِ شَدِ
 كِتَابِ رَاوَرْدِ نَدَاخْتِ وَدَعْبَ أَنْهَارِ رَفْتِ دَرِ سَجْدِ أَنْهَارِ رَاوِدِ وَبَرِ أَنْهَارِ سَلَامِ كَرُوْ وَنِيَامِ
 خَدَارِ بَا أَنْهَارِ سَامِيْدِ وَآيَاتِ رَاوِدِ تَفْسِيرِ بَيَانِ السَّعَادَةِ تَفْصِيلِ تَامِ دَاوِدِ اَمْ غَوْضِ اَزِ اِيْنِ جَمْعِ
 بِسَطِ تَفْصِيلِ اِيْنِ اسْتِ كِهْ چُونِ جَالِ خُودِ رَا بَرِ مِيزَانِ آيَاتِ اَخْبَارِ وَاحْوَالِ شُيُوْا اِيْنِ دِيْنِ دَرِ
 دِيْدِيْ حَالِ خُودِ رَا مِيزَانِيْ كِيْ وَبِيْدِيْ كَسَابِيْ كِيْ بُوْدِ وَلا بَتِ أَنْهَارِ سَبِيْدِ قَرَارِ مِيزَانِيْ كِيْ رِيَا
 مَجْدُ وَبِ صَرْفِ كِهْ قَسَمِ اَزِ اَوْبَرِ دَاشْتِهْ شَدِهْ اسْتِ مِيزَانِ طَبِيعِيْ مَدْبُوبِ كِهْ كَثْرَتِ مِيزَانِ
 صَرْفِ اسْتِ مِيزَانِ اِيْسْتِ اَوْسَعِ قَامِيْنِ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ چَا نَحْوِ دَرِ اَخْبَارِ رَاوِدِ كِهْ مِيزَانِ جَبَرِ
 تَفْوِيْضِ مِيزَانِ اِيْسْتِ كِهْ اَوْسَعِ اسْتِ اَزِ بَا مِيزَانِ آسَمَانِ وَدِيْنِ وَتُوْ دِيْ كِيْ اَزِ اِيْنِ مَرَاتِبِ
 وَاقِعِ خُودِ اِيْ بُوْدِ وَحَالِ بَا مِيزَانِ تَرَاوِ وَبَا لَاتِرَاوِ وَحَالِ تُوْ مَوَاقِفِ نَحْوِ اِيْ بُوْدِ وَچَا نَحْوِ آيَاتِ
 وَاجِبِ رَاوِ رِبَابِ اَحْكَامِ قَابِلِيْ تَخْصِيْصِ اسْتِ بَا اَخْتِلَافِ اشْخَاصِ مُخْتَلَفِ اسْتِ مَحْمُودِ جَمْعِ وَاقِعِ اَحْوَالِ

اصلي فانه عفو
 حجيم

و اطلاق تخریص است بجهت اختلاف اشخاص مختلف شود چنانکه گشت که از بعضی قصاص
 مدوح و از بعضی ترک قصاص مدوح و قصاص مذموم است و از بعضی ورا باک داشتن
 از کینه بینی مدوح و از بعضی احسان کردن بینی مدوح است باینکه سالک بهر حال که پیش
 مسائل حلال و حرام آن مثل را تعلیم کند و فکرش این باشد که آنچه نمی شده است کند و آنچه
 امر شده است بجا آورد و در یکی خود را از خیف بمیل بر خیزد پاک دارد که تظیف چنانکه در وزن
 وکیل جاریست در جمل اعمال جاری میباشد بلکه چنانکه در معاهد با خلق جاریست در معاهد
 یا خدا نیز جاری میباشد زیرا که هرگاه بندگان خدا در عبادات اجماع توانی و زرد و از
 زیاد خواهد بود و بی مطلق خواهد بود بلکه باید پیوسته خود را متصرف اند در عین اینکه کوتاهی
 در اعمال واجب دشمنی کند و آنچه از فضل باو برسد خود را شایسته آن بداند بلکه از محض خود و فضل
 حق شمارد و آنچه چه عمل او بهر شایسته نیست حق اگر اقل قلیل باشد پیش اند و تظیف در
 هرگاه بر این است که طرف خود را بهتر خواهد از جانب طرف مقابل نشان هرگاه صاحب
 در صفت خود و در فکر این باشد که این مصنوع بدست هر کس باید از آن بهره برد و آنقدر
 سعی که باید کند قدری بهتر بشیر کند این شخص محسن خواهد بود و ایشان را خواهد کرد و اگر باز آید
 که باید در آن مصنوع سعی کند زیاد و بکند متدلل خواهد بود و نه تضرع و اگر فکرش این باشد که
 از آن کار بیکه باید در باره آن مصنوع کند بکامانه مطلق خواهد بود زیرا که اجرت را با قیمت
 آن مصنوع را بقاعده گرفته سعی در کار باز آید او بخرد و دانیکه رسیده است که یا
 در برابر طرف مقابل را اجرت ترک گرفت از برای این است که از شبهه تظیف بیرون و برون

ایشان موصوف کرده و تا بر مسائل را با اینها میوزد که ما دانسته برانیده و بخود چون شصت
 که ائمتا البیع مثل الربوا و فاضل شود از این که فرمود اهل الله البیع و حرم الربوا
 یعنی بیع مباح و مواضع که زیاده از سرمایه گرفته شود و یا تقصیر از سرمایه داده شود
 مثل چمن ربا است که زیاده از سرمایه گرفته شود و این ندانسته اند که باید جمع
 حرکات و مکات نسائی باذن و امر الهی باشد و از این جهت است که برای هرگاه
 در شریعت ذاکانی قرار داده و حدودی برقرار کرده اند تا کسی که بآن ذاکان
 عمل کند و از آن تجاوز نکند تمام اعمال معاشیه او جهادات معاویه باشد و هرگاه
 اگر چه در صورت مثل ده تومان دادن و بعد از مدتی دوازده تومان گرفتن است
 لکن بیع مباح و واحد و الهی شال و دوزر اکان الهی داخل است و چند و چون کردن و
 ایستادگی و بارزگی و زیاده ای قیمت کردن و اینها که تواند زیاده از سرمایه بکسب و
 مستحب است بلکه اگر سرمایه کند و چند و چون بخورد و ایستادگی ننموده از قیمت
 سوخته از زائنه بفرود شد میگوئیم این شخص بقیه است و باید او را ممنوع کرد از تصرف
 در مال خود و هر آنکه بداند قیمت سوخته را و چند و چون کردن هم نتواند لکن محض احسان
 مسأله در قیمت کند که بسوی مشتری احسان کرده باشد هرگاه مشتری استحقاق احسان
 داشته باشد و اگر استحقاق احسان نداشته باشد و این شخص مسأله کند بجهت احسان نهم
 از قانون بیرون خواهد بود و حکم بقیه بر این شخص جاری خواهد بود بجهت اینکه احسان او
 نسبت بغير مستحق است که فرمود و لا تؤثروا النفعاء اموالکم الّتی جعل الله لکم فیها مآوا

احسان و غیر محل مرکب شدن نمی است نه عمل از روی امر کردن متفق و ممکن محل
 بی بود چون محل باشد نوز شود ای بسا امساکن که اتفاق به مال حق را
 جز با مرفی مدو غرض این است که ملاحظه ظاهر شرح انور را پیشکی داشته باشد
 و مسائل معالیه را با میوزد و مفروضات و سنونات و محرمات و مکرمات را مراعات
 کند که البته مراعات کردن احکام شرع مورث برکت و بقای مال و کثرت اولاد
 و لا ابالی بودن اگر چهار روزی مال کثرت پیدا کند آخر تمام شود و اگر در حیات خود
 شخص تمام نشود از برای اولاد او بقا پذیرد و کسی بجهت جناب صادق علیه السلام
 غرض کرد که خداوند میفرماید بحسب الله التوفی فی ربی الصکافات و ما می بینیم که
 کسانی که ربا بخورند مال آنها زیاده شود حضرت در جواب فرمود که ای محض المحض من الله
 این جواب حضرت با آنکه آنهم مسائل تمام او فرمودند و الا ربا اگر برای خود شخص چهار روز
 دوامی کند البته برای اولاد او دوام بخشد بلکه برکت اولاد او را هم بسرد و چنانکه
 از چندین نفر مشاهده نموده ایم در همین قبیل عمر که بعضی از آنها که مرکب یا بودند و آخر عمر
 معطل و در بدو شدند و چندین نفر بجهت خود آنها دوام کردند و لکن مال و اولاد آنها را
 تمام کرد که بعضی را دیدم که می میگردد و بعضی دیگر که می میگردد لکن معطل بودند و تمام
 شدند که اسم آنها تمام شد که مال آنها باقی ماند و اولاد آنها قریب بطلب معلوم
 که ربا بیک در شریعت محرم و حرام شده است و تشدید و تعلیف و حرمت آن شده
 و بر صاحبش و عیب زیاده شده و از کبار شرع شده است این بود که جو بکنم

و کت م بجا کند م بچند م یا پول پول موجود زیاده و نقیصه میداند چه این معامله در حد او
 مرسوم نبوده و بعد م بچند م مرسوم نشده بلکه آنچه بود مثل همین رسم بانک که الآن در ایران
 و در بلاد فرنگ معمول است که پولی میداند و از فرارده و دود و ده ته و ده یک و نیم
 میداند بدون صیغه و فرار از شبهه را با پنجین یا مرسوم هم همین رسم را معمول میدارند
 نهایت این است که بعضی بصورت شرع در آورده فرار از صورت را بمنجانبه و بعضی دیگر
 چون پیشین زبان حال نه این است که انما البیع مثل الربوا و بدون صیغه شرعی و بدون
 مبالغه اسلامی پول میدهند و زیاده را میگیرند و آنها که فرار از ربای می کنند و بصورت
 بیع و میآورند بکلی قصد مبالغه ندارند بلکه این مبالغه را وثیقه و بیع خود می پندارند و بقیه
 قیمت بیع شرط می گیرند و زبان حال نه این است که کسی بیع شرط نمی گیرد و
 نخرقه و آنها که وقت می کنند و مبالغه را صحیح میکنند و قصد مبالغه نمیکنند آنچه مناط
 حرمت باب و مرکب میشوند و مناط حرمت باین بود که بی انصافی پیش میگرد و آنچه
 دخل ملک یا دخل معامله یا دخل مضاربه بود در تنزیل پول فرضیه می خورد مثل اینکه در این محل
 دخل ملک معتبر و خوب و نیم است و ده یک جنسی هم که بخرد و بفروشد و نیم منفعت میکند
 تا ده یک اگر یک قتی بواسطه تغییر بازار زیاده از این شود باز یک وقت است که کمتر از این شود
 بلکه از سرمایه بخیر فروش میکند و اگر پول را مضاربه بچند آنهم از همین ده یک با و در سال
 عاید میشود پس اگر پولی که بقرض میدهد بی انصافی پیش نکند و بقتل پول در سال
 که ده یک باشد یا زول تجارتی که در سال ده یک خمس میشود زیاده و نخر و از آنهم بی پروا

پیش نکند و گوید انما البیع مثل الربوا و بصورت شرع در آورده و در مبالغه قصد گرفتن
 باشد و از انداز قیمت بیع خبری کم نکند و در وقت بیع همین زول و ده یک و آنچه
 رسم شده است بیع شرط می کنند و در قتی بخار میبندند و بعد از آن ده روز
 ظرف بخار میبندند از آنهم بی انصافیست که بخار بیع میدارند و زول میبندند
 بلکه تمام مدت را ظرف بخار قرار دهد که اگر چنین کنند داخل مبالغه صحیح و داخل اقسام
 تجارت خواهد بود که ممدوح شمرده شده است در بخار و اگر غیر این باشد داخل ربای
 یا مثل ربای خواهد بود که مرسوم و در آیات توحید زیاده شده است و برکت از آن
 برداشته خواهد شد و بحسب الله الربا بر آن صادق خواهد آمد و مرکب نمی آید تا کلا الربوا
 اخضا فافضنا خواهد بود و چون خداوند بر فرق اشی غشیه و صاحبان مذموب خضیه
 منت گذاشته و مذمبی که سالها محقق بود و صاحبانش بخوبی در میان صاحبان مذموب
 رفتار میکردند آنگار کرده و اینند بملت و دولت قرار داد و باید رؤسای
 این دولت و این منت بگزارند این منت مراقت است باشد که احکام مذموب را به
 جاری نمایند و مناسی را منع و ادا امر را فرمایند مگر مجموع دشو و شده است
 که رؤسای این منت را بدل بکفران میبایند و خود مرکب بعض مناسی میشوند و آنها که
 اندک کمتری دارند پول به زول میدهند و توانایی مایه بکفاسی رایج باشد شای رایج
 می گیرند چه بصورت شرع در آورند و چه بصورت شرع در نیارند این وضع نزول
 پول از باب سیر و نخواست خواهد بود و مجموع رسم میشود که در هر محل بانک گذاشته اند برای همین

دولت
 در کتاب

که پول به نزول به سبب همین میز آنها گنیم معلوم نشده که بصورت شرع میآوردند یا
 هیچ بصورت شرع نمیآوردند و اینست البیع مثل الربوا میگویند و از بعضی از رؤسا
 ملت هم منع شده است که بهین طریق پول به نزول بیدهند و باک هم ندارند چون
 مردمان لاابالی از رؤساء دولت و ملت بیدهند البته در این کار جری میشوند و هیچ
 احتساب شرعی نمیکند از آن جهت که هر طریق توانست مال مردم را اضعافاً مضاعفه بکشد
 و با همی بزد که شنیده شده است توانائی مای نیم قران و مای یک قران در شهرها
 و ادوستاند و هیچ بصورت شرع هم اعتنا نکرده و صیغه هم نمیخوانند و این
 از رؤساء کفران نعت است عوض شکرانه نعت و البته خداوند آنها را مبتلا میکند
 برفع برکت از اموال و تسلط شرار و جور حکام ملت و دولت و در آخر است حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله که خواهد آمد بر امت من زمانی که امر او چو ریشه خود کنند
 علماء باطن باشند و عبادت کنندگان بر ریابا باشند و تجار خورنده ریابا باشند
 زنها در فکر زینت دنیا و در این وقت کساد است من خواهد بود مثل کساد بازار کس
 و در میان آنها دست ثناری خواهد بود اموال آنها از خیر آنها آیس خواهند بود و زینت
 اختیار در میان آنها ممکن نخواهد بود در این وقت فرار بر خواهد بود از بودن در میان آنها
 و در خبر دیگر از حضرت است که زمانی بیاید بر مردم که نگهای آنها خدای آنها باشد
 و زینتای آنها قبضه آنها و دانیس آنها دین آنها و شرافت آنها مباح آنها باشد و ماتی
 نماید از ایمان مکرر می و از اسلام مکرر می و از قرآن مکرر می و مساجد آنها محو شود

و دلهای آنها خرابی خالی از هدایت علمای آنها بدترین خلق باشند در روی زمین
 و این وقت مبتلا شوند بجهل و خصلت بجز سلطان و قحط زمان و ظلم و لاء و ظلم حکام و جور
 دیگر بیاید زمانی که فزاد کنند از غلظت فزادگر و پیش از آنکه در این وقت مبتلا شوند
 به خصلت برفع برکت از اموال آنها و تسلط سلطان جابر و ثالت اینکه بیرون شوند
 از دنیا بدون ایمان و دور نیست که این زمانها اهل ملت اثنی عشری مصداق شوند
 در بعضی بلاد اخبار حضرت اخطا الله و جمع المؤمنین من غیر ائمتنا و غیر الاشرار
 حال این بط تفصیل این است که شخص ساکت باید در همه حال استقامت با هر مسلمانان داشته
 باشد و در همه حال خیر آنها را منظور دارد و پیشتر که خیر آنها را خبر خود منفرد دارد و در
 حرفها و صفت با او چه در معامله و غیره و فراموشی چه در زراعت و شراکت که اگر چنین باشد
 بصفت ایشان موصوف با حسان در کار و معامله و شراکت و زراعت معروف خواهد بود
 و البته برکت از خداوند خواهد یافت زیرا که این شخص منظور نظر الهی و محبوب حضرت حق
 خواهد بود فصل نهم در بیان آنچه باید ساکت از خود و در او و در کتاب آرموش
 بی برکتی دنیا و آخرت و اند باید مراقب باشد که آنچه را که در شریعت مکره نیستی کرده و هیچ
 درکت نشود چه نمی تحریمی و چه نمی کراهتی که از عیبت آنها که نمی شده است و با است که
 از کبار شمرده شده است و توعید ضراب اخروی و بی برکتی دنیوی بر آن شده است
 و دیده هم شده است که آنها که بی باکانه در کتب این کار شده اند چه بصورت شرع و
 آورده اند و چه لاابالی و اراکین البیع مثل الربوا گفته اند برکت از اموال آنها

بر داشته شده که یک پشت خاک در یک برکت از اولاد آنها هم بر داشته شده که اولاد
 هم برای آنها فایده و هیچ حال و هیچکس نیست خود را منظور دارد و جانب خود را ترجیح
 ندهد و جانب طرف مقابل بلکه در حال جانب طرف مقابل را ترجیح دهد و بر جانب خود
 چنانکه گذشت که در نزد او جانب طرف مقابل را بر جانب خود ترجیح دهد که بوضوح
 موصوف شود و قریب و ادا را از خود دور دارد مثل اینکه نوح خنثی در بازار ترقی کرده
 یا تزلزل کرده پس از آنکه صاحب جنس یا خریدار جنس از ترقی و تزلزل خبر شود جنس را بخرید یا بفروشد
 بقیت نازل یا قیمت کران چنانکه بالفعل رسم تجارت شده است که قیمت واقعی محلی را بپوشد
 صحرا و در ظاهر ترقی یا تزلزل جنس را بپوشد بخلاف واقع که شریک محل دیگر خرید و بکند
 احوال این مطلب اینکه خیال قریب خدعه از خود دور دارد و چه در معامله و چه در حق و چه در
 که آنکس که خدعه میکند توکل بر خدا نموده و توکل بر نفس خود در خداوند لازم است و بر او
 رسد و دور دنیا هم بالاخره محروم دارد و آقا که تفهیل کسی علی یا جسی فروخت پشیمان شد
 و خواهش فسخ کرده ایستاده کی نخورده و دود فسخ کند که البته برکت باید و اگر حاج کند و هم حق را
 امتثال کند خداوند برکت را از آن معاهد بردارد و دیگر که علاوه بر آنکه نهشال مرد و صاحب مال
 در پی آن مال مالی که دل کسی در پی آن باشد برکت از آن میروید و حق شفعه کسی را بچند بستند
 منع کند که حق شفعه شریک و مال شریکی که شفعه دارد مثل ملک است جس کردن از صاحب حق
 نصب است و اخل سوم مسلمانان نباید شد که حرام شریعت و منعی و اخل و سوم مسلمانان
 این است که و مسلم با هم معامله یا مزارعه یا مضاربه یا اجاره در میان داشته باشند و

بسیک

حرف شناسند شخص برود و گوید من هم طالب این معامله یا مزارعه یا این مضاربه یا اجاره
 استم چه زیاده و مذبر آنچه آنها گفتند و از آنجا که زیاده و کمند به آنکه داخل سوم مسلمانان
 به نسی آتی اعتنا نکردن و از مخرمی را مکتب شدن است خدا را بر خود غضب آوردن
 و ترک شفعه کردن که بشود سالک است جانب خود را در آن توجع و ادا و در مسلم را
 رنجاندن و تعدی بر مسلم کردن است و اعانت کردن است طرف معامله مسلم را بر خدا نهادن
 و از کتاب به اینها از اینها و از روی بوجی بدتر است پس شخص سالک آن معامله مسلمی که
 در بین است را غیب هم باشد آن معامله باید صبر کند اگر معامله آنها درست است خود را بگذرد
 و پیش از درست آمدن سلی کند در معامله آنها و اگر درست نیاید و از هم گذشت آنوقت
 آنها را بگذرد میل خود را بکن این مانه را و ساقط دولت در عوض آنکه شکر این نعمت را بجا
 آورد که اگر نماند به جعفری منت شده است دولت شده است تمامی احکام
 منت را بتقاضی که بمرجاری سازند خود آنها مکتب شوند مناسی را و با اینها نماند
 و اجابت چنین امر عظمی را که اگر کتاب چندین حرام در آن است مکتب میشوند و داخل
 معامله بکند بگوید بلکه معامله واقع شده و داخل شوند و هم نیز نماند و بحد شریعی بصورت شرع هم
 در میان دارند و حال اینست که این کار حرامش بچندین درجه شد بدتر است از داخل شدن در
 سوم مسلمانان و آن مال آن ملک و دست آنکه خرید و با اجاره کرده بعد از بخریدن
 معامله اولی غضب خواهد بود و تصرف در آن حرام خواهد بود و چون نظر مردم عبت
 بر رؤسا است این کار آنها مردم را اضمحلال میکند و بی پروا میکند شریعت مطهره و باینوسی

تمام مردم تطیف میافشد و ببال تطیف همه را بگیرد زیرا که این نیست مگر جانب خود را
 برتر خواستن و حق غیر را ناقص و تطیف هم همین است که حق خود را زیاد و حق غیر را
 ناقص و اعتدال این است که حق خود را تمام خواهد و حق غیر را تمام بدهد و آثار آن است
 که حق خود را ناقص خواهند و حق غیر را زیاد بدهند بلکه میگویند که داخل معامله کسی شدن
 یا بعد از مبایعه و فرار و مضاربه و اجاره مدعی شدن بچندین مرتبه بدتر است از تطیف
 زیرا که تطیف تقصیر حق غیر است و این کار بکلی حق غیر را برون است علاوه بر چنانچه
 غیر و تنگ حرمت او کردن است اینها که گفتیم وقتی است که طرف معامله غیر مومن باشد
 و اگر مومن باشد البته بچندین درجه شدیدتر خواهد بود و حرمت داخل موم شدن یا بعد از
 وقوع معامله بخریدن آن معامله بخت اینکه با صاحب مومن طرف شدن است بلکه
 با خدا و رسول خدا طرف شدن است و مدعی شدن و این از زبان مومن است
 هر کس که زکین با در افتاد با مانده که با خدا و اوقات او آنگاه که خواهد
 بر اندازی با ما شس در اندازی در حدیث قدسی من اهان لی ولیا و در خبر دیگر
 من اذنی مؤمن افقد صدق کلمته و در خبر دیگر من حلف مؤمنی و در چندین
 خبر است که فرمود و انا اسرع شیء الی نصره اولیای الله و طاقت مقاومت خدا
 بجای ندارد پس باید بر خذر باشد از اینکه داخل معامله مومن شود و خوردنیر که محل حاجت
 مردم باشد بقصد کران فروختن نگاه ندارد بلکه اگر زیاد از خود داشته باشد و مردم
 هم محتاج باشند بفروشد و اظهار کرانی نکند که احتکار است و در اخباری بیخ و تاب

الکدر رسیده است حتی اینکه از جناب امیر المومنین علیه السلام است که در دستور العملی که
 برای یکی از ولاء خود نوشتند نوشتند نظر کن که هر کس احتکار کند شقیه بین المومنین
 یعنی چنان سیاستی کن که همه مردم از سیاست او مطلع شوند و بعت گیرند اما در غیر وقت
 حاجت مردم و بغیر قصد کران تر فروختن احتکار نخواهد بود و در بیع مباح و مباحضه و
 تولی که بر یاوه از آنچه آن جنس تمام شده است میخواهد بفروشد یا بقیعه یا همان مثنی که
 خریده است جایز نیست در فروختن در اسس المال و نه حمله کردن و در فروغ واقعی را
 بصورت راست در آوردن مثل اینکه جنس را بفروشد بر فوق یا غیر فوق و بعد از آن
 بخر و تقییتی زیاد تر از آنچه باید قیمت شود که بعد که خبر دهد بر اسس المال در فروغ نقشه باشد
 که این حمله است بلکه بدتر است از این که ابتدا در فروغ بگوید و سرمایه را زیاد بگوید چرا که این
 بابت خدا در فروغ گفته است و حمله با خدا هم کرده است و خود را آثم ندانسته و آنکه ابتدا
 در فروغ بگوید آثم در فروغ را خواهد داشت و گناه حمله با خدا و گناه فعل زشت خود را بصورت
 نیک در آوردن نخواهد داشت و همچنین است آنچه تجار رسم کرده اند که جنسی را بوعده
 بخرند و بعد نزول کم میکنند و مبلغی از سرمایه که اسم برده اند کم میکنند و پول آن جنس را
 میدهند اگر در جنس فروشنش مباح یا مباحضه یا تولی و واقع را بگویند که باین عده خریده ام
 و چه قدر از برای وعده کم کرده ایم عیب است و اگر خبر دهند بثنی مومن و اصل بیع
 اسم نبرد بدتر است از در فروغ گفتن ابتدا بخت اینکه در این هم حمله با خدا است و در فروغ
 بابت خدا و فعل زشت خود را نیک نداشتن بدتر است در بیان معامله شخص

ساکت بر عت مکت خود و خود کلکم راجع و کلکم منقول عن عتب مقصود او
 رعت مکت صغیر است و ثانیاً نظر بر خیال اولاد و خدم و شتم و سایر رعت مکت خارج است
 و در این چند فصل است فضل اول بدانکه خداوند منان تفضل فرموده و نمونه عالم کبریا
 بدست داده است که نفس ناطقه انسانیه باشد و بهین نفس انسان را با مکت صغیر و چنانکه
 نسخ مختصر عالم کبریا قرار داده است آینه سرانجامی خویش نیز قرار داده است که فرموده
 حَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ وَ نَعْمَ بِقِيلَ فِي بَيْتِ الْإِنْسَانِ لَقِيَ الْمَنَ مَبِيتِ
 حَقِّ جَانِ جَانِ اسْتَجَابَ جَسَدِ بَدَنِ اصْنَافِ طَائِفَةِ قَوَائِمِ آيِنِ تَنَ ۷
 اخلاق و عناصر و موالید اعضا ۷ توحید چنان است و دیگر با هم من
 و قبل ایضا فی تمام تیشیل تو بخیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویش
 روشن تر نداری و چنانکه انسان نسخ مختصر عالم کبریا و آینه سرانجامی حضرت احدیت
 بزرگوار رعت داری بر صاحب رعت است چه صاحب رعت عالم صغیر و چه صاحب
 رعت عالم کبریا یعنی که رعت اریز باید از جان انسان بیاموزد نظر باید کرد که جان
 در تمام مکت در تمام شهرهای عظیم آن و در تمام قوای کبریه و صغیره آن مجرب و واقف
 دارد که در هیچ حال آن خبر نگنده با غافل میشوند و نه جان غافل میشود از استعمال
 حال خبر نگنده با و از استعمال حال مکت اهل مکت آن خفیه نویسیها قوه لامسه است که
 متفرق دارد در همه بدن در اعضا ریه و مری و صغیره و کبریه و چنان مراقب است
 که از تعدی کننده اگر تعدی شود و حاصل خبر نگنده سلطان جبار او آن پادشاه هم بداند

فصل این کافی را میفرستد که مانع شود از تعدی متعدی و اگر تعدی واقع شود با
 بزودی جبران کند و اگر خود نتواند جبران کند استعانت بوزیر عقل جوید و اگر آن هم
 نتواند جبران کند بدو نهانی خارج استعانت جوید که طیب و جراح و سایر اعانت
 کنندگان باشند نظر کن که چه در خواب چه در بیداری اگر کسی بپایند که اصف تعدی
 میکنند و کان است تعدی بر پا که در برین مجال این مکت است از با تحت که مانع باشد مخبر
 این که لامسه باشد که آنی در امر سلطان توانی نبود زود و بعد رجوعی حیانت نمی کند
 و از روع نمیکوید در همان ساعت خبر پادشاه میدهد و پادشاه هم بزودی در همان آن
 شخص این کافی را که دست باشد بپایند بفرستد که تعدی بر او رود دفع متعدی او نماید
 از رعت او و نظر کن که چگونه غراول شتم و کوشش انبعاث اولی اطراف این مکت و ادب است
 که اگر از خارج بخوابد متعدی روی این مکت باید بزودی خبر دهد پادشاه را که در صدد دفع
 او بر آید و اگر خود از حمله بر نیاید با وزیر عقل مشورت کند و استعانت بسلاطین خارج
 جوید در دفع آن متعدی و نظر کن که چگونه سرحد دارد و الله دشمن را کشته است که آنچه
 بخوابد داخل این مکت شود تخمین کنند و تخمین کنند اگر مصلح و مانع است از آن هستند
 و اگر مفید دشمن است زود اعلام کنند که منع کند سلطان از دخول این مکت
 این است حال سلطان مکت صغیر نیست رعت و مکت خود بحسب علم حضوری و شهود
 بیسطی و اما حال او نسبت با این مکت بحسب علم حصولی و شهود بر کسی پس باید چنان مکت
 داری و رعت بر او بر انصب العین قرار دهد و عقل را که نمیرد و وزیر این سلطان جان است

همه وقت مراقبت احوال و اخلاق و افعال خود دارد تا عقل و تخیل را در نیاید که بشکند
عقل است پیوسته مراقب باشد و تمام افعال و احوال و اخلاق خود را بمنزله شریعت و عفت
ببندد و هر یک را که موافق این میزان دید درازد یا د آن بکوشد و هر یک که بر این میزان
درست نیاید بکوشد که ترک کند و از خود دور دارد و چون خواهد فعلی بجا آورد و ملاحظه کند
این فعل را بمبدأ نفس و شیطان است یا بمبدأ عقل و رحمت است اگر بمبدأ نفس و شیطان
است عاذه جوید بخدا از آن بمبدأ آن فعل ترک کند و اگر عقل و رحمت بمبدأ آن است عاذه
جوید بمبدأ آن و درازد یا د آن بکوشد و تمیز این دو بمبدأ از برای کسی که مراقب باشد
آسان است بجهت اینکه فعل مختار بدون علت غائی نمیتواند باشد اگر نفس در فعل خود انتفاع
خود را ملاحظه کرده است آن فعل شیطانی است و چنانچه زیر آن باید افعال سالک تمام آنها عبادت
باشد و وقتی فعل بنده عبادت خواهد بود که انتفاع نفس در آن منظور سالک باشد نظیر
فعلها اگر ارام نشاند اما میگویند در وقت طمع از نفس باید باشد که هیچ انتفاع نفس در آن
منظور نباشد که اگر انتفاع نفس در آن منظور باشد این وقت وقت بر نفس خواهد بود و باطل خواهد بود
زیرا که وقت از جمله عبادات است و در عبادات قصد قربت شرط است و در وقت بر نفس
قصد قربت نباشد و این قصد قربتی که در عبادات شرط است آن است که بخدمت خدا
داد و انداخت و نیست اجماع اخطار ببال قرار داده اند بلکه نیست بلکه انسان است این معنی که انسان
در هر مقام که واقع باشد نیست و بمبدأ عقل و غایت عمل و راجع بهان مقام است اگر کسی
محب دنیا باشد آنچه کند نظر او بر همان دنیا و حفظ دنیای او خواهد بود و اگر نظر بر نعم آخرت

داشته باشد نیست او قصد و نیت آخرت خواهد بود و اگر خود را دوست دارد و نظر او بر خود
او خواهد بود و اگر نظر بر خدمت دوست داشته باشد نیست او خدمت منظور او خدمت خواهد
بود منظور دیگر کسی که در غیب باشد و موافق غیب باشد و محبت محبت صغیری باشد آنچه
نظر او بر خدمت کردن برای محبوب خواهد بود یا رضای جوئی محبوب باشد او قرب بسوی محبوب
بدون التفات نفس و قرب نفس یا متشال از محبوب محبت تفاوت احوال شخص یا اشخاص مختلفه
و اخطار ببال هیچ نسبت نیست و اگر در بلکه این اخطار ببال باعث کم شدن نیت میشود از نظر
که شخص تواند معلوم کند که داعی و نیت شیطانی است یا رحمتی و قرب مرضات حق تعالی است
که در آیات اخبار ذکر شده است آن اخطار ببال است که باعث کم شدن داعی است
بلکه مراد آن قربیت که برای شخص حاصل شود که آن قرب حاصل داعی شود بر عمل یا خود قرب
بخشاید عمل و باعث شود از یاد آن قرب یا اینکه محبت محبوب چون مقتضی است قرب بسوی
محبور آن فریقه مقتضای محبت است داعی شود بدون التفات بسوی نفس و انتفاع او باین
قرب همچنین ابتغاء مرضات الله یعنی که محبت محبوب چون مقتضی است رضای جوئی محبوب را
و این شخص در مقام محبت واقع و رضای محبوب را غالب باشد و با نهایت خدمت کند بدون
التفات بنفس مرضی شدن نفس یا مقصوب شدن یا اینکه در مقام محبت منتقام میشود و هر دو
ناید در متشال از محبوب بدون التفات بسوی اینکه خایت این فعل چه خواهد بود و او را خواهد
نواخت خواهند که اخلاقی در احوال مراقب باشد اگر اخلاقی که از برای شخص حاصل شد باشد
خود بینی نفس و عجب و غرور و انانیت او شود بداند که آن حال شیطانیست اگر چه صحبتی او باین

و انصبا علیهم السلام باشد و اگر احتمال باعث تخلف و خضوع و خشت و کسر نماند شود آنجا که
 و اخلاق را باید بر اخبار سجید و فحید که کدام یک از صفات نفس است و کدام یک از صفات عقل
 و همچنین از قوی و مدارک اعضا و جوارح خود بر خبر باشد که آنها را یکی از مقتضیات خود و منوع
 ندارد که در صف آنها ضعف توجه شخص است بجانب محبوب و ضعف محبت شخص است و یکی در
 شتهیات آنها نباشد که هرگاه یکی در پی شتهیات باشد بالاخره اختیار از دست شخص برود
 کنند و شخص را مطیع خود کنند تا صادق آید بر او *وَأَقْرَبُ مِنْ تَخَذِ الْهَوَى*
وَصَادِقٌ يَخْلَفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ فَأَصْلَحُوا الصَّالِحِينَ وَاتَّبَعُوا اللَّهَ
 و در خور آن و پوشاک مراقب باشد که آنچه ضرر است نخورد و پوشد و زیاده تحصیل نکند و قانع
 نباشد که از یاد خدا غافل ماند و خود را بنده ماکول و مشروب سازد و مختصر این است که در این باب
 میانه رو باشد نه افراط کند نه تفريط اگر یک فی شیخ شخص صلاح و ید ترک جوانی یا پادشاهی را
 البته از روی امر شیخ عمل کند و هیچ نمیداند و در خدا همه وقت از قدر میل کمر نخورد و در پیشش را
 ریاضتی است فصل دوم در بیان مملکت داری و رعیت پروری در مملکت کبر
 بدانکه چنانچه شخص نسبت به مملکت صغیره رعیت این مملکت باید مملکت داری و رعیت پروری از چنان
 بیاموزد و تسلط این ولایه و حکام هم باید مملکت داری و رعیت و او را در مملکت کبر مملکت
 داری و رعیت پروری جان نسبت به مملکت صغیره بیاموزد که چنانکه جان مجرب این دارد
 و تمام مملکت محروم شود که غری و کلی وقایع این محروم صغیر را آنا فائز و خبر دهند باید در تمام
 محروم خود و مجرب این دانسته باشد که غری و کلی وقایع را بیا تحت رسانند و مجرب با هم خود را

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ

باین مملکت نشناسند و بچکس از کار آنها و قضیه کاری آنها اطلاع نداشته باشد که بالاخره
 آنها را بطبع و نه از نزد و رشوت خوار و خیانت کار کنند و مملکت رعیت را تمام کنند و
 بر این مجربین سنجید و یک گاشته داشته باشد که در پی استعلام حال آنها باشند بلکه قضیه نویسی
 و بیک که از هم بی اطلاع باشند داشته باشند و در هر جا که وقایع آنها موافق بود و موافق
 آن عمل کنند و در هر جا مخالف هم بود و نقیض تحقیق بواسطه کاشمیکان خود کنند اگر یکی از
 اینها عمده کرده باشد او را بسرای او برسانند و اگر اشتباه کرده باشد او را فیکند که
 اشتباه کرده و در فلان قضیه بهتر مراقب باش که کسی بواسطه اشتباه تو صده نخورد و باید جمع
 مایحتاج آنها را مهیا داشته باشند که بواسطه احتیاج خلاف خیانت نکنند و چون
 مطلع شدند که تعدی بر کسی از حاکم یا قاضی یا کسان آنها واقع شده و بدوی خبر آن
 و تعدی کنند را بسرای او برسانند که عبرت دیگران شود یا متعذر بیاپا تحت بخوابند
 و چنانچه باید سیاست کنند و باید پادشاه یا والی یا حاکم تمام استام آنها در رفقه حال
 رعیت باشد که هر یک کار خود مشغول باشد و مملکت را معنور دارند که در عمارت مملکت
 عمارت خزانه سلطان است و باید از برای ولایه و حکام هم مایحتاج آنها را از دیوان
 مقرر دارند که آنها بواسطه حاجت تعدی نکنند و چون آنها تعدی کنند اجراء تعدی
 شوند منع کنند و چون اجراء تبعه را منع نکنند رعیت هم دست تعدی بر یکدیگر میکنند
 و مملکت خراب شود و در هر محل قاضی اما
 کاروان امین داد و داد و که محاکم مردم را بر اکان شریعت مطهر بکند از بد و جمع

و اگر کسی

باحتاج قضاء از بیت المال و دیوان مقرر دارد که برای رفع حاجت محتاج رشوت
 نشود که اگر قاضی رشوت خور و دین و دنیای رعیت را بر باد دهد که بدتر از حاکم رشوت
 باشد زیرا که او دنیای مردم را فاسد سازد و قاضی دین و دنیا هر دو را فاسد سازد
 خبریکه فرموده شود که اکثر علی ضعیف است و شیعنا من جیش برید علی اصحاب الحسین
 اشاره باین قاضیها و مثل اینها از علل است و مرقب باشد بواسطه خبرین این که اگر
 والی یا حاکم یا قاضی تعدی کرد بر کسی یا حکم خلاف کرد یا رشوت گرفت او را چنان
 سیاست کنند که شهرت کند که عبرت دیگران شود و باید سلطان و ولایه و قضاة
 حکم آنها مطابق باشد باز اگر کان شریع انور و چون از اینها خبر این بخلاف این خبر دهد
 آنها را امور و سیاست سازد و در حکمی که کردند از کان شریعت مظهره را از دست نهد
 باینکه کسی که در شریعت مظهره چنین مقرر است که حاکم شرع هرگاه حکمت بدالکت گفت باید حکم
 آن حاکم را نکشند و مال را از مدعی علیه گرفته بدهی بدیند و بعد اگر معلوم شد خطای حکم باشد
 که شاید با عهده و روع گفته باشند یا اشتباه شهادت داده باشند شاید از او بکشند
 کنند و مال مدعی علیه را از آنها بگیرند یا از بیت المال را بدهند و حکم حاکم را از دست
 پس حاکم شرع یا حاکم عرف آنچه بر زبان آنها جاری شود آرا تفسیر دهند که مردم اعراض
 بر گفته آنها داشته باشند اگر خلاف آنم معلوم شود از جای دیگر جبران کنند و حکم خود را
 تفسیر دهند لکن گویا این را کان شریعت مظهره

و قضاة بدعت بنمایند و کم هستند آنها که این را کار معمول دارند مثل سکران که الان

معمول میدارند و هیچ کس ندارد و باید در حدود و ثغور مملکت غزاول این باشند
 که از حرکت دشمنان و دزدان و غیره دشمن بر مملکت ناخست نیاید و غالب شود و در
 مدخل و مخرج هر یک در بانها بگذارند که تجسس حال اردین را میکردند باشند که کسی مخفی
 چیزی برای دولتی یا برای رعیت و مملکت ضرر داشته باشد داخل بلد نکند و از دولتی
 و خروج و اردین با خبر باشد و این زمانها که پنجاه نامی دولتی برقرار و مکراف در
 همه جاهست این امور در کمال سهولت صورت میگیرد و اگر قرار مملکت داری بر این طریق
 که اندر رعیت مونس و اخبار و امرا همه آسوده مشغول شغل معاش و معاش خود میشوند
 باشند و مملکت معمور و دولت موفور خواهد بود لکن گویا از قرار

از ولایه از حکام و حکام از نواب آنچه شنیده شده گویا اسم که داشته
 و میگویند باید نایب حق التسیاب بدو نواب از کد خدا و کد خدا با بر رعیت آنچه
 تواند تعدی میکنند و این خلاف عقل و شرع و عرف است زیرا که از والی خبر گرفتن
 معنی آن این است که این ولایت رعیت است و خودم هر چه خواهم بکن و در این
 هم ناجار است که بهانه بر رعیت و حکام بگیرد و مردم هر چه تواند بکند و چنین حکام و نواب
 و کد خدا و این کار رعیت را از کار باز میدارد و که شغل رعیتی آنها از دست میرود
 و اگر دارند آراجم و این بچاره تا بعد بواسطه دست

دنبال شغل نمیشوند و ولایت این سبب و بخوابی میکند از دوزخانی ولایت
 و رعیت باعث خرابی نایب حاکم و والی و است باعث خرابی خزانه سلطنت

خرم و دور اندیشی آن است که از کار و ایلهای حکام پیشکی اطلاع داشته باشد
 چاره
 بسیار نباشد و مخارج ولایه و حکام از دیوان مقرر باشد و
 هر که ام تعدی کنند از سیاست نگنی کنند و نگذارند که ولایه و حکام میراث
 زیاد بر خود قرار دهند که خرج از انداز و زیاد داشته باشند و در این باب مطلقا
 اسلام را اسوه خود قرار دهند و اگر زمان آنها دور است امر و فرمت را
 اسوه خود قرار دهند که هیچ پیرایه بر خود قرار ندهند و مملکت را معذور و رعیت را
 اسوده دارند و خانه هم انداخته دارند و باید حاکمی که از برای محلی مقرر داشته شد
 آن حاکم را شغل و بوجه داخله در کار آن حاکم نکنند اگر عارضی از محل حکومت بیاید
 عارض شود اگر از تعدی رعیت عارض شود او را بهمان حاکم حواله نمایند و اگر از
 تعدی حاکم عارض شود بعضی عارض حاکم را پی نمانند و نظر باشند اخبار خفیه نویسان
 خود را اگر عارض عارض خلاف کرده باشد این عارض از جمله شرار و صده او لازم خواهد
 بود و اگر معلوم شود بواسطه اخبار مخبرین که حاکم تعدی کرده او را سیاست کنند
 نه چنانکه رعیت را جری کنند بر حاکم دیگر خلاصه این است که باید حاکم از ولای و
 سلطان خوف فراید داشته باشد و رعیت از حاکم و بعد از آنکه جمیع مخارج ولایه و
 حاکم از دیوان داده شود و نوکران و نواده و پیاده هر قدر حاجت داشته باشند
 از دیوان مقرر باشند باید چنان مراقب باشند که دیناری از قد تحویل بر رعیت

مکلف

زیادتی بخشند و اگر زیادتی کنند آنها را مورد مواخذه نمایند که عبرت دیگران شود
 و لکن آنچه از ولایت میشود و از سایر بلاد شنیده میشود و گویا در
 که باریعت میشود بر تومانی بخوار و در بعضی قری مشقت برار و نه برار عطا و بر تحویل میکنند
 بلکه در بعضی قری بر تو مانیرا تو مانی عطا و میکنند و این باعث خرابی مملکت و رعیت است
 و برای سلطان جمیع
 و از آنجا که فرمودند انک لا بدوم مع الکفر و لا بدوم مع الظلم با نظری که معاملة کردن
 باریعت چاره آوردن است عطا و بر اینها نیز
 از ولایه و حکام چون پیرایه زیاد بر خود قرار میدهند که موجب داخل آنها و فانی کنند
 پیوسته در فکر این میباشد که از کجا و از چه کسی میتوان دخل برد و جرم گرفت و محصل در
 صده بهانه جوئی باندگان خدا و مدعی پیدا کردن میباشد و این بیشتر باعث خرابی مملکت
 و رعیت میشود و چون نوکر زیاد بر آنچه قرار میدهند و هیچ را مواجب و رستی نمیدهند و
 در فکر این هستند که کدام دروغ بگویند و بدروغ در باره یک چاره تحت زند که یکی از آن
 نوکران را مامور کنند که قدر گذرانی بآنها رسد و هیچ در فکر رسیدگی بکار رعیت نیستند بلکه
 همان است که چیزی بنوکر رسد و این مامور را چون سباع و رنده که در تهاقوتی بآنها نشیند
 باشد دست تعدی چنانکه باید و شاید بکشایند و زجر زیاد باندگان خدا را بکنند و جرم بی
 انداز و بکینند و این را خد ثمانه اسم گذارند بلکه عارت خانه های چاره کنند چنانکه همین

محررات و در بیان دل و ستر این رفته و نشسته که باید اینها
 باشیم که نکرند تا پیدا شوند و سال
 خدین خانه آج که بتدریج چهار صد نفر
 از قدیم الایام خدمت بوده و اعتباری داشته اند یکی متفرق شده
 و خانه های آنها را آتش کشیده اند و این خشنودی و از
 هم عارض شده و عارضین یکی افزاینده استیج که شش نفر و پنج
 و داری باب نهم در بیان حاکمان
 نفسانی که باعث قوت پیوند ولایت شود و سبب شکستیدن شاخهای تلخ و در این
 فصل است فصل اول در بیان حب و بغض باید دانسته شود که اهل همه خصال حمید
 و جاذب جملة صفات پسندیده لطیفه محبت است که یک حقیقت است و آن یک حقیقت
 باقبارات مختلفه با سماء عذیه و تغییر کنند و آن حقیقت ظریف عقل است که در انسان طالع
 میشود و یکس نیست که از این خالی باشد بلکه هیچ موجودی نیست که از این حقیقت خالی باشد که
 یکی میل است به هر ذره رفاص کشاند و در آن مقصد خاص رساند و کشی را
 تا بکشش و داند و کشی را تا بکشش و این حقیقت همان میلی است که در هر موجود از
 عالم اعلی و دلیله گذاشته شده است و آن موجود را بکمال نوع او میرساند اگر فاعل
 طریقی برای او بهم نرسد و این میل در هر موجودی با سبی و بهر کیفیت که بود بنامی خوانند
 میشود و هر که محبت اجسام ثقیله را بجز کر که عالم میل مانند همچنین محبت اجسام خفیه را بجز جاذب

که در حد جاذبش او را بداند

که در حد جاذبش او را بداند

و محبت طبایع جاذبه را بحد صورت نوعیه خود اسکان و حفظ نمایند و طلب کردن نبات
 کمال نوع خود را که مشب میشود و طلب بقای شخصی نبات نمون آن در اقطار و تولید مثل آن
 بتغذیه و تمجید و تولید می سازند و تغذیه را باقبارات عذیه و سماء عذیه گذارند مثل
 جذب اسکان و دفع و دفع و تشبیه الصاق و چون در ظاهر عرف محبت بسوق شجور است
 و شجور در عناصر و جاد و نبات محبت در آنکه در آن ظاهر و بشریه در آن میشود اسم این
 طلب از اینها محبت میگذارند و در حیوان چون شجور و اختیار محبت در آنکه بشریه انسان
 ظاهر و نمایان است طلب مظلومات خاصه حیوان از این محبت میمانند اگر چه محبت جهات مختلفه
 و تشبیهات متفاوت با سماء و دیگر نیز خوانند مثل اینکه میل بفاد و خدا و شمر بر الهوت و میل خوانند
 چنانکه هوایر نامند و چون این محبت از انقی انسان طالع شود از باب اینکه مجموعه همه عالم
 امکان بلکه هم صورتی بجهان است باید از همه موجودات محبوب از برای انسان بالقوه
 خواهد بود که باید از همه موجودات محبت انسان مشب خواهد شد و باقبارات اختلاف محبت
 او اسمهای مختلف گیرند و چون فعلیات نام موجودات مضمون کریمه و علم آدم الاشیاء کلها
 بالقوه در وجود انسان بود و به گذاشته شده است فعلیت هر یک از موجودات که در
 انسان ظاهر شود محبوب همان موجود محبوب خواهد شد اگر فعلیت هر چه و حرص او در
 انسان ظاهر شود مورد و ارجع و او را محبوب او شود و اگر فعلیت بیاض در او نمایان شود
 بیاض و از زدن و دین و تسلط یافتن دیگر نمودن محبوب او شود و اگر فعلیت بهائیم در او
 بود او شود خوردن و آشامیدن مشوق او شود و اگر فعلیت غرس و خاک در او پیدا شود

فرستاد اگر کارزار و نفاق کرد و گاهی موشش و در هم و دنیا را طالب شود
 گاهی اسب فرو و ضیاع و عقار را خوانان کرد و محل اینها این است که تا انسان
 در مرتبه نفس نازده با نفس تواند افتاده است مریز ایمان که فی شرکاء کون و این انسان را
 قال الله تعالى ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء من کون و این انسان را
 محبت ای که تا کون و خرابیهای و خدا فرو نماند و نهاده اسم این محبت
 نفس نیرا شوت که از تدا و گاهی هوا خواند و گاهی میل و رغبت و محبت کونند کمال
 الله تعالى شاهدان بین تحت لطفه هو نه و قیل ای هو اما تو خدا انگیز
 زین خدای تو خدا پندار و در باره این کس گفته شده است که تو را یک دل دادم
 که در آن یک دلگیری نه آنکه آن یک دل را صد باره کنی و در باره او ذیال منی
 آورده کنی که قال تعالى ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و اینگونه است
 طبعه عقل در وجود اینها پراکنده شده است و از اصل خود بکلی پیکار شده اند و قابل حصول
 و سخن فیض آن معدن نور تواند باشند که قال المولوی ز غفلت بزه است ای ستم
 بر خدایه هر سکه چون نهم عقل تو قمت شده بر صدمم بر هزاران آرزو
 هم ورم جان قمت کشته در جو فلک در میان شفت سودا مشرک
 جو جو ی که جمع کرد و ز اشتباه پس توان زد بر تو سکه پادشاه و این
 محبتها را نسبت بوجود محبت و عشق خوانند و نسبت بمفقود شوق و اشتیاق گویند
 این محبتها تا به خیرات نیست بلکه باعث غرور و از حضرت ملکوت دور و دور کنند

اصحاب خود میباشند و تقویت پیوند ولایت میکنند بلکه آن پیوند را ضعیف و خداجو است
 نمیکانند که صاحبش را امید نجات نماید بلکه مرتد فطری شود و قوت دهد شاخهای شجره نوح و جو
 پس سالک اگر قوت پیوند ولایت نخواهد باید بکلی از محبتهای نفسانی بر خیزد باشد و محبت
 نجات نفس نیرا ملک فطرت اخیره خود را ند که پیوند ولایت است که خودیت و همان است
 و تمام رذایل در این مقام آثار کی و تو اکی از حیثیت انقیاد آثار حاصل اگر خصلتی از
 خضایل در این مرتبه ظاهر شود او نیز از رذایل خواهد بود که بصورت خصلت حسنه نمایش کرد
 و از برای صاحب این مرتبه است که فرموده الناصب فی اوصالی و ما و بنا صبی که
 در مقام نفس آثار ممکن شده باشد چه در ظاهر نصب عداوت اهل بیت علیهم السلام نماید
 و چه اظهار محبت اهل بیت علیهم السلام نماید و با شیعیان آن بزرگواران عداوت ورزد
 که فرموده ملکی الناصب من نصب عداوتنا اهل البیت اما الناصب من نصب
 عداوتنا اهل البیت زیرا که اظهار محبت شخص غایب تصورات خیالی
 آسان است لکن شخص حاضر را نمیتوانست محبت تواند داشت باشد و نصب عداوت
 شیعیان آن بزرگواران علیهم السلام دلیل عدم محبت است با خود آن بزرگواران
 و عدم محبت دلیل عدم محبت است این اشخاص که در مقام نفس نازده افتاده اند اگر
 اظهار محبت کنند نسبت با اهل بیت علیهم السلام آن محبت نیست آن بزرگواران محبت تصور
 موجود خود آنها است تا عیان آنها اگر این محبت نسبت با اشخاص آن بزرگواران باشد
 باید مضمون مزاجت شبا احب انشای تمام شیعیان ائمه علیهم السلام را دوست آید

مقام
مجد

و محبتی که شخص در مقام نفس خفته یا در مقام نفس لواء از آنجست که در کفر بود و غفلت شده باشد
 بآن موصوف شود یا اینکه بحد و قلب رسیده بآن موصوف شود یا از آن مقام بالا تر شده باشد
 بآن موصوف شود آن محبت یا به جمیع خیرات جاذب جمیع خصلتها می باشد و باید به حد
 معلوم شود که جمیع آنچه در عالم هست بود در کفر تمام را بسبب وجود محبت بوده چه مضموعات
 حق تعالی شانه و چه کمالات موجودات و چه حوادث کائنات و چه افعال عباد
 و شریک بد زیرا که بمضمون قدسی کت کز آنجست فاجبت ان اعرف
 فخلق الخلق لیسکی اعرف معروفت محبوب حق بود و این معروفت بدون
 خلق کردن خلق میسر نبود بالعرض دوست داشت که خلق را خلق کند و چون بمضمون شیت
 مزاجت شیا اجناسان خود را که میخواست آثار خود را نیز خواست محبت
 سبب شد که خلق را خلق کند و چون آثار محبوبند پس آنچه قرب است محبوب است از آنچه
 ابعداست لکن جمیع آثار محبوبند بخت عا به بخت خاصه زیرا که محبت حق تعالی شانه منقسم شود
 مثل محبت عا که بکثره ماده است از برای محبت خاصه و مخط و محبت خاصه که بکثره
 صورت است از برای محبت عا و موجودات عالم عقول و نفوس و بسایط از اجسام و مواد
 غیر از انسان و جن و شیطان همه محبوبند از برای حق تعالی شانه محبت عا و خاصه اگر چه نفس
 بساط و بعضی مواد را که از کمال نوع خود باز ماند و بهیچ وجهی نتوان گفت که بمغوضه محبت
 بخت خاصه مثل اراضی بنده و غریز بنده و ترش که در اجبار رسیده که ولایت را قبول کرده اند
 و دوران افلاک از عشق ملکوتین مجبورین است و سکون زمین از عشق مرکز قرار آب در دوز

زمین بقا از عشق مرکز قرار بود و از روبروف محیط از عشق محیط چون تمام موجودات طلب
 بالقطر طالب اصل خود میباشند و از آنجست است که آنچه در آن قوه و استعداد فعلی
 طالب خروج از نقص و وصول بسوی فعلیت است که آن فعلیت کمال اصل خود میداند
 و در خاصه قوه و استعداد فعلیات کامله و دلیله گذاشته است و از آنجست است که محبت
 دارند خارج شدن از قوه و رسیدن بفعلیات را و از آنجست است که بعد از آن مزاج
 و حصول مزاج بفعلیت جاری یا نباتی یا حیوانی موصوف میشوند و هر یک بالنسبه بخاصه کمال
 بیشتر دارند و تقابض کمتر و بوجوه مطلق نزدیکتر تا اینکه وجود و غایب در تقرب جستن بخت
 خود را با انسان میرساند و در انسان هم بحسب فطرت وجود طلبیه طالب کمال اصل خود میشود
 اگر اراده و اختیار مساعدت کند فطرت را البته اصل خود ملحق شود و محمد و ارسلی الله
 علیه و آله از مقام امکان برتر شود و بقامه اطلاق که اصل اوست خود را میرساند و اگر
 اراده و اختیار انسان بر حق فطرت مساعدت نکند و از راه بگردد و بخت جرات
 و نبویه رو بجنب فعلیات محدود و منفیه کند مثل فعلیت بسی یا نوا اعمایا بفعلیت بسی یا نوا
 یا فعلیت شیطانی یا ضا فاعلام و از راه اطلاق تنقید و از سبب بقی و از رحمت بجانب
 لغت رده و بهر راه که برود از راه شیت و در دوزخ نزدیک شود و تمام این فتنها
 از محبت و عشق باشد و با بخل محبت و عشق از صفات وجود است تا هر جا که وجود بر محبت
 در شریک می کند و تنگ نشود و کافیل به غیر عشق و در عشق و خدا عشق زوق
 الهی شایسته اثری عشق و آنکس که راههای مختلف پیروی و از جای غیر منصرف نشود

آنهم کمال خود و کمال اصل خود را در استکمال خواهی جویند یا شیطانیه فهمیده و محبت استکمال این خواهی
 شده است و در پی استکمال آن آمده و آنکس که فطرت او محجوب نشده باشد در تحت حجاب
 نفسانی و باقتضای فطرت خود طالب محبت اصل خود شده باشد آنکس بر جای تفریب بر او
 خواهد بود اگر در این دنیا برای او اتصال بود و مطلق حاصل شود و فیهما و الا بعد از مردن
 بدون معطلی بر آنرا برای او وصول حاصل خواهد شد و برای آنکه در دنیا قیامت او قیام
 ننموده و وصول حاصل نشده فرمود که **لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَنَحْلِهِمْ**
 یعنی حالت احتضار که آنوقت خواهی گفت که من بده ام بر امری که زیر آنکه صورت پیوسته
 ولایت نمایان خواهد شد و پیشاپیش تو میخوابد رفت تو را از جمیع احوال خواهد گذرانید
 و جمیع خوبها خواهد رسانید و محبت این کس به قسم میشود بهجت اینکه با محبت خدا است محبت
 بهجت خدا یا محبت در راه خدا که در اخبار تعبیر شده است بهجت خدا که بهجت هم میگویند
 اشاره باین قسم است و تعبیر شده است بهجت لله و بهجت فی الله و عبارت بهجت فی الله
 که در اخبار ذکر شده است دو معنی دارد دوستی در باره خدا و این عبارت با بهجت لله
 یک معنی دارد و دوستی در راه خدا یعنی دوستی غیر خدا در حالتی که شخص در سلوک بوسی
 خدا باشد و این معنی غیر بهجت خدا و غیر بهجت الله است دوستی خدا آن است که سالک در هر
 حرف شوق و التهاب اشتیاق بید و غفلت نباشد که چه چیز را بگوید و نخواهد و هر چه در میگیرد
 حذر کند و در محبوب و مشتاق الیه نمید و شور باین شور ندارد باشد و اینها را در
 آن حال التماس هیچ نظر ندارد بلکه بعد از آنکه این حال از او بگذرد و قدری غفلت شود و شوق

ترکیبی از برای او حاصل شود و بعد که بر او چسب جانی گذشته است که غفلت نبوده است
 و گاهی میشود که از برای محبت خدا نیاز زندگی نیست بهر وجودی پیدا شود بدون
 التفات باینکه این موجود مصنوع خدا است یا مظهر خدا است یا جمیل است یا قبیح یا جمیع
 یا شریف یا کامل است یا ناقص بعد از آنکه از آنحال با فاقه آید غفلت شود که چنین حالت
 بر او گذشته است این همان محبت خدا است که محبوب غایب خود را می جست باشد اگر
 در خاک سر کوچه باشد چنانکه از چگون معروف که خاک سر کوچه را می بخت کسی سوال کرد
 که چه میخونی گفت لیلی را میجویم و حالت محبت فی الله حالتی است برای سالک که در دنیا
 باشد دوستی خدا که دوستی مجهول باشد که هر چه تصور کند که چه چیز را بگوید و نخواهد معلوم
 کند که محبوب او چیست در حال رفتن او محبت باطن بوسی آن مجهول از برای او حالت
 تواضع و خضوع حاصل شود نسبت به همه بدون ملاحظه اینکه این مصنوع یا محبوب بوسی خدا
 یا جمیل است یا قبیح بلکه حالت خضوع و محبت از برای او باشد نسبت به همه چیز با غفلت از
 سبب غفلت از غایت آن نسبت به همه تضرع و نیاز زندگی نماید و خود او هم در اینجا
 نمیداند که این محبت لایه در پیش آن موجود برای چیست چون از برای او حالت افتاد
 از آنحال پیدا شود غفلت شود که تضرع و لایه داشته است بدون ملاحظه کسی چنانکه
 خود از دیوانه ملاحظه نمود که اطفال چند جای سر او را شکسته بودند و او در پیش اطفال
 لایه و التماس میکرد از روی محبت و مهربانی که گویا میگفت شما با زحمت کشیدید و
 شما بیدار آمدید است فی الحقیقه این دیوانه جوانی نبود بلکه دیوانه الهی و مجذوب بود

و محبت ندان است که ملاحظه داشته باشد و بر چیز را با اندازه قرب و محبت و شدت
 و با اعتبار بودن او و موضوع حق و این محبت با التفات و شور و محبوب التفات محبت
 محبوبیت است و این محبت را شفقت خوانند و بحسب مقام هر محبت شدت و ضعف
 مختلف میشود زیرا که بعضی را دوست دارد و از حیثیت موضوعیت او و بعضی را دوست دارد
 از حیثیت قرب او و بعضی را از حیثیت مطهریت او چون اشیا در قرب بعد و مطهریت
 شفا و تداین محبت هم همین اندازه متفاوت میشود و امر علی الدیاد یا ربیسی
 اقبل فاعبد و العباد را اشاره باین قسم محبت دارد حضرت مولوی رحمه الله
 حکایت مجنونا را که در سنگ لیلی کردین حکایت کرده است آن این است همچو
 مجنون کوکی را پس خواست بوسه اش میداد و پیش میکشید پیش او
 بکشت خاضع و مطوع همچو حاجی که در کعبه بکزاف هم سر و پایش می رسید و تا
 هم جلاب و شکرش میداد صاف بر انقضای گفت کی مجنون خام این
 شیدا است اینک میداری مدام بوز سنگ ایم لیدی بخورد متعده خورا
 بلب می اشرد و قندهای سکت بی اوی شمرد جب ان غیبیدان بونی خبر
 گفت مجنون تو من نقش و تن اندر این سکر تو از پنهان من کین علم تبه
 مولی است این پاسبان کوچه لبی است این بخش من دل و جان شاخت
 کوکی بکزیه مسکن گاه ساخت او سنگ فرخ رخ کف من است بلکه او شوم
 هم لطف من است آن کی گوشت در گوشت منیم خاک پایش بر زبیران عظیم

از جهت این که محبت است که حضرت ختمی بی پیغمبر و فرمود که با من نیست مهربانی کن و انما
 محبت تا چون به پیش تو آید تو سبقت بسلام گیر بر آنها که سبقت گرفتن در محبت آنها محبت است
 و موجب محبت برای طرفین است پیام ما را با آنها رسان که پروردگار شایسته خود ثابت
 گردانیده است رحمت را نسبت بشما با بعضی هر یک از شما که بدی بجا آورد و بنیاد الی
 پس بعد تو به کند و اگر بدی بغیر رسانیده آنرا اصلاح کند البته از شما ما غفور می کند بلکه با شما
 مهربانی میکند و نمی فرمود و انحضرت را که بخلاف محبت با آنها رفتار نمی فرمود و لا نظر الی
 بدعوز فبهم بالغدق والعفی بریدق فبحمد ما علیک من حبهم من شیء و
 ما من حب الی علیهم من شیء فطرهم فکون من و اینها تمام در مقام حب لله است چون
 سابق دانسته شد که هیچ از این هیچ نور ظاهر نمیشود و در محبت اگر چه در غیر ذوی الشرف
 اسم محبت بر آن گذارند پس انسان ساکت که میخواهد از سخن طبع و تن خارج و شفقت
 عالم ملکوت داخل شود و درون محبت آن اثر از او ظاهر نخواهد شد و محبت خدا در این باب
 بزرگترین اسباب است و بعد محبت فی الله که آنهم اعظم اسباب خیر است و عظم اسباب
 حصول خصال است بعد از آن حب لله است که آنهم مایه خیرات و از اسباب حصول
 خصال است و این دو قسم اخیر را شی از حب خدا و راجع بسوی حب خدا است و لکن
 حالت هر یک از این سه محبت که برای ساکت حاصل شود متاثر با حالت دیگری خواهد بود
 چنانکه گذشت و آنست که چون ولایت بوجود آورید و باشد لکن این حالت محبت از برای
 او نباشد برای او غیر از کلفت عبادت هیچ حاصلی نخواهد بود و از عبادات و مناجات

زندت عاجل خواهد بود و نه فایده آجل زیرا که پیوند ولایت لازم دارد و این محبت را
 چون این محبت برای شخص نباشد معلوم میشود که آن پیوند هنوز در تحت هوای نفسانی نیست
 و وجود او مثل نبودن اوست لا تَلْبَسُوا الْحَيَاةَ الْبَاطِلَةَ وَ تَكُونُوا الْحَيَاةَ الْحَقَّیَّةَ تَعْلَمُونَ
 برای این است که آن پیوند را با هوای نفسانی که باطن غلو کند که با او خور
 هوای نفسانی آن پیوند را چو شانه و این محبت که لازمه آن پیوند است برود و
 صادق آید در این وقت که لَوْ أَنَّ هَذَا الْعَبْدَ عَبْدَ اللَّهِ سَبْعِينَ خَرِيفًا مَحْتِ
 فَاثْمًا لَبَدَّ صَاثِمًا نَهَانِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَا يَدُ عَلَيَّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ لَكِنَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ قَدِيرٌ
 محبت اینکه آن پیوند پشیمانده شده است مثل این است که هیچ نباشد و پیوند خور
 محبت مثل راه شک بی پیوند است که میرود از پیشگاه پس بر نشود نیز راه
 بر می ناپیکاه پیوند خورده با محبت بر او چون چرخ میاید و عارف است
 گفته شده است سیر عارف مری تا تحت شاه و چون این محبت بر
 ساکت حاصل شود و گفت بحیف راحت و تسب عبادت بندت بتدل شود و نعم
 ما قال المولوی رحمه الله از محبت نهایسیرین شود از محبت سبازترین شود
 و از محبت درو با صافی شود و از محبت درو با شافی شود و از محبت مرد
 زنده میشود و از محبت شاه بنده میشود و عبادت کنندگان بخند پیون
 منقسم میشود ضعیفی که مقام آنها مقام نفس مآرده است که این صفت نفس آنها را قریب
 میدهد و آنها را عبادت امیدارد و با غرض خود مثل مایه کردن و محبوب غلبه

مردم شدن و اسم و آواز و عبادت بند شدن و حج کردن مردم و همچون آن
 بَعْدَ ذَلِكَ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ ابرای اینها است وصف دیگرند که عبادت میکنند محبت
 و جاده مال و اولاد و کثرت و زیادتی اینها یا خوف زوال اینها و صف دیگر عبادت
 می کنند محبت خوف از عقوبت خدا یا شوق نعيم آخرت یا زیادتر می کنند عبادت خدا
 کرد که مقرب خدا شوند یا پسندیده در پیش خدا باشند و اینها همه اغراض نفس مآرده است
 زنی او و صلی برای اینها است بلکه صاحب نفس مآرده زناه و زودی و راه زنی کند
 احتمال شبانی و توبه می رود و آنکه نفس او را قریب داده است و عبادت داده است
 اخراج خواهد بود که غرور نفس او را پشیمان خواهد کرد و بد کند و به بند از خوب کردن
 پشیمان شود و حالت توبه و از جوار برای او حاصل شود و وصف دیگر از مقام مآرده
 برتر شده و مقام تواریکی رسیده اند و در این مقام تمام حالات مقام مآرکی برای
 ساکت باشد نهایت این است که گاهی نفس او را علامت کند بر کرده با خود و گاهی صعب
 آورد و کارهای بد و نیک او را در نظر او جلوه دهد که خود را صاحب شان و متبند
 و این عجب خود پسندی بسیار بدتر است از زودی و زنا که خود را بد کرد و از بندار و گاهی
 این کس خود را بر اعمال نیک خود علامت کند مثل اعمال نیک خود و این علامت کردن
 بخندین درجه بهتر است از آن عبادت که بقدریک تواند رفت را و آن خالص کند
 و طاعت نفس آن طاعت بر آن نباشد و صف دیگر یکجه از این مقام برتر شده و مقام
 نفس مظهر رسیده اند که مقام تقلید باشد بدون مدد نفس و مقام تسلیم و انقیاد باشد بدون

رسیده اضطراب عابد در این مقام از اشارات عبادات برده باید بود از لطایف عبادات
 فی الجمله برخوردار گردد و آخر مقامات نفس اول حدود قلب است و در این مقام فی الجمله
 کلفت بکثرت نمازات و عبادات اندکی حاصل شود و چنین نیست که صاحب این مقام
 مقام را نیز بجای بآخته باشد بلکه مقام دانی برای صاحب این مقام است چون صاحب
 این مقام مقام نفس تازه و مقام نفس تازه را دارا است فرمود اذ اجلاء الذین
 یؤمنون یا یا ایها الضلّ سلام علیکم کتب و تبکم علی نفسیة الرحمة الله من عمل
 منکم سوء یحطّ الله ثم تاب من بعد و اصلح فانه غفور رحیم یعنی اگر صاحب این مقام
 مطمئن که مؤمن بآیات مؤمن بنفیس بدین تو آمدند آنها را محترم بداد و بنفیت در سلام
 بر آنها و بشارت ده آنها را که هر کدام که از این مقام منزل کرده و سر از درجه نفس تازه
 بیرون نموده باشد و بواسطه نفس تازه که چنانچه حاصل است مرکب قهقی شود و بعد از آن
 از این مقام بازگشت کند و خود را بمقام اول که مقام نفس مطمئنه است بخاند و آنچه را
 فاسد کرده است اصلاح کند متوجع مغفرت و رحمت الهی شود و صاحب این مقام متوجه
 که عبادات و محض امر الهی باشد و از اغراض نفسانی خالی باشد زیرا که این شخص لذت
 امر الهی را درک کرده و لذت امر داعی او میشود با لطایف عبادات را بوجدان
 یافته است لذت لطایف و عبادات و امیدار و یا هیبت و عظمت تعالی او را
 بعبادت و امیدار و در این مقام تواند سالک محبت خدا را بدون داخل نفس آشته
 باشد و در این مقام که محبت خدا تواند خالص باشد محبت فی الله و نیز تواند پیدا شود

یا محبت خالص

و اگر سالک در خود محبت خدا با محبت خدا محبت فی الله باقی بماند که گذشت نمیداند
 که هنوز در مقام نفس تازه است یا در مقام نفس تازه است هنوز بمقام نفس مطمئنه نرسیده
 و اگر گاهی نمیداند که بمقام نفس مطمئنه رسیده است لکن با توبین که مثل رسیدن است
 و خروج من غیر دخول چنانکه از بزرگان ما ثورا است اشاره بعدم تکلیف است که تا در
 مقامی ممکن نشده مثل این است که داخل شده و اگر از این مقام مقام دیگر و آدومی مثل
 این است که داخل شده خیال خروج از این مقام نمائی و اگر یک قدم برتر شود بمقام لطیف
 که حدود قلب خانه دل باشد برسد و در این مقام لطایف عبادات خود را بوجدان درآورد
 و مشاهده بنسب که قلب معدن معرفت است گاه گاهی هم مشاهده میکند حقایق عبادات
 که از لوازم روح است زیرا که مقام قلب متصل بمقام روح است از آثار روح که
 معدن شود است بر مقام قلب چیزی اضافه میشود و اگر قدمی از این مقام برتر رود بحد
 مقام روح که معدن مشاهده آثار حق و حقایق عبادات است برسد و در این مقام
 عبادات بنده خالص از ثوب اغراض نفسانی و قصد از این نفس متوجه باشد و در این مقام
 بنده خدا بخلص بحسب لام و مخلص بفتح لام تواند باشد و در این مقام اگر سالک و نسبت صد
 داشت باشد تواند جمع بین حب فی الله و بنفیس فی الله نماید و در غیر این مقام و باقی
 صد جمع بین این دو نیست و بلکه بنفیس فی الله حب فی الله را برود و از این جهت بود که
 بعضی مشایخ طریق حب فی الله را از مقام حیان دانسته و لذت حب فی الله را درک
 نموده بودند پیوسته از بنفیس فی الله بر خور بودند و تنی از تنگتر و نیز از آنکه بنفیس فی الله

بکمال محبت با حق حقایق عبادات

و حب فی الله و بنفیس فی الله

لذت حب فی الله را بلکه لذت مناجات با خدا را از آنها می برد و بهین سبب او را بر آنچه
از ذایل میبرد و زیرا که درین نمی از منکر جنبه نبض فی الله نمایان شود و جنبه حب فی الله
می برد **فصل دوم** در بیان ذکر خدا است بدانکه بعد از محبت ذکر خدای تعالی
شاید اعظم اسباب سلوک بسوی خدا است در تقویت پیوند ولایت بی نصرت و یار گزین
شاخهای شجره تلخ وجود بی مانند است و در نفسی هوای نفسانی که تنهای نفسد شبیه ندارد
و در آن چند مقصودات **مقصد اول** در بیان معنی ذکر است ذکر شئی همچنین مشتقا
ذکر بخاطر آوردن آن شئی است یعنی صورت او را در خیال حاضر کردن و جاری کردن
او را بر زبان ذکر گویند چون سبب است بخاطر آوردن او را و همچنین جاری کردن او را
بر زبان قلب و نفس متین او را در سینه که از او بدگر قلبی تعبیر کنند ذکر میگویند بجهت این که
سبب ذکر بخاطر آوردن می باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و قرآن و دین ملت
و نماز را ذکر میگویند بهین جهت و در اصطلاح صوفیه صافی طویه ذکر سانی و ذکر قلبی را ذکر
میگویند و از اول کلی و از ثانی بخشی تعبیر کنند و در مناجات سید الساجدین با نور که عرض کرد
انشاء الله ابدی که نفسی خود **مقصد دوم** در بیان فضیلت ذکر خدا است بدانکه هر چیزی را
مکرر در خاطر آوردی آن نفس بآن چیز بیشتر محبت آن در نفس رنجور شود و هر چه محبت بآن بیشتر
و مکرر در نفس صورت می بندد بمضمون مناجات **بسم الله الرحمن الرحیم** الله معک الله باها حضور
محمود خواهد شد و چون بمضمون **النوم احوال الموت** خواب نومه مرگ است تجربه کن که هر چیزی را
بیشتر در خاطر می آید و در خواب همان بیشتر نظر تو می آید و چون ذکر خدا باعث آشنائی خاطر است

بمحبت تعالی پس هرگاه مداومت بر ذکر حق شود چنانکه طریق اهل طریق است خاطر انسان از پیچیدگی
منصرف خواهد شد و بخی شغول بود و بعد از مرگ البته با همان حق که بآن شغول بوده است
محمود خواهد شد و فضیلتی از این بالاتر نیست از برای بچک از اعمال که خالی از ذکر باشد این
فضیلت نیست و چه دیگر اینکه دوام اشتغال به ذکر حق ساز از تفرقه خیال میراند و خیال را متوجه
بمحبت میکند که حکایت حال و حکایت بنده خواهد بود که یک آفا داشته باشد و آن آقا و را
بیک کار ارم کرده باشد و حکایت غیر او حکایت بنده خواهد بود که چندین نفر در او شریک
باشند و بر یک در ایا می امیر کرده باشند که خلاف مرد دیگری باشد و کفی به فضل
آن بجزل النوم بمقاد احدی و چه دیگر آنکه دوام ذکر خدا را اگر آرام میکند و ضمیر را
از او میگرداند کما قال تعالی **سأله الا بذكر الله تطمئن القلوب** و کفی به فضل و چه دیگر
آنکه اسما و لفظیه الهیه و از کار رسانی چون غالب اسما و حقیقیه الهیه هستند بعد از دوام
ذکر آنها ذوق و چاشنی حقیقه از آن اسما برای ذکر حاصل شود که از آن لذتی برد که
فوق آن لذتی برای او تصور نباشد بلکه جمیع لذایذ را بجهت آن لذت ترک کند و کفی به فضل
و چه دیگر آنکه چون ذکر خدا را صاحب اجازه اخذ شود بتدریج از دنیا منصرف و باختر
راغب گرداند و از امور اخروی به شخص غایت و کفی به فضل و چه دیگر آنکه چون ذکر خدا
را صاحب اجازه اخذ شود مداومت نماید بر کار دل را بر داید و چون در کار دل را
شود پیوند ولایت که صورت دلی امر است نورانیت علی علیه السلام باشد نمایان شود
و در آن پیوند جمیع خیرات مندرج است و مناجات نمیکند است باب شهرتشان علم است

و قرین فتح و نصرت و ظفر و خود کم تر و با خواهد بود و صاحبش موافق اخبار مؤمنان و
 حداد و عاقله و انبیاء علیهم السلام محبوب خواهد شد و کفایت به فضل و وجه دیگر آنکه ذکر ما خود
 صاحب اجازه لازم بیعت ولایت است که باعث وصل و یزید ولایت است بشجره وجود
 انسان و آن یزید ولایت اشرف فعلیات انسان بلکه باعث تبدیل جمیع فعلیات است
 بفعلیات ولایت و زایل کننده و پوشاننده جمیع سیئات است شیرین کننده جمیع غلیظیات
 و از این جهت که این بیعت باعث وصل و یزید شجره آئینه است در اخبار بسیار این بیعت را
 رکن اخیر اسلام شمرده اند که آن چهار رکن دیگر را مقدمه این رکن قرار داده اند که فرمود
 خداوند ترخیص کرده در چهار رکن از آنها ترخیص کرده است در یکی از آنها مردم گرفته
 آن چهار رکن را که نماز و روزه و زکوة و حج باشد و بعضی اخبار مضاعف جمع الخیرات و
 باب الاشباة و التواتر و در بعضی اخبار است که لم یبدأ بشئ مثل ما نودی بالولایة
 و در بعضی اخبار استنهاها و انماها و اشرفها الولاية و قیروا نسی که ولایت در این اخبار
 بیعت است تحت قلمی و نه اعتقاد امانت چنانکه گذشت و کفایت به فضل و وجه دیگر آنکه
 در آیات اخبار در اغلب موارد سایر عبادات را مطلق ذکر کرده اند یا مقید به
 مخصوص یا مقید بعد و قلیل خلاف ذکر کرده در اغلب موارد و مقید بکثرت ذکر شده است
 یا با قید یک مقید کثرت است مثل فیما و افعلوا و علی جوهیم که اشاره بجملة احوال است
 و مثل بکرة و اصیلا که اشاره باستغراق می تواند باشد و مثل بالصلوة و الاصل که اشاره
 بجملة احوال استغراق اوقات می تواند باشد و کفایت به فضل و وجه دیگر آنکه در آیه مبارکه

فاذکر فی الذکر که ذکر خود را میجوید و کرده قرار داده است لا شرف الا شرف من وجه
 آنکه در آیه مبارکه ان الصالحین نفعی عن الفحشاء والمنکر و ذکر الله اکبر و ذکر را اکبر از صلوة
 قرار داده است با اینکه صلوة را عمود دین گفته است وجه دیگر آنکه در اخبار قدسیه بسیار
 تصریح یا بتلویح مضمون این را فرموده که انما جلیس من فی کون و ای شرف اشرف من
 وجه دیگر آنکه از جناب صادق علیه السلام ما ثور است که فرمود من کان ذاکر الله علی الخلق
 فهو مطیع و من کان غافلا فهو عاصی و الطاعة علافة الهدایة و المعصية علافة الضلالة و اصلها
 و از همان جناب است خبر دیگری که انهم بهمین مضمون است آن خبر ولایت او در اینکه
 طاعات بنده که خدا طاعات است و اگر خالی از یاد خدا باشد طاعت نخواهد بود
 بلکه در خود معاصی محبوب خواهد بود و از جناب باقر علیه السلام ما ثور است که
 مؤمن پیوسته در نماز است ما دامیکه در ذکر خدا باشد چه ایستاده باشد و چه نشسته
 وجه خواهد بود و از این خبر سابقین متفاد میشود که ذکر خدا حقیقت نماز است این نماز
 قالب غالب ذکر خدا است که اگر این نماز قالب بدون یاد خدا و با غفلت از خدا
 باشد نماز نیست یا خدا بدون این نماز نماز خواهد بود و از این جهت است که ذکر خدا
 اکبر از نماز و ای شرف ببلغ هذا وجه دیگر آنکه در قرآن مجید نمی فرموده است
 از خوردن چیزی که ذکر خدا بر آن نشده باشد و امر نموده است بخوردن چیزی که
 ذکر خدا بر آن برده شده باشد و بنابر تفسیر اهل واکل و ماکول و ذکر خدا جمیع اشیا خواهد
 بود و بدون ذکر خدا مباحات محرم و منعی خواهد بود و لا خایه اعظم من هذا وجه دیگر

من الذکر و الخلق

اینکه کار ذکر کند انوار شود خیال آوردن صور مخایر خدا چون کار شود بختی که ذکر
از خود فراموش کند مذکور در خانه دل ذکر داخل شود چنانچه در حدیث قدسی فرمود
که زمین و آسمان کنجایش وجود من ندارد و دل بند نمودن و دست بر آید ادا دارد
این حالت آمال عارفین است که پس در راه تم قصد وجه دیگر آنکه مع فرموده اند
انبار مجالس ذکر را و مدت فرمودید مجلسی را که در آن مجلس ذکر خدا شود و آن بهال و خیر
علی صابحه در فیه المیدین از رسول خدا نقل نموده که فرمود هرگاه مردی بخواهد بر این
پس بخرد و بیاشامد و در خوبی و رفاهیت عرض کرده که ریاض بهشت کدام است
فرمود هیئت حلقه الذکر هرگاه خداوند را ملائکه است که گردش میکنند و طلب
حلقهای ذکر را پس هرگاه آمدند صاحبان حلقهای ذکر را احاطه می کنند با آنها و در
خبری از ابی ذر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود حضور مجلس ذکر بهتر است
از هزار رکعت نماز و حضور مجلس علم بهتر است از حاضر شدن در هزار جازه
کسی عرض کرده که چه ثواب است از برای قاری قرآن فرمود آیا نفع می بخشد
قرآن که بسبب علم و در من لایحضره الفقیه از آنحضرت است که فرمود بسیار است
بسی باغهای بهشت در دوار دنیا عرض کرده که باغهای بهشت کدام است
در دنیا فرمودند حلقهای ذکر و این شرافت مجالس ذکر نیست مگر بواسطه شرافت ذکر
مقصود سوم در بیان اقسام ذکر است بدانکه ذکر شیئی بخاطر آوردن آن
شیئی است چنانکه بیان شیئی از خاطر بردن آن شیئی است گن اسم آن شیئی را بر زبان

آوردن چنانکه گذشت ذکر می گویند و اسم آن را بر زبان دل گفتن و کرمانند بکار نقش
او را بر صفو کاغذ یا غیر او بر صفو دل بدیده و دست دل نقش کردن ذکر است چنان
همه آنها سبب آوردن آن شیئی است در خاطر و ذکر زبان را چه بطریق هر گفته شود
یا بطریق آینه یا توسط مینا صوفیه ذکر کلی گویند و ذکر قلبی را چه بر زبان دل گفته شود
و چه بدیده و دست دل نقش اسم الهی بر لوح دل نقش شده شود ذکر خفی گویند و مرتبه
دیگرمست از ذکر که اسم خفی بلکه اخفی است و آن مرتبه بخاطر آوردن حق است
بصفات و اسما حقیقه حق تعالی بدون وساطت لفظ زبانی یا اسم قلبی یا نقش اسم آن
بر کاغذ و غیر کاغذ در خارج یا بر قلب و این مرتبه چنانچه دانشی حقیقت ذکر است و این
مرتبه را عرض عرفی است زیرا که در خاطر آوردن شخص و صورت خیالیه آن
از اول مرتبه آن که چنان ضعیف است که گویانیت که بسیاری از اهل علم و حکمت
وجود او را انکار کرده اند و آنها که قائلند بوجود ذمی او را عرض ننهادند
و می گویند آنهم مثل کلی است که این را آنها عکاس از شخص بر صفحه می دارند و آنها
که جوهر دانستند اختلاف کرده اند که آیا باشد عالم مثال است و شاید
صورت ملکوتی آن شخص در عالم مثال از دور یا شاید در رب النوع است از دور
یا بجا نفس است صورت ملکوتی را موافق صورت آن شخص با عداد و ربیت آن شخص
یا ربیت اسم ملکوتی او یا سماع اسم او و اطلاق صورت ذمی آن شخص بر آن صورت
گویانچه تشکیک باشد بجهت اینکه اول مرتبه آن صورت را صورت آن شخص گویند و بیشتر

وجودی از برای او اعتقادند و مراتب بعد از آنکه مایشان صورت میسرود
وجود میسرود صورت انشخص گویند و آخر مرتبه آن که چنان مایشان قوت گیرد که
بهر تفاوت با صورت طبیعی او داشته باشد بلکه وجود او از وجود صورت طبیعی او قویتر
و شدت تر باشد یعنی که تمام وجود شخصی را که تصور او داشته مالک شود و از وجود شخص
تصور کنند بهیچ باقی نگذار و صورت آن شخص گویند و حال آنکه از صورت طبیعی آن شخص
این کار بر نیاید و چنانکه آن صورت خیالی ضعیف تر از آن شخص است این صورت قوی که مالک
وجود صاحب خیال است نیز ذکر آن شخص بلکه در ذکر بودن اقوی و اشده است و مرتبه
چهارم از ذکر خدا بخاطر آوردن حق است تعالی شانه با نظر داشتن بنده و حرکات و سکنات
خود و نظر داشتن بامرونی یا نظر آوردن نعمتهای الهی را و حرکات و سکنات از روی
امر بجا آوردن و بواسطه نیت ترک کردن و تعظیم حق را در نیت کردن و نیت را به صرف
آن رسانیدن و این مرتبه اشرف اقسام ذکر و اعلی درجات ذکر است زیرا که در این
ذکر است توجه نمودن بحضرت تعالی التفات داشتن بحرکات و سکنات و نیت
و التفات نمودن بامرونی الهی و این کمال بعد از برای سالک میسرود و چنانکه پیش
نیت بخلاف اقسام سابقه ذکر که آنها اصلاح از کثرات میسرود و التفات بحسب
توحید و منظور از آن اقسام ذکر هم همین است که در اول امر از مالوفات و عادات
مسلخ سازد و بعد از اصلاح رجوع بکثرات شود و از روی امر و نیت فعل و ترک
بجا آورد و شود و میسرود این مبارکه را که فرموده اند ذکر ربک فی نفسک تضرع و خجسته و

الحجرات من القول بالعباد و الاصل و لا تکتف من العباد فلیکن
اشاره گرفت بجله اقسام ذکر زیرا که ذکر ربک فی نفسک اشاره باشد باقسام
ذکر خفی از ذکر زبان و دل و نقش اسم بر دل و بخاطر آوردن تنها بخاطر آوردن
باید که امر و نیت و شکر و زهد و افعال و نعم و تضرع و خجسته اشاره خواهد بود بجله
رجاء و خوف که حالات ذکر است که گاهی رجاء غالب و گاهی خوف و گاهی هر دو
با هم جمع و برابر اند و دون الحجرات من القول اشاره باشد به قسم ذکر جلی که ذکر
زبانی باشد و منطوق امر باشد بذكر متوسط و ذکر آهسته و بمفهوم نمی باشد از هر دو ذکر
و میشود که ذکر ربک فی نفسک اشاره باشد بجله اقسام ذکر و معنی این باشد
که در پیش نفس ذکر خدا کوی نه در پیش خلق که بمفهوم مخالفت نمی از مرایا باشد
و تضرعا اشاره باشد بذكر زبانی آشکارا زیرا که تضرع لازم دارد و آشکارا کردن
او را و خجسته اشاره باشد باقسام خفی از ذکر زبانی آهسته و قلبی و ذکر خفا
بجله اقسام و در اینوقت خجسته و خجسته و خجسته از خوف و خجسته و میسرود باشد بجله
اینکه خوف لازم دارد و اختصارا و دون الحجرات من القول بمنطوق تاکید و بمفهوم
تأسیس و نیت از او از بلند کردن باشد در ذکر و میشود اشاره گرفت آیه مبارکه را
به قسم ذکر جلی زبانی که معنی فی نفسک نمی از زبان باشد و تضرعا اشاره باشد بمتوسط
و خجسته اشاره بآهسته و دون الحجرات من القول بمنطوق تاکید و بمفهوم تأسیس و
نیت از بلند گفتن و خجسته از خوف و خجسته هر دو میسرود باشد و چون ذکر زبانی

و ذکر بخانی را ذکر گویند بجهت اینکه باعث میشود حضور مذکور در خیال پس اگر خالی باشد
 ذکر لسانی و بخانی از حضور مذکور در خیال کلفت لغت لسان خواهد ماند برای ذکر
 بلکه شیطان فرصت خواهد یافت و آن ذکر را که آینه حق بود آینه خود قرار خواهد
 داد و آنچه را که طاعت پنداشتی محصیت خواهد کرد و ایند چنانکه گذشت که معیار طاعت
 و محصیت ذکر و غفلت است یعنی بیا و خدا بودن و از یاد خدا فراموشی و داشتن
 یعنی چون بنده خدا بیا و خدا باشد شیطان با و راه نیابد و چون غافل از یاد خدا
 باشد شیطان بسوی او راه یابد و حرکات و سکنات و اقوال و اذکار را در برابر
 خود قرار دهد پس اول مرتبه ذکر ذکر لسانی است که اگر خالی باشد از ذکر بخانی و ذکر
 خیالی که حضور در خاطر باشد آینه شیطان و بجام ذکر برای ابلیس گردد و اگر قرین ذکر
 بخانی و ذکر خاطر و قرین مراعات امر و نهی و زرد افحال و شکر تقمید و زرد تقمید باشد
 بزرگترین ذکر خواهد بود و ثانی مرتبه ذکر ذکر بخانی است که اگر آنم محفوف باشد بزرگترین
 و حضور مذکور در خاطر و ذکر امر و نهی و زرد افحال و شکر و زرد نعم و عظم و ذکر خواهد بود
 و ثالث مرتبه ذکر است که عبارت است از حضور مذکور در خاطر که اگر این هم محفوف
 باشد بزرگترین و ذکر بخانی و ذکر امر و نهی و زرد افحال و شکر کردن و زرد نعمت و ثناء
 عظم و تقاسم ذکر خواهد بود و رابع مرتبه ذکر امر و نهی و شکر نعم است و زرد افحال
 و نعمت و اگر اینهم مبوق باشد بسیار اقسام ذکر عظم اقسام ذکر خواهد بود و لکن هرگاه
 مراتب ذکر را بدون آفران هر یک با سایر مراتب ملاحظه کنیم و نامی مراتب ذکر

و ذکر لسانی است که شیطان در او تصرف نمواند کند و بر قالب است نه بر قلب و
 برتر از آن ذکر قلبی است که با اصطلاح صوفیه ذکر خفی گویند چون این ذکر از اعمال
 قلب باطن است و تصرف شیطان در او کمتر است بالاتر از آن تذکر مذکور است
 در خاطر و آخر مرتبه این ذکر مثل مذکور است برای ذکر حیثیتی که با مشاهده و ذات
 مذکور در خارج مساوی باشد و بالاتر از این چنین ذکر است با التفات بافعال
 و اقوال و نعمتهای الهی و التفات با امر و نهی و شکر تقمید و آخر مرتبه این قسم مثل آخر
 و نامی است در ملک ذکر حیثیتی که از او بکلی اختیار را بردارد و این آخر مرتبه
 عبادات است که بقای بعد الفبا باشد و غرض از تلقین ذکر که مشایخ صوفیه
 تلقین میکنند و میگویند که از آینه معصومین بلکه از حضرت امیرالمومنین در رسول رب
 العالمین صلوات الله علیه همین آید و نفسا بنفسی بار سید است این است که مذکور
 بحقیقت در خانه دل ذکر ظاهر شود یعنی ظاهر شود که ظاهر است و تمام حرکات و سکنات
 ذکر با امر و نهی مذکور باشد و اینکه مداومت بر یک ذکر بنمایند برای این است که
 طریق توجیهی باشد که مذکور را محال بکار یک اسم تمثیل شود و در خانه دل ذکر خواهد شد
 و از این تقریر معلوم شد که شریف قسام ذکر و اعلی مرتبه ذکر و غایت همه اقسام ذکر
 آن ذکر خاطر است حیثیتی که مذکور و زرد و ذکر تمثیل شود چنان تمثیلی که با مشاهده و ذات
 مذکور در خارج فرق نداشته باشد و مع ذلک چنان شده از برای او باشد که توان
 ذکر قلب که نماز بزرگ اوست داشته باشد و ذکر لسانی و نماز قالبی را که نماز کوچک

اوست بیادارد و القات بکثرات و نعمتها و حرکات و سکات بخدا باشد
و مراعات امر و نهی و آداب و نشین و شکر گفت در معاشرت نموده باشد و گویا
در حق این کس گفته شده باشد این شعر جمع صورت با چنین معنی ژرف می نیا
بفرز سلطان شکر و بعد از این مرتبه این است که خاطر را بحد کوشش و شغل داشته باشد
بدون اینکه مذکور تمثیل شود و پیش نفس و نماز قلب و قالب را بپا دارد و ذکر لسانی
و قلبی را خیمه یکدگر دارد و القات بکثرات و نعمتها و امر و نهی الهی داشته باشد
او امر و نهی و شکر غافل نماند و بعد از آن بخاطر آوردن مذکور است با اینکه
و ذکر لسانی و قلبی را خیمه ذکر مذکور در خاطر داشته باشد و بعد از آن ذکر قلبی است که
منفک از خاطر مذکور و سایر ضمایم باشد و بعد از آن ذکر لسانی است که منفک است
از سایر مراتب دیگر فصل سوم در بیان اینکه ذکر لسانی و ذکر قلبی بدون اخذ
کردن از صاحبان اجازه بی اثر خواهد بود بدانکه ذکر لسانی و ذکر قلبی که بیشتر
سلاسل صوفیه معمول بوده است چون از جمله عبادات است و عبادات بدون
اخذ از صاحب اجازه اثر نخواهد بخشید چنانکه بعضی از فقهای رضوان الله علیهم تصریح
فرموده اند که شخص عبادت نکند مگر اگر تصدیق باشد بدون تقلید عمل کند عمل صحیح
نخواهد بود اگر چه موافق باشد و بعضی دیگر تصریح نموده اند که شخص عبادت نماید مجتهد
باشد یا تقلید یا احتیاط عمل کند لیکن این احتیاط در مقابل اجتهاد و تقلید نیست بلکه در
حالت خطر و دست رس نداشتن به عالم وقت باید احتیاط عمل کند پس اگر ذکر

لسانی یا ذکر قلبی را بدون اخذ از عالم وقت و بدون اجازه صاحب اجازه بخش نموده
یا اخذ از اشغال و اقران مشغول شود شیطان که پوسه مقرر است که بنده خدا را
در خود سری بپا دارد و ذکر او تصرف کند و الفاظ و لغزش لسانی یا قلبی را که قالب
اسماء و صفات الهیه میباشند از معانی آنها خالی کند و صفات خود را در آنها جاد
کند اگر خدا در این وقت ذکر شیطان شود و آنچه مقرب بموجب اندازد و بعد از خدا
شود و مقرب بسوی شیطان و او خود بایستد من شیطان الرجیم پناه آوردن شیطان
باشد و داخل شود و در مرتبه من ضل حاله فی الجحیم الدنیا و هو محبب الله محسن
صغار بدعو الشیطان و هو محبب الله بدعو الله کا و من لیکن له شیخ تنک الشیطان من حقیقه
و اخبار یک دلالیت دارد و بر اینکه کسی که ببرد و از برای او امامی نباشد مرده است
نوع مردن زمان جاہلیت یا مرده است بر کفر یا رضالت تمام آنها دلالیت دارد
بر این مطلب که بدون اخذ از صاحب اجازه الهیه مشغول عبادت یا ذکر شدن
از طریق شیطان رفقن است و اخبار یک دلالیت دارند بر وجوب اقتدا و اتیان
و تقلید و متابعت عالم وقت تمام آنها دلالیت دارند بر این مطلب که بدون تقلید
که اخذ از صاحبان اجازه باشد عمل مرجع باشد فاسد و شیطانی خواهد بود و اجابت
دلالیت دارد بر وجوب ولایت و بر اینکه هر کس عبادت کند بدون ولایت
صلی بن ایتال صلوات الله علیه یا بدون ولایت ولی امر خداوند او را برود و در
اتس خیم اندازد دلالیت دارند بر این مطلب خلاصه مطلب این است که اولاً وجوب

تقلید و در جواب تمام دو وجه قبول ولایت که منعی تقلید و پیروی است بسیار است
و آنکس که در خانه نشیند و نخواهد بخود سری و بخود را بی عبادت کند یا مشغول در کار
یا قلی شود عمل آنکس شیطانی و باعث دوری از خدا و ترویج بیوی شیطان خواهد بود
پس آنچه لازم است انسان را تصحیح تقلید است و بعد از تصحیح تقلید صحیح کردن صورت عمل
و بعد از غایت عمل که بعد از تصحیح تقلید و تصحیح صورت عمل بدقت ملاحظه کند که در عمل
اغراض زائده برای او نباشد و غایات را بجهة نفس منظور نظر او نکند و در آنکه فرمود
ان ذی برب الشک فی امتی اخفی من ذی برب النماة التوذا علی الصخرة الصفا فی اللبلة الطلک
بعد از تصحیح تقلید است و بعد از تصحیح صورت عمل است این اذن و اجازه صاحب
اجازه الهیه در اعمال و اذکار بنده گان خدا که منعی تصحیح تقلید است کمتر از اذن
و اجازه اعمال شیطانیه و غیرات جوکیه بند نخواهد بود زیرا که اگر کسی سالهاست
آنها کند و در کمال وقت غیرات آنها را تصحیح کند لکن اجازه آن صاحب اجازه
بآنها رسد هر قدر که آن غیرات را بخواند و در تصحیح لفظ گوشش کند اثر بر آنها مترتب
نشود و اگر دیگری آمد که حدیثی کند از آن حدیث آنها را خوش آید که بآن بگویند که
ما تو را آدم دادیم و آدم آن غیرات را مخطوط میخواند و اثر آنها بر آنها مترتب میشود و همچنین
و اذکار شرعیه چون غیرات آنها آثار اصال باختر باید بر آنها مترتب شود و اگر بدون
اذن صاحب اجازه مشغول شوی و نهایت وقت در تصحیح صورت افعال و الفاظ
از کار بجای آوی کن اذن صاحب اجازه با تو نباشد بی غرض و نیاید خواهد بود

و اگر اذن صاحب اجازه داشتی که منعی تقلید و توفی است بر غیر صحیح و مخطوط خواهد
مترتب خواهد شد و حدیث شریف لوان عبد الله سبعین حرفاً
تحذیراً و لم یکن له ولا یة ولی امره لا یتک الله علی منجزه و النسا
و حدیث حب علی حسنه لا یضرمها سبیه اشاره بهین دو مطلب است
هر چه کرد عینی ملت شود کفر کرد عینی ملت شود اشاره بهین دو
مطلب دارد زیرا که آنکس که تقلید ندارد یعنی ولایت علی بن ابیطالب را
ندارد عینی است که خود سراسر است که از ان عینی بالاتر نیست و آن کس که
ولایت علی علیه السلام را قبول کرده است یعنی بیعت با آن بزرگوار یا خلفا
آن بزرگوار کرده است و پیوند ولایت بوجود آورده است ملتی است
فصل چهارم در بیان فاضل اذکار الهیه است باید دانست که اذکار
الهیه نسبت باشخاص مختلفه و نسبت بحالات مختلفه شخص واحد اختلاف بسیار
دارند در فاضل زیرا که میشود که اسمی نسبت بکسی مافع و باعث ترقی او شود
و نسبت بکسی غیر مافع و نسبت بدیگری مضر باشد بحسب دنیا یا بحسب آخرت
پس ملاحظه این با کسی است که بعضی ذکر میکند مثل ذکر تهلیل که نسبت به تیسری
خرابی دنیا آورد و بخصوص کسانی که فاکثرات و ولسکی بخرات و از دنیا بی در
دنیا می او آورد و از بعضی شاخ بعد از معروف که طالب را در حضور خود
می نشاند و انشاء الهیه را بر او عرضه میداشت بهر یک از اسامی الهیه که او را

متاثر میابد بجان اسم را تلقین او میگردند و اگر سبک از اسماء الهیه او را متاثر بخیا
 او را امر بکسب و دکان میگرد که تو شایسته آنی و تفاضل میانه اسماء الهیه و اذکار
 ربانیه با قطع نظر از اضافات با شخص مختلفه و احوال مختلفه یک شخص بسیار است زیرا که
 اگر چه همه اسماء یک ذات و همه اذکار ذکر اوست لکن چیت صفات با اختلاف
 و نمایش ذات را با تفاوت جهات دارند و اسم جلاله چون جمع همه صفات و
 نمایش ذات را از حیث جملہ صفات دارد و اشرف اسماء الهیه است از جهت آن
 که کم بود که مشایخ کبار تلقین ذکرسانی یا خیالی کنند بدون اسم جلاله و در غیر زبان عرب
 بدون مرادف اسم جلاله و گاهی بنسبانی اسم جلاله را تلقین می نمودند یا مرادف او را
 و از جهت اینکه اسم جلاله جمع جملہ صفات است و او را با نام الله الاسماء نامیدند و چون
 حیات مبداء جملہ صفات حقیقه و اضافیه است بعد از اسم جلاله اشرف اسماء است
 و بیشتر از سایر اسماء و تلقین او اتمام است و چون باید همه وقت اتمام سالک بر
 داشتن میان ظاهر و باطن و سلوک و جذب هر دو باشد اتمام یا پنجه اشارت هر دو
 داشته باشد بیشتر و از بدو بیشتر تلقین میکنند مثل ذکر الانفاس که اشاره بطون و جهة
 غیب و جهت جذب و اشاره بطور و جهت شهود و جهت سلوک دارد و مثل اذکار
 جامع بین نفی و اثبات است که اشاره بجله کثرات و نفی حدود آنها و اثبات وحدت
 احد در جلہ کثرات دارد و لکن چون کرفار آن کثرات را زیان میرساند نباید کسرا
 تلقین نمود و ذکر آن کسی که سلوک او منطوی در جهت جذب باشد اما آن کسی که جهت جذب او

محقق در تحت سلوک او باشد یعنی کثرت نفی او غالب باشد و در تنویف افزوده
 باشد البته باید تلقین کرد که هر دو جهت را خراب کند و سالک را از هر دو باز دارد
 و ذکر خفی بهتر است از ذکر جلی زیرا که ذکر خفی بزرخ است میان غیب و شهادت
 و در سر حد غیب واقع است و تفصیح عالم غیب است و اگر موافقت شود
 بهمان نحو که از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه در ذکر تملیل نقل شده است
 یعنی ذکر را بقوت بردارد که اثر قوت ذکر در قلب بکند و در همه اعضا ظاهر شود
 البته نفس و حایت روح بخاری حیوانی کند و چون روح حیوانی صفات پذیرد و روح
 نفسانی و ماغی نیز صفات گیرد و بر فرد روح و ماغی با صفات باشد نمایش ایجاب
 بیشتر و بدو دیگر آنکه ذکر خفی از زیاد و در تر و خلوص نزدیکتر است و از سایر اخراج
 نفسانی نیز محفوظ تر است علاوه بر اینها آنچه مقصود از ذکر است که باید مذکور و
 بخاطر آوردن او باشد و ذکر خفی کثرت منکث شود از ذکر و در ذکر جلی میشود که بکلی
 منکث شود از ذکر و آیات و اخبار یک در آنها مدح ذکر خفی شده است میتواند
 مراد از آنها ذکر خفی مصطلح صوفیه صافیه باشد اگر چه میتوان ذکر ربانی آیه را
 اراده کرد و همچنین میتوان معنی لغوی ذکر را که بخاطر آوردن مذکور باشد اراده کرد
 و ظاهر این است که در مناجات چنانچه الساجدین صلوات الله علیه که عرض کرد
 و ان شاء الله ذکر الخفی مراد ذکر مصطلح صوفیه باشد زیرا که این ذکر را نقل و کثرت
 همراه است و جای این دارد که درخواست کنند که ما را ان شاء الله باین ذکر

بجای ذکر سانی آیه و ذکر لغوی و از ذکر در اینجا اراده فکر مصطلح صوفیه نمیشود
 نمود که در صورت ملکوت امام علیه السلام باشد چه اثر اتمل قیاس لازم و کلفت
 زیاد در تحصیل آن همچنین در آیه مبارکه اذکر ذلک فی نفسک نضر عا و خضبه
 ممکن است اراده فکر صوفیه کردن و از آنجا که آیات و اخبار در وجود اند و همه در
 محب درجات و مراتب خلق باید تفسیر شوند این آیات و اخبار همه وجود باید
 مقصود باشد و نهایت این است که نسبت به کسی بوجه مناسب حال آنکس باید تفسیر شود
 تا قیل منعم کامل چه خوان باشی بود بر سر خویش زهر آشی بود یعنی
 باید خدای تمام اشخاص از آیات و اخبار استنباط شود و الا کامل نخواهد بود و فکر
 صوفیه که صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد در ذکر بودن اکل است از ذکر سانی
 و ذکر خانی مخصوص که فرمودند ذکر نامن ذکر الله و با وجود اینکه بخاطر آوردن
 صورت ملکوتی امام بخاطر آوردن حق است چنانکه در حدیث معرفت بنور حق
 فرمود که معرفتی بالنور انبته معرفه الله و معرفه الله معرفتی بالنور انبته صورت
 ملکوتی امام علیه السلام آیه سرانجامی حق است تعالی شانه و نمایش جنبه
 البته از ذکر سانی و خانی بیشتر و بهتر خواهد داشت و در حقیقت ذکر بودن کامل تر
 خواهد بود فضل تخم در بیان اینکه بر یک ذکر اقتصار نمودن یا یقین
 ذکر قلبی کردن خارج از شریعت و بدعت خواهد بود که بعضی کان برده یا بر زبان
 آورده اند بلکه آیات و اخبار که دلالت دارند بر تریب ذکر و امر کردن

بجانب

بذکر و بدع ذکر کثیر تمام آنها دلالت دارد بر مطلق ذکر چه ذکر سانی یا نواحه چه
 ذکر خانی که در اصطلاح صوفیه ذکر قلبی و ذکر خفی گویند و چه ذکر خفی که در خاطر آوردن
 مذکور باشد بدون الثبات با مردنی او و زرد افعال یا بالثبات داشتن نام
 و نهی حقیقی و زرد افعال و در هیچک اختصاص بذکر سانی استنباط نمیشود و اختصاص
 با ذکر رتبه و ترقیه نمیشود آنکس که اقتصار بر یک ذکر کند و همان یک اسم را پیوسته
 بر زبان آورد یا یک اسم را یقین شیخ و در دل نقش بندی کند و پیوسته نقش همان
 یک اسم یا دو اسم را نقش بندی کند یا نقش نفی و اثبات را در دل نقش بندی کند
 یا صفات حق تعالی شانه را در خاطر آورد چه یک صفت و چه بیشتر همه آنها در
 ذکرین خواهند بود نه خارج از شریعت و بدعت در دین بلکه آیه مبارکه و
 اذکر ذلک فی نفسک نضر عا و خضبه تمام اقسام ذکر را شامل است
 و همچنین آیه مبارکه اذعوا ربکم نضر عا و خضبه و در روایت است که
 لا یکتب للملائکه الا ما سمعوا و قال الله و اذکر ذلک فی نفسک نضر عا و خضبه فلا
 یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمه و دانستی که چنانکه ذکر
 فی نفس الرجل شامل سانی میشود شامل قلبی مصطلح هم میشود شامل با ذکر کردن و خاطر
 هم میشود و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که من ذکر الله عزوجل
 ترا خدا ذکر الله کثیرا ان الناس یذکرون الله علانیه و لا یذکرونه
 فی الترفال الله عزوجل براؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلبا

و این ستریکه فرموده شال می آید که بشود چه با هم واحد و نقش واحد و صفة واحد
و چه با هم متعدد و صفات متعدد و التنا بالذکر الخفی که در مناجات
بیت الساجدین علیه السلام است اشعار بخصوص ذکر مصلح صوفیه میخواند داشته باشد
یا عام خواهد بود اقسام ذکر را علاوه بر اینها شیخ صوفیه مدعی میباشند که این طریق
تلقین ذکر لسانی یا خفائی و اقتصار بر ذکر واحد نمودن از شیخ مخصوصه یا بسید
و نقیضین یاریده است و چون ما هر یک را منصوص میدانیم قول او را تحت
خود میدانیم و بر پیل قطع اخذ می کنیم و عمل می کنیم بر پیل طن و تخمین و بر فرض اینکه
چنین نباشد مثل سایر اجزاء خواهد بود و بر فرض اینکه از اجزاء ضعیف باشد تسامح در
او که سنن بسیاری از تحقیق قائمند بلکه بعضی ادعای اجماع کرده اند بر این مطلب از جمله
گذشته شیخ مدعی این مطلبند که خداوند متعال بر اعمال اختیاریه انسان که از روی
عجودیت باشد اجری مقرر فرموده چنانکه از برای واردات خارجی و بلا یا بصا
اجر قرار داده و هر عمل تکلیفی اختیاری که از روی صحت واقع شود باید حاصل نموده
آن اجر را در خود بیابد چنانکه نموده اجرو ادوات غیر اختیاریه را هر کس در خود
می بیند زیرا که شخص مصیبت زده توجه او بجانب حق خالص و خواندن او حق را از
روی واقع میباشد و قرب خود را بخداوند میفهمد و از دنیا منصرف و بعضی خود را
توجه می بخشد و ماصحت این طریق را از ظهور آثار این ذکر و فکر میفهمیم چنانکه یکی از شیخ
عظام در بعضی از رسائل خود فرموده که ای شیخ اخبار بالثبوت لا بالاسانید

و در خبر است که بایزید تفسیر قرآن کریم صریح با صریح و ابریح نموده علم با عمل تعلیمی
خود را در وجود خود دیدن است پس هرگاه تفسیر قرآن با شیخ صریح باشد البته شیخ تعلیم
با شیخ صریح خواهد بود و اینها میگویند که ناقص صریح در باره شیخ و جواز تعلیم آنها را
بخشیشی که قول آنها را در باره خود تحت قاطع میدانیم و تعلیم از روی تلقین بصحت تعلیم
آنها است و ابریح هم در وجود خود از این تعلیم می بینیم و ما دلیل روشن تر و این باب
از این دو میخوانیم فصل ششم در بیان فکر مصطلح صوفیه است بهترین ابیانه
قوت مبدی و نبوده لایت را فکر مصطلح است که نظر آوردن صورت مرشدی را
تعلی باشد بداند فکر در لغت اعمال نظرات در شیئی بجهت ملاحظه و قیاس صنع او و بسا
و غایات و محاسن و مساوی و لازم این اعمال نظرات است اجتناب کردن از آنچه
قبیح او بیشتر و غایات بد او آفرینتر باشد و رجعت کردن در آنچه محاسن او غالب
و غایات خسته او زیاده تر باشد و از این جهت که در اصطلاح تفسیر شده است بسزا
بحسب نظر از مبادی بسوی غایات و مقاصد یا تفریق مقدمات معلومه و آخر
مطالب مجهوله که شیخ مقدمات تشریفه باشد و در خبر شریف که فرموده و در جواب
کننده از فکران مترجم بقول ابن ساکون این ساکون اشاره دارد
بنظر مصطلح و عبرت گیری و اجتناب از مساوی و رجعت در محاسن جهت اینکه شخص را
بخواهد که رسید نظر کند که پس بنائی بود که حادث شده بود چون بنای بدن و باز
خراب شد پس منتقل شود که این بنا حادث بود و هر حادثی را و بقا و غرابی میسرود

پس البته بدن ما هم رو بفرمان و خدای میرو پس باید در فکر و تهنه بعد از خدای این بدن
بود و باز فکر کند که این خدای را با بی و ساکنی بوده و آنها رفته اند و مفت شود که
رفتن آنها از اقتضای طبیعت نوع انسان بوده است پس خود را هم که یکی از
افراد نوع میداند در رفتن داند و در تدارک توشه راه بر آید و این اعمال نظرا
دارد و اشغال و سیر از مبادی معلومه بسوی مقاصد مجهوله یا مقصوده نیرو دارد و عبرت
گیری که طلب محاسن و اجتناب از قیاح باشد با او همراه است و آیات و انجا
در فضیلت فکر مطلق یا فکر در آلاء الهی یا نظر کردن در آیات آفاق و انفس یا فکر کردن
در خلقت آسمان و زمین بسیار است و در خبرت که لیس العبادۃ کثیر الصو
والصالح انما العبادۃ التفکر فی الخیر و در خبر دیگر تفکر مسافر خیر من مینام لباله
و در خبر دیگر خیر من عبادۃ سینه و در خبر دیگر فضل العبادۃ اذ فان التفکر فی الا الله
و در خبر دیگر ابا که و التفکر فی الله و لکن اذا اردتم ان نظروا فی عظمه نظروا الی عظم خیر
و چون غایت خیر مناسک عبادات تمامی معارف افکار و قیاح قلب است
و حاضر شدن در حضور ملکوت امام و ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام در خانه دل
ساکن طایفه صوفیه صافی طوبیت در اصطلاح تخصیص داده اند فکر ایمان صورت
ملکوتی امام علیه السلام که در خانه دل ساکن حاضر شود و چنانکه حضور را نیز همان صورت
حاضر امام علیه السلام در دل ساکن تخصیص داده اند بجهت اینکه حضور شخص در حضور شخص
ملکی امام علیه السلام حضور مطلق نیست بلکه شوب است بجهت زیرا که اجزاء این عالم عالم

از یکدیگر در غیبت اختلاف حضور ملکوتی بجهت اینکه عالم ملکوت تمام اجزاء آن مرآت
یکدیگرند و در هر یک از اجزاء عالم ملکوت تمام اجزاء آن ممکن است مشاهده شود و
حضور مطلق بهم آن است که هیچ جزوی از حاضر در غیبت نباشد از کسی که در پیش او
حاضر است چون ظهور آن صورت ملکوتی امام علیه السلام باعث اطمینان و آرامی
ساکن میشود بکنه راکه در قرآن و در اخبار ذکر کرده اند تخصیص داده اند بهمان صورت
که پیوند ولایت باشد و از جهت اینکه بدون ظهور آن صورت آرامی و اطمینان نیست
جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه در حدیث معرفت نورانیت فرمود که با سکن و با جذب
لا یجمل المؤمن ايمانه حتى يعرف بالتوابع و اذ يعرف بذلك فهو مؤمن متحقق
امسح الله قلبه للايمان و شرح صدق الاسلام و صاد عارفا
بدينه متبصرا و من قصر عن ذلك فهو شك مرتاب
که انکس که این پیوند ولایت در وجود ایمان نیست اگر در شک نیست مثل این است
که هنوز از شک بیرون نیامده است و آرامی برای او حاصل نشده است و این
از شوب تقلید بیرون نیامده و تا علم انسان شوب تقلید است تا به تشکیک
مشکک شک در آن راه یابد پس این پیوند ایمان نشده است بکنه و آرامی تمام
از برای ساکن نیست زیرا که اگر علم او بر تبه شود و وجدانی رسیده باشد آرامی
علی او را حاصل شده باشد اضطراب طلب عیان با او خواهد بود و تا بعد از ظهور
این پیوند مثل عاشقی که با شوقی خود متحد شود و از همه غمها آسوده شود و اشتیاقا

و از آن خود نیز غمش

بجای بر طرف شود آراهم میشود و از همین جهت بکنند و در اصطلاح مخصوص آمده اند بجهت
اینصورت و چون اینصورت از ملکوت است تا در او که در آنجا وجود او مناسب
با ملکوت نداشته باشد اینصورت ظاهر شود و چون سالک مناسب ملکوت شود
تمام اجزاء ملکوت عاشق او شوند و اعانت و خدمت کنند و او را از اینجهت است
که در اغلب موارد که ذکر میکنند شده است درین شرح و ظفر و نصرت ملائکه ذکر شده است
و باید دانسته شود که مقصود از تمامی ریاضات مجاهدات و عبادات فتح باب ملکوت
و مناسب مدارک و قوای سالک است و در جانبین تا باین مناسب است صفات
ملکوتین و اخلاق روحانیت موصوف شود و در ذکر شده نور ملکوت گردد که اگر شایسته
نبوت و رسالت یا خلافت نبوت و رسالت باشد او را خلعت فاخره رسالت یا خلافت
بخشد و اگر شایسته این نباشد از خیالات فاسده تعصباته آلوده و از کلفت تکلیف
بلذت عبادت مشغول شود و در وقت مردن صوی اجاب و خوشیهای روحانی خود
رجوع کند و از برای این مناسب است محکمات و عبادات با اثر تر از ذکر قلبی که بیشتر
سلاسل صوفیه و از فکر مصلح آنها که بسیاری از شیایح بآن امر میکردند و گفت چرا که
بواسطه بیعت و توبه چنانکه ذکر شد صورت ملکوتی ولی امر داخل دل میگرفتند
میشود که از اینصورت باین داخل قلب تعریف شده است که آیه مبارکه و قَدْ مَدَّخِلِ
الْإِيمَانِ قُلُوبَكُمْ اشاره باین بویده است و بمان صورت است مصداق اینبوت
و نبوت بمان بیعت گیرنده و بیعت کننده و مصداق اخوت است بیابیت

کنند و بمان صورت است نوریکه اگر در دنیا ظاهر شود و در حال احتضار ظاهر
گردد و جلاد و سالک باشد چنانکه نور هم قبی بنی ابدی باشد و باینسانند
بما میم تفسیر شده است و همین صورت است مصداق ایمان و اقد و تعلیم
و توفی و این است جل من الناس که فرمود و ضَرَبَ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ اَنْتُمْ تَقِفُوا
اَلَا يَجْعَلُ مِنَ النَّاسِ وَجْهًا لِّمَنْ تَقِفُوا و همین صورت است عروه الوثقی که
لا انفصام لها و همین است مرابطه ماوریه فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اصبروا و صابروا و رابطو که تفسیر شده است برابطه علی الامام و بواسطه همین است که
در اخبار بسیار وارد شده است که کسی که شناسای این امر شد فخر فرج غنی
یا مثل کسی است که در میان قضاط قائم است یا مثل کسی است که در پیش روی
رسول صلی الله علیه و آله جهاد کند یا مثل کسی است که در عسکر قائم محمل الله فرج باشد
و اینصورت است اسم خدا که شایهین و جن از او فرار کنند و اسم غنی که تواند
طالب شایهین شود و باعث فرار شایهین و این بویده است آن حب علی بن
ابیطالب که هیچ مصیبت با او ضرر رساند و این بویده است آن ولایتی که اگر باشد
و طاعت جن و انس را داشته باشد او را خداوند برود و آتش جهنم اندازد
و اگر مصیبت جن و انس را با خود ببرد و این بویده را بخواهد داشته باشد تمام را
بیا شاند و شخص را داخل نبشت کند و محبت بشیء بقول محبوس اینصورت که
داخل دل انسان میشود مثل بویده است که از درخت شیرین بر درخت غنچه نهند

که در اول آن بودند در نهایت ضعف و خفگی درخت شاخهای تخت که اگر بیت بنیان
 نباشد زودی خشک و شاخهای تلخ در نهایت قوت و پوشاننده پیوند شیرین است
 و بتدریج که باغبان شاخهای تلخ را میزند و نمیکند و که پیوند را پوشاند آن پیوند
 شیرین قوت کند و بالاخره خود آن پیوند شاخهای تلخ را بچکاند و اگر بعض شاخها
 تلخ خشک و خفگی و ضعف شود که کربانیت و هر چه از آب و خاک این عروق تلخ کشد قوت
 پیوند شیرین شود و پیوند شیرین بار آورد و همچنین پیوند شجره آله که صورت مگونی و لی
 امر باشد که چون بواسطه بیعت و لویه بر شجر تلخ وجود آن لک میرسد در نهایت ضعف
 و اختفای باشد درخت شاخهای هوا و آمال نفسانی و باغبان ولایت باید باشد که
 بتدریج قوتی توفیق الهی شاخهای هوایی نفسانیر از پیوند خشک باشد بتدریج آن پیوند شجره
 آله نمایان شود و قوت گیرد و غالب شود بر شاخهای تلخ و وجود و تا آن پیوند
 غالب شده است محتاج است با عانت ولی امر و از اجتناب بود که اگر با تقلید
 بتدریج پیوند بدو آید و آید و در زمان ظهور بیاض بشره آله می علیه السلام
 اگر با بیعت او نمیشود بلکه تجدید توبه و بیعت بر دست امام بعد میسر شود و بتقلید
 امام سابق باقی میسر شود و اگر تقلید و اقتدا در زمان ظهور آید می علیه السلام
 عبارت از بیعت و تجدید توبه و توبه قبول قول آنها و اعمال فرقه نهائی در جهت
 اینکه بدون این بیعت و این پیوند شخص داخل فرعون لامر آید میشود که محکوم علیه با
 بیعت فرموده که من عاتق و امام من الله ظاهر اعدا ملائک مبلغان عاتق

بیت کفر و نفاق یا مینه ضلالت و اجبار بسیار دیگر همین بضمون وارد شده است
 و چون این بیعت و لویه که اتصال جسمانی باشد بیعت میشود و حلقه پیوند ولایت را
 که خوا اتصال روحانی است و بدون اتصال جسمانی این اتصال روحانی میسر نمیشود
 مگر بر سبیل قدرت و ما در احکامی نیست از زبان آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله
 علیه و آله و سلم اتمام تمام انبیاء علیهم السلام و تمام اوصیاء آن بزرگواران
 باین بیعت بودند و بدون این بیعت امر تقلید و اتمام و اقتدا صورت نمیکرفت و هم
 اسلام و ایمان و شریعت محمدی و سایر اسما و دین داری در سایر شرایع بر شخص
 اطلاق نمیشد و مفاد آن خلای جو را آئمه هدی علیهم السلام از این بود که میفهمید
 که آنها کاسی بیعت میکردند و بجان میافا زدند که شاید اینها بیعت سلطنتی می کردند
 و خیال خروج دارند و قتل حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه و اصحاب آن بزرگوار
 برای این شد که ابا نمود از بیعت سلطنتی بآئمه هدی و توابعین علی بن ابیطالب در
 الله و افراده مذکور و در کتب تواریخ مرسوم است بلکه این فرقه را اعتقاد این است
 موافق اشارات اخبار که شجره مکتوبه آله و لویه یک حقیقت است که بدون بیعت
 این پیوند شجره آله با و رسد و تجدید آله اتصال آن شجره سید اکبر بسیار دارد و کس
 بواسطه بیعت باقی از ائمه و رسل با و صیا و شایخ آن بزرگواران پیوند این شجره جو
 آن برسد و آن پیوند را خشک کند و در دم مرگ این پیوند نمایان شود و آن شخص را باندازد
 از عهد او آن شجره آله برسد و این کس باقی از اینها بیعت کرده است مثل این است که

با تمام بیت گیده است زیرا که آن شجره یک حقیقت است بواسطه حضرت ا
 علیه السلام که در گرفته شد نور آن شجره بود آن هر کس میسر شود و در گرفته نور
 آن شجره شد شایسته آدم پیدا کرد و همچنین حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و ما انقرض
 عالم که هر کس در گرفته نور آن شجره شد بواسطه پوزیکه در تنی وقت و صحنی و شیخ کی از آنها
 بوجود آورید حاصل با تمام سابقین بواسطه همان پیوند شد و در گرفته نور آن شجره کرد
 و هر دومی که بدست یکی از آنها رسید مثل این است که بدست تمام آنها رسیده باشد که چون
 در گرفته نور آن شجره آئینه عیاشند مثل این است که بدست خدا رسیده باشد آن الذین
 سَابِقُونَا لِيَوْمَ تَأْتِي السَّحَابُ مَوْنًا يَكُونُ فِيهَا عِصْيَانٌ لِّلرَّحْمٰنِ يَكُونُ فِيهَا عِصْيَانٌ لِّلرَّحْمٰنِ
 با و رسید مثل این است که هر کس خدا را دید عرضت قلم تعبد بے ولایت دارد
 بر این مدعی و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس اذیت کند یا امانت سازد بمومنی
 تحقیق که در تمام محاربه من که خدایم بر آمده است اشعار دارد بر این مطلب و اخباریکه
 دلالت دارد بر اینکه هر کس زیارت کند بر اجداد ایمانی خود را مثل این است که زیارت
 کرده است خدا را در فوق عرش شهادت میدهند و اخبار مضامین تمام آنها دلالت
 دارد بر صدق این دعا و اخبار اتصال و صابت از حضرت آدم علیه السلام تا حضرت
 بوده که جناب ابیطالب علیه السلام باشد دلالت بر اتصال نبوت از جناب ابیطالب
 حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین از حضرت اوصیاء و ائمه و صلوات الله علیهم
 معلوم است این اتصال و چون آن پیوند شجره آئینه یک حقیقت است و همان پیوند است که

فعلیت اخیره نو من میشود و ثبوت نبی فعلیت اخیره است تمام مومنین نیز یک نفس میشوند
 چه انبیا و رسل علیهم السلام و چه اوصیاء و مشایخ و چه مومنین تفاوت و تفاضل
 شدت در گرفتگی بآن نور شجره آئینه است این اتحاد و رجحان نباتی و بشری و حیوانی
 بلکه در جانیها یک در گرفته نور شجره آئینه باشد که جان ایمان جان سلامت نبوت و ولایت
 و خلافت باشد و نعم قال الملووی علیه الرحمة نورمان معد و لیک ایمان یکی
 جثمان معد و لیک جان یکی غیر فهم و جان که در کا و در آ آدمی را
 عقل و جان دیگر است باز غیر عقل و جان آدمی است جانی و در تنی و در ولایت
 جان حیوانی ندارد اتحاد و مومنان اتحاد از جان با و جان کرکان و گان
 از هم جداست متحد جانیهای شیران جداست جمع کثرت جانیهاشان من با هم
 گان یکی صد جان بود نسبت بحکم همچو آن یک نور خورشیدها صد بود
 بصورتخانه ها لیک یک باشد همه انوارشان چونکه بگری تو دیوار از میان
 چون مانند خانه بار اقا حده مومنان مانند نفس واحد و چون
 ظهور این صورت ملکوتی ولی امر بر ساکنات متقاضی جلال خیرات است و جذاب بوجود
 و طریق مستقیم الی الله است بضمون اَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ و تا انصورت ظاهر شده است
 فی الحقیقه ساکنات ساکنات الی الطریق است الی الله مگر بواسطه اینکه سلوک الی طریق الله
 سلوک الی الله است تمام انعام مشایخ کبار در تربیت سلوک ظهور این صورت بوده است
 و چون از تمام عبادات اثر ظهور این صورت ذکر قلبی و باطنی اندام و اعم

و گزیند و چون تعلی که بکلف صورت مرشد و نظر آوردن باشد از ذکر هم در اینجا
 تاثیرش بیشتر بود زیرا که صورت بشری مرشد از جهت موافقت و مطابقت او با
 صورت ملکوتی او که پیوند ولایت باشد نسبت به آن دارد و در ظهور آن پیوندی که تجربه
 معلوم شود که هر چه از آن انسان مکرر مشاهده کند بعد از غایت آن چیز از نظر صورت تجلی
 او در کمال قوت و درین خیال باقی میماند و اگر صورتی را در خیال نگاهداری بالاخره انصاف
 بدون تعلی در خیال باقی باشد و از نظر زود و در حکمت نظریه و صورت خیالی اختلاف کرده اند
 لکن محققین این اند که رؤیت بصری معد است نفس انسان را از برای توجّه به عالم مثال و
 مشاهده صورت ملکوتی مثال را در عالم مثال عن غیب و بنا بر این نظر آوردن صورت
 مرشد تعلی همان طور صورت ملکوتی اوست که اگر تعلی برداشته شود ظهور آن پیوند باشد
 بدون تعلی از جهت نسبت به آن که دارد و تعلی فکر در ظهور آن پیوند ملکوتی در بعضی سلاسل مشایخ
 کبار را در فکر و تعلی آن میگردند بلکه در میان متقاضین علم که بطریقه مهابادیان اشتغال میزدند
 ریاضات میداشتند بیکریه و نظر داشتند و این عمده ریاضت آنها بود فصلی منظم
 و بیان جواز فکر و تصحیح صوفیه که عبارت باشد از صورت مرشد در نظر داشتن و توجّه
 بر شد نمودن بدانچه وجه جواز این فکر بسیار است اول این است که اینها مدعی
 میباشند که این نظر حق و منصوص به آئید و نفسا بنفسی حاصل شده است و اگر محض خیر احوال باشد
 تسامح او که منجر بر آن خواهد کرد چنانکه گذشت حال اینکه اینها مدعی اند که نفس صریح
 بر نصب هر یک از آنها شیخ را راجح فایده است بر جواز قبول قول آنها و پیروی

آنها و وجه ثانی این است که ما صحیح میباشیم بر صحت قبول قول آنها و پیروی آنها چنانکه در
 ذکر قبلی و صحت اقتضای هر یک کردیم و اینکه از بعضی سالکین بر او گردید است که گفته اند با علم
 عمل نکنیم بطنه لان الظن لا یغنی عن الخوض و انهم لا یطنون و انهم لا یخوضون
 در مذمت حق و اهل حق است از آن جهت است که هرگاه اجازه صحیح صریح در باره کسی رسید
 قول کسی را خداوند بنا بر اعتبار میبرد اگر چه او خود از روی مضمّن گفته باشد که راجح است
 که مضمّن قائم مقام علم است و از علم بر او مترتب میشود بلکه بر او بالاتر از علم است که میشود
 بر علم اثر مترتب نشود و در این مضمّن اثر مترتب میشود و نظیر این است تقریبات حکمیه که هر کس
 کسی بدقت تعلیم گرفته باشد آنها را و صحیح بخواند لکن اجازه او را نداده باشند و قبول خود
 آنها گفته باشند بر آنها که ما تو را دم دادیم هر چه بخواهد و بدد اثر بر آن مترتب نشود
 و اگر کسی را بگویند که تو را دم دادیم یعنی بگویند تو را اجازه دادیم آنکس تقریبات را
 مخلوط نمیزد و میدهد و اثر بر آنها مترتب میشود پس عمده در این باب اجازه صحیح صریح است
 نه غیر آنکس که اجازه ندارد و اگر چنین بگیرد باند خود عمل کند یا بغير بگوید و او عمل کند اثر
 بر احکام مترتب نشود اگر کمال جود خود را در این باب بعمل آورد و توان عبادت خدا الله
 تحت المیزان سبعین خیر و اوله بکماله و لا یغنی عن الخوض و انهم لا یطنون و انهم لا یخوضون
 اشاره باین دارد که کسی که از روی اجازه صحیح عمل کند عمل او بدون اثر خواهد بود پس عمده
 اسباب صحت عمل از تابع و متبوع اجازه صحیح است نه وقت کردن در استنباط احکام
 منصب او و احوال و محظی را و احوال حد است برای کسی است که از روی اجازه صحیح

گذشت

میگویند

آن علم بر

عمل کند چه تابع باشد و چه متبوع هر چه کرد و عملی عفت شود گفتگر رفتی ملت شود
 از برای کسی است که بدون اجازه عمل کند و نور تعالی **لَا يَكْفُرُ اللَّهُ عَنْهُمْ أَنْتُمْ اللَّهُ**
عَمَلُوا وَنَجَّرْهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالى **وَلَا تَحْزَنْهُمْ** **أَسْأَلُ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ**
 اشاره بجائی است که عمل از روی اجازت کنند و گویا که عمل بدون اجازت نسیبی
 گویا که پیوند ولایت بوجود آنها رسیده باشد و گویا که پیوند ولایت بوجود آنها رسیده
 باشد و استعداد قبول پیوند ولایت هم داشته باشد وجه سوم این است که اگر نگردد
 و ترغیب بر آن در آیات اخبار بسیار شده و اقسام فکر بسیار و اعظم اقسام آن تفکر
 کردن در آلاء خداست و اعظم آلاء و نعم الله هدای علم السلام و شایخ آن بزرگواران
 که در سایه میان خدا و خلق اند و تفکر در صورت تشریف آنها و جهت خلقت آنها از اعظم عبادات
 و تفکر در صورت ملکوتیه آنها که جهت فرایت آنها باشد بچندین مرتبه برتری و شرافت از دیگر
 در جهت تشریف آنها وجه چهارم این است که اخبار بسیار و هر شمار در نظر کردن بصورت
 عالم نشستن در خدمت او و گوش دادن بکلمه او و خدمت کردن برای او و ارد شده است
 و اینها در باره جهت ملک عالم است البته جهت ملکوتیه او اولی خواهد بود و باین احوال
 وجه پنجم این است که اگر بگرد آیت اخبار از حد سپردن است و حال که در حد است
 حصول صورت مذکور است در خیال اگر وجه ذکر از این است که بسبب شود حصول
 صورت مذکور را در خیال پس هرگاه صورت مذکور بخلق مبدون تعلل در خیال حاصل شود
 فایده ذکر را خواهد داشت هرگاه ذکر کسانی بدون حصول صورت مذکور باشد

در کتب اخبار عباد

السلام

از برای ذکر غیر از قطع لسان هیچ حال نخواهد داشت اخبار بسیار بصریح و شایع
 ولایت دارد و بر اینکه ذکر آن بزرگواران ذکر خداست از جمله ذکر خداست
 وجه ششم این است که در اخبار بسیار ارجح است اخبار و ارد شده است
 و اشرف بر او سایه بین خلق و خدا میباشد و مجالست ملکوتی بچندین مرتبه برتری
 دارد بر مجالست ملکوتی وجه هفتم این است که در اخبار و ارد است که هر حاجت
 که خواسته باشید از خدا محمد و آل محمد صلوات الله علیهم جمیع اوست و اسطر قرار دهید که
 بر آورده شود و مطلبی بالاتر از تقریب حق بخت از خدا ارحم برگاه خیال ضعیف آن
 بزرگواران اسطر اخبار مطالب باشد البته خیال تمثله آنها اولی خواهد بود و باخبار مطالب
وَقَدْ يَفْهَمُ أَمَامَ طَلَبِي دارد است وجه ششم این است که در آیه مبارکه
فَاذْكُرْنِي ذکر کردن خود را بجهت یاد کردن بنده قرار داده است
 یعنی بپنداندن آنکه بنده خدا و یاد خدا باشد همان اندازه خداوند متعال در یاد بنده
 خواهد بود و اگر صورت نظایر حق تعالی تمثیل شود و پیش بنده البته صورت بنده تمثیل شود
 نظایر حق تعالی و قیل طاعت از دست نیاید گویی باید کرد در دل دوست خدای
 ربی باید کرد بتعلل خود را در یاد بندگان خدا داشتن که بلاخره صورت آن بنده
 خدا تمثیل شود و در نزد بنده خدا برترین خواهد بود و از جناب کاظم صلوات الله علیه
 مروست که فرمود در منی احدی با من نبود مگر علی بن حسین با وجود اینکه علی بن حسین در
 شغل و زارت مشغول بود و شرفی بالاتر و عبادتی بزرگتر از این نیست که عبادتی کنی که

در کتب اخبار عباد

سورت مکتوبی تو در زنده خدا تمثیل شود و چشم این است که فرمود
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَالْأَوَّلُ مَرْتَبَتِي فَرَمُود
 تو شستن پسید از وسایل بعد از تو شستن هر که بجا بده کردن اقرب سائل و آید
 آنها بندگان خاص خدا میباشند و وجه مکتوبی آنها اشرف است از جهت مکتوبی آنها وجه دوم
 این است که فرمود حق تعالی بشارت بیا بیا ای کسانی که ایمان آورده اند و کونوا مع الصالحين
 امر فرمود و معیت با صا و قین و معیت با حجت مکی صا و قین بخو کمال میرسد با حجت مکتوبی
 صا و قین بخو کمال میرسد بلکه فایده آن معیت بر دو بالاتر و شرف آن زیاد تر خواهد بود
 مکتوبی قدس سره چونکه با نخی تو دور از ریشی روز و شب بسیاری در دست
 و این معیت اگر مکتوبی باشد این معنی نمایان میشود مکتوبی معیت مکی میشود که فرین باشد یا
 برخلاف صراط انسانی چنانکه بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بودند که
 روز و شب با آنحضرت بودند و اتفاق میورزید وجه بار دوم این است که
 در اخبار ما دارد که عواری من سواک که نزد آنحضرت عیسی علیه السلام که مابا که ام
 اشخاص محالست تا نیم آنحضرت فرمود بآل سائیکه دیدن آنها شمار بیا و خدا آورد و عمل
 آنها شمار را غیب آنحضرت کند و مطلق آنها و علم شما بفرایده اگر چه این صفات از میان
 بشیر میوایان آید دین نمایان لکن از صور مکتوبیه آنها نمایان شود و ظهور آنها بکمال رسید
 وجه دوم از دهم اینکه در اخبار بسیار تصریح و تلویح وارد شده است که خیر صنایع

حاجات فی سبیل
 لعلکم تسلفون

الله و الخلق بعد صنایع لنا و حدیث شریف خلف لا شیئا بالشیئ و المشبه

بسم بطلب اشعار و از دو و پنج پیش گذشت که هر عالی مرتبه جان است از برای در
 و محیط است و همین مدعی اشاره دارد پس دست نعل بدان آنها زدن و صور
 مکتوبیه آنها را منظور نظر داشتن پنج جمله مطالب اقرب خواهد بود وجه سوم
 این است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله انما مدینة العلم و علی بابها الیسر
 البر أن ما نوا البیوت من طهورها و لکن البیوت من البیوت من البیوت من البیوت
 و صور مکتوبیه آن بزرگواران است باب علم که سرحد عالم علم است و اول مرتبه عالم
 غیبت است وجه چهارم این است که فرمودند ما یم صراط یم و یقول ولا
 آن بزرگواران از سیرانه بسوی راه حق است چون مقام حضور رسید سالک
 اذوقت بر راه رسیده است که قبل از این مقام سالک الی طریق است سالک الی الله
 و بعد از تمثیل صورت مکتوبی امام علیه السلام سالک الی الله است وجه بار دوم
 این است که فرمودند در اخبار بسیار با اختلاف لفظ که ما یم وجه باقی خدا و این
 معلوم است که صور مکی آن بزرگواران باقی نیست بلکه باقی همه روحانیه آن
 بزرگواران است اول مرتبه روحانیت آنها صور مکتوبیه آنها است این در
 سابق گذشت که این سوزند ولایت فعلیت اخیره سالک است و شقیث شیئی
 اخیره آن شیئی است پس کسی که این سوزند ولایت در وجود او نمایان شده است
 خود او جهان سوزند ولایت میشود که باقی باشد و فانی نبرد وجه ششم از این است که
 فرمود معرفتی بالنور انبیه معرفه الله و معرفه الله معرفتی بالنور انبیه و اول مرتبه

نورایت آن بزرگوار صورت ملکوتیه آن بزرگوار است معرفت صورت ملکوتیه
 آن بزرگوار معرفت خداست وجه پنجم این است که فرمود کسی که
 مرا نورایت بناسد او مؤمن محسن است مؤمن محسن خیرین بنی مرسل و ملک معرفت
 در اخبار و یکه ذکر شده است اول مرتبه معرفت نورایت ظهور صورت ملکوتی
 آن بزرگوار است و در همین خبر است که فرمود کسی که مرا نشاند نورایت پس او
 شاک است مراتب پس کسی که خواهد از شک ارتباط یقین ایمان آید باید
 طالب معرفت باشد و دانستی که عمده اسباب حصول این معرفت تسبیح ذکر مرتب
 صورت آن بزرگوار است وجه ششم این است که در اخبار بسیار
 وارد است که هر چه بفرماید عبادت توحید خدا و معرفت خدا را بنویسد خود
 که لا اله الا الله و لا اعداء الله و لا معارف الله
 پس چون آن بزرگواران واسطه معرفت توحید و عبادت خدا میباشند هر چه
 دورتر از سالک حصول این مراتب برتر خواهد بود و هر چه نزدیکتر باشد حصول
 این مطالب دورتر و آسانتر خواهد بود و در محل خود مقرر شده است که قرب جماعت
 عین بعد و صائش عین فراق است بخلاف قرب و حال که قرین بدون ثواب
 بعد و صائش عالی از فراق بلکه قرب و حال فی از اتحاد است چنانکه گذشت
 وجه نهم این است که در تفسیر شده است صلوٰه در آیه مبارکه و
 استعینوا بالصبر و الصلوة یعنی علیه السلام و خود آن بزرگوار هم

باشد

فرمود انما الصلوة و این معلوم است که صلوٰه قالی منظور نیست بلکه مراد از
 صلوٰه مایه التوجه الی الله است آن بزرگواران بحسب بشریت روحانیت
 مایه التوجه الی الله میباشند و هر چه نزدیکتر باشند با ایشان باشند صلوٰه بودن ایشان بر
 انسان کاملتر خواهد بود و ظهور روحانی آن بزرگواران از شدت قرب با حق
 میرسد وجه هفتم این است که حق تعالی شانه امر فرمود غیر خود را که اهل
 خلق بود بصبر کردن کسانی که خدا را میخواهند و اراده وجه خدا دارند بنویسد
 و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوة والفتی و یؤمّنون و لا یلهیهم شئ من الدنیا
 و الاخرة و لا یملکون و انما ربهم بالغدوة و الاخرة و لا یملکون و انما ربهم بالغدوة و الاخرة
 پس چون آن بزرگواران مأمور باشند بصبر کردن با مقام بشری اتباع خود البته اتباع
 بطریق اولی مأمور خواهند بود بصبر با مقام بشری آن بزرگواران و دانستی که معیت
 مقام بشری آنجه با فراق است معیت مقام روحانی خالص از ثوب فراق
 پس اولی خواهد بود با مردم کردن بصبر کردن با تبع با آنحضرت بحسب مقام روحانی
 وجه هشت و یکم این است که تفسیر فرموده اند سکنه را در آیه مبارکه و هو الذی
 انزل التکویٰ فی قلوبنا المؤمنین یرید نضوح من الجن و الاشیاء و لا یفقه الا انما
 و این نیست که آن صورت ملکوتی که از جنت است وجه هشت و دوم این است که
 انسان از اول امر خود کرده عالم شهادت است مدار که جمالی بدون واسطه
 مقدرات انس بغیب مطلق تواند کیر پس چون صورت ملکوتی انسانی را که بواسطه
 تقدیر مناسب عالم شهادت است بواسطه تجرد از ماده مناسب عالم غیب است

و لا یلهیهم شئ من الدنیا و الاخرة

در طرداشته باشد تواند بدیدرج افس عالم آخرت ارواح گیرد گفته شود که این
تخصیص صورت انسان نباید داشته باشد زیرا که صورت ملکوتی از هر چیز باشد این فایده
بر او مترتب خواهد شد زیرا که جواب داده خواهد شد که صورت انسان کاملترین صور
موجودات است چنانکه در خبر است که صورت انسانی بزرگترین جبهای خداست بر خلق
و کتاب مبین است که خداوند بدست خود نوشته است و حکمت خود بنا کرده است
و بی مجموع صور العالمین اوست مختصر گرفته شده از لوح محفوظ و اوست هدایت
و اوست حجت بر هر مکر و اوست طریق تقسیم بسوی هر یکی و اوست راه راست
میان بهشت و دوزخ بخصوص انسان کامل که مورد تفضلات سبحانی و منبع فیوضات
ربانی است و هر قدر که انصورت بحسب نوع احوال و بحسب شخص فصل باشد این فایده را
بهمین بخش و جهت سوم آن است که حق تعالی شانه فرموده با اتقوا الذین
امنوا الصبر و اوصوا بر و اوصوا بطوا و اتقوا الله و در اخبار را بطوارا تفسیر نموده اند و
با امام علیه السلام و اول مرتبه مراتب تعلق دل و خدمت و محبت است و ثانی مرتبه آن
یعنی لویه خاصه است ثالث مرتبه آن متابعت پیروی اهل امر و خواهی امام
و رابع مرتبه آن تمیل صورت ملکوتی امام علیه السلام است و در دل ممالک که مراتب
بدون ثوب فصل این است و جهت چهارم این است که از جناب سیدنا
صلوات الله علیه ما نور است که فرمودند و رب جوهر علم الوانوح بود
لَقَدْ لَبِثْتُ مِنْ قَبْلِ الْوَسْطَا و جوهر علم نیست مگر بصورت که حاصل

علوم است اگر کسی مطلع شود نسبت بت پرستی تواند بدید بصاحبش چنانکه بیاید انسانی
و جهت پنجم آنست که خداوند همان حکمت بالغه خود بجهت انتظام نظام انجمن
و بقای چهار روزه این میان و تمدن بی نوع انسان و اجماع را که رئیس مدارک
حوائیه است چنانکه عقل که سلطان عوالم انسانی است قرار داده و او را در میان
حافظ و خیال که خزانه دار معانی و صورند قرار داده و تخیله را که شان او جمع و فصل
مجاور او گردانیده که پیوسته صور و معانی از خزانه بردارد و بدست تخیله سپارد
تا او موافق تدبیر عقل فصل و فصل کند و نتیجه نیک استنتاج کند و بر وفق او معاش خود
و نظام عالم را انتظام دهد و چون و اجماع و تخیله منظورند بر این صورت تراشی و
و اجماع هم ملاحظه عالم کثرات است و تجاوز از ملائکات حیوانی نمیتواند نماید مگر وقتی که
بکلی نقاد عقل و مضمون اسلم شیطانی علی بیدی این و اجماع که مظهر شیطان است
بکلی تسلیم شود و آنوقت بقای بعد الفجاست که از برای کلم کسی حاصل میشود و این بحث
و اجماع پیوسته تخیله را بصورت تراشی مشغول سازد و بجهت تعمیر دنیا و آمال طولانی
در نفس شخص گذارد که بکلی از آخرت غافل سازد و چنانکه فرموده النفس شاعلا فان
تَشْكَلُهَا شَتَاكَ و خواستهای نفسانیرا پیروی کند و حاصل در زمره
مَنْ أَخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ شود کما قبل ای هوای تو خدا بخیر زمین
خدا ای تو خدا بنیر از پس شوایان او دین بجهت خلاصی از صورت ترا
و اجماع که فی الحقیقه بت تراشی نفس است و بجهت نجات از تعلق هوای انسانی

که بت پرستی است باذن حق تعالی شانه ذکر سایر کیفیت مخصوص وضع کرده اند که با
 و کوشش مشغول شود که باین واسطه خود محرک مشغول بواسطه کوشش که ریس اس حیوانیه است
 قوای در آن مشغول شود و تخیله تواند بصورت تراشی خود مشغول شود و همچنین در خانی را
 بحسب مخصوصه تعیین میکردند تا باین واسطه کوشش و چشم در زبان دست دل که روح کوشش چشم
 و زبان دست چمنه و در وساد حکام مدارک حیوانیه و اعضا و متحرکه حیوانیه اند مشغول شود
 بذكر بار تعالی و بجای راه مدخل و مخارج برای و اعینه و تخیله را بسوی هوا و آفاق ممدود
 دارند تا از صورت تراشی بازماند و از بت پرستی ممنوع شوند و در اشتغال مدارک
 روحانی و اعضای باطنی بذكر قلبی اگرچه امتناع نفس و اعینه از خواهشها و صورت تراشها
 حاصل شود لکن کلفت تکلیف باقی و لذت مناجات خالص نمیشود از کلفت لذت از زبان و
 باذن رب العالمین بدین مقدمات مثل صورت امام نموده که بیعت ذکر و محبت و حدیث
 و متابعت باشد و امام فرموده که تکلف صورت شیخ را منظور نظر دار و بانی تکلف آن صورت
 تمثل شود که بجای کلفت تکلیف برداشته شود و لذت مناجات خالص و سبب مسرت بر
 ساکت حاصل شود و از تمامی خواهشها منصرف گردد و تمام مدارک و قوای بجهت
 متوجه شوند و زبان حال و قال و تترجم انتقال شود کتم صانع بکسر زبان می گوید
 بشرط آنکه بخیرند این ساله زشم و از روی سرور و شرف گوید چون تو
 دارم مبرم و ارم و کریم هیچ نباید و چون بعد از حصول انتقام شخص ساکت اگر
 از خود بت بگفتی فانی نشده باشد و نظیر جمع من حدیث و کثرت نماید و خود را در غفلت انتقام

در نظر آورد و میسوزاند بخواند این شعر را یک دست جام با ده و یک دست زلف بار
 رقص حسین میانه میدانم آرزوست و در اینوقت صادق آید بحقیقت و اخلاص
 الی یومئذیم زیرا که اینوقت آرامی و سکون القطار از همه چیز بسوی رب مضاف و
 مطلق حاصل شود و پیش از این بضمون من لم یعرفنی بالتواشیه فهو شاک مرئوب
 اگر شک و ارباب اضطراب داشته باشد چون علم یقین بعد یقین بکشد و آن الهاب
 اضطراب طلب علم عیان را از برای شخص است چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام در جواب
 اولم یؤمن عرض کرد بلی و لکن لیطمین قلبی یعنی از برای من یقین
 حاصل است لکن چون علم جوید طالب عیان است آن اضطراب طلب عیان را بخواهم فرو نشانم
 بید و عیان تنبیه چنین نظریه که کسی تواند بحث آورد و در صورت مرشد را
 در نظر گرفتن نظریه پرستی است زیرا که آنها هم میگویند اینها واسطه قرب و سید قبول عبادت
 چنانکه قرآن مجید بآن ماقی است که گفت هو لا شفعا و اعند الله و اخبار بکه دلالت
 دارد بر اینکه کسی که عبادت کند اسم را بدون معنی کافراست و کسی که عبادت کند اسم
 و معنی را مشرک است و کسی که عبادت کند معنی را با اتباع اسماء بران معنی موحداست تمام
 آنها دلالت دارد بر اینکه این اشخاص کافرا باید باشند یا مشرک و بعضی از علما این را
 مطمئن قرار داده اند و باین واسطه تخییر باقیش نموده اند و نسبت او را بدیه بدعت
 آن بدعت که دانستی که اینها بدین قطع این طریق را بصوم میرسانند که اسانید او را
 شاید که منصوص الشوخیه میداند و آثار صحت بنوخت آنها را بهم در خود میباید که بنص صریح

و ابریح با هم صحیح آن میکنند و بعبارة اخری بعلم تعلیمی یعنی و علم مختصی یعنی صحیح آن می
 در فرض آنکه اخبار ضعیف باشد و آن نص صحیح و ابریح با او نباشد شایع و در او نشین جبران
 خواهد کرد و اما آن اخبار که دلالت دارد بر شرک و کفر و توحید عابد بواسطه اسناد و دلالت
 داشتن آنها بر کفر یا شرک صاحبان فکر و بودن این فکر نظیرت پرستی پس جواب این است که
 جمیع خلق مأمورند با طاعت پیروی و محبت خدمت انبیا علیهم السلام و اولیا بحسب تعال
 بشریت آنها که براتب حدیده و در راست از حق تعالی شانه و ائمت مقام بشری آنها
 ضعیف است از ائمت مقام ملکوتی آنها و متذکر شدن حق بواسطه مقام بشریت آنها ضعیف
 از تذکره تعالی بواسطه مقام ملکوتی آنها هر گاه این معنی باشد و مردم منعی باشد از نظر داشتن
 مقام ملکوتی آنها نه مأمور و جواب حلی آن است که شرک وجودی بواسطه وجود انبیا و اولیا علیهم
 السلام شرک را درون فیه است یعنی چون بنی نوع آدم در اول امر از مقام بشریت تجاوز
 ندارند و ادراک آنها محصور است بر مدارک جوانیه و مدارک جوانیه از ادراک مقتدر
 طبیعت تجاوز ندارند و مقتدرات ملکوتیه را ادراک نتوانند و از ادراک آنها بجهت قدرت حضرت
 و حضرت حق تعالی شانه نرسد جناب پاری بقضای لطف خود انبیا و اولیا علیهم السلام
 بخلاف خود در میان خلق قرار داده است و دست آنها را دست خود و قول آنها را
 قول خود و اطاعت آنها را اطاعت خود قرار داده است که فرموده **إِنِ الْبَشَرُ نَبَا يُؤْتِي**
أَمْرًا يَأْتِيهِمْ أَفَلَا يَتَفَكَّرُونَ و فرمود **مَنْ طَاعَ الرَّسُولَ فَقَدْ طَاعَ اللَّهَ**
 آنجا که خود کرده عالم شهادتند بواسطه توحید انبیا علیهم السلام و پیروی آنها با عالم عیب

مکمل بنده بر حق تعالی و انبیا و اولیا و ائمه و مرآت

بنی آدم

انگیزند و تدبیر مدارک آنها بواسطه ذکر ظنی که سرحد غیب است بواسطه فکر که از عالم غیب
 عالم ملکوت است با عالم غیب ملکوت الفت گیرند تا بعد از مثل صورت ملکوتی امام علیه السلام
 بجهت صرافه و حضرت لایوت اندر رجوع نمایند و تواند آنها را ادراک کنند و اسباب
 این مثل چنانکه دانستی ذکر و فکر است یعنی مثل صورت خالی امام علیه السلام را در نظر گرفتن کمال
 زبیر چشم خیال تو که ششم پایی ماسرین تو آمد خورده خورده رفت من هسته آهسته
 تا بسبب این مثل صورت ملکوتی ظاهر شود و تدبیرج با ساکت متحد شود بلکه ساکت فانی شود باقی تا
 و شخص در اول امر غیر از شکل بشری آن بزرگوار این سح فی غیب و اسم را می و آنها را شکر خود
 می غیب بلکه خدا را هیچ نمیتواند ببیند و لکن چون آنها را نظام خود قرار داده است از نظر شرک
 آنها داده است که فرموده **وَأَن تَشْكُرُوا لِلَّهِ فَإِنَّهُ لَبَدِّلُكُمْ** و فرموده **وَمَا يَصْدُقُ**
مِنْ دَوْلَةٍ إِلَّا أَسْمَاءُ تَقْتَضِيهَا أَمْرٌ وَأَمْرٌ و **مَا أُنْزِلَ اللَّهُ بِهِ مِنْ لُطْفٍ إِلَّا لِيُؤْتِيَهُمْ**
 قرار داده آن آنها میدانشند چنانکه کسانیکه انبیا علیهم السلام را می قرار میدهند بجهت رجوع از
 کار خود دارند شمام تو آنچه خود بدید بلکه ماجر بودید و چون نظر صورت بشری آن بزرگوار
 کفر و شرک نیست در طاعت آنهاست پرستی نیست بلکه نظر داشتن آنها و محبت خدمت کردن
 و معاشرت کردن و عیالگی و چمنری نمودن نشستن در خدمت آنها بزرگترین عبادت است و با
 اینکه صورت بشری آنها از عالم کثرات است بهترین مقادیر است اعی توحید و قرب بسوی خدا
 و آخرت است بلکه نام آنها را شنیدن یا به غفران معاصی است پس صورت ملکوتی آنها را که
 از ثوب و برکت و بچیدن مرتبه بخدا و آخرت نزدیکتر است در نظر داشتن و در خواب و

بیدار

بیداری در خدمت بودن چشم دل را با آن مربوط ساختن بچندین مرتبه برتر و بهتر خواهد بود
 ابرو خوبی از نظر داشتن بصورت بشری آنها چون در ظاهر این مثل صورت شیخ نظیرت
 پرتی است مولوی علیه الرحمه اشاره بحسن او نموده و بیرون و نظیرت پرتی هم نموده که ظاهرش با
 اعتراض وطن شود تا کسانی که بخیرند از این بخواهند عقیده و تعلیه و نظایر عقل و نقل بخت بلکه بر رجحان
 و زودم او برای بعضی از سلاک تسرع فوزند و زبان وطن بر کوبیده او یا بر کسی که دارای او
 نخواست که فرمود آینه دل چون شود صافی و پاک نقشها پنی برون از آب و خاک
 هم پنی نقش و هم نقاشی درش دولت او هم فراموش چون خیل آید خیال باین
 ظاهرش بت معنی ادبیت سخن و بخت اشاره باینکه آن صورت خیالیه ملکوتیه است حق
 و برابری باقی است و حکم منی مکرر فرمود شکریه از آنکه چون او شدید و خیالش
 جان خیال و ندید و از اینجاست که نادیده انسان ملکوتی نشود و اخلاق و اوصاف او
 علی نشود آن صورت ملکوتی که از عالم ارواح و با ملک همراه است ظاهر نموده فرمود
 او جمیل است و بجا بحال کی جوان نوگزیند پیر زلال طیبات از بهر که
 لطیفین خوب بپیرانند جذب از یقین ناریان مرمار باز اجانبند
 نوربان مرنور باز اطلبند و چون این پویه فعلت انسان فی الحقیقه
 ذات انسان است آنکس که باین مقام رسید بخت ابدی یافت و در انداختن دست
 و پامی شافت چنانکه مولوی علیه الرحمه از حال ساهران موسی علیه السلام حکایت
 میکند بقوله نوره لایضیر بر کرد و در رسید این هر چه جان جان کند بر

باید استیم که این بنشیم از درای تن برودان می یسیم اینک آنرا
 که ذات خود شناخت اندر امن سرمدی قهری بساخت نوره لایضیر
 بشبه آسمان چرخ کوئی شدی این صوبان و چون این مثل صورت ملکوتی
 باعث بخت و سرور شود و دیگری میگوید جلوه بر من مفروض ملک الکاج
 که تو خازمی بیسی و من خانه خدایم نیم و اندیکری از روی شفی میگوید
 کرد شتاء عشق در حرم دل ظهور قدر میان بر فراشت ایت اند نور بخت
 اشاره باینکه ناخن از انانیت خود فانی شود آن صورت که فعلت اخیره سالک است
 ظاهر شود مولوی علیه الرحمه در بیان حال سحره موسی علیه السلام فرمود گفت انا
 مانیم رسته از انا از انانای پر بلای پرغا این بکین اول منیت چون
 غروب آری بر آرزو شرف خود زبان نا چون دست شد اکنون نا آفرین
 بر آن نامی چنان و در این مقام تواند بگوید کرم کویم تونی زمین مقصودم
 زیرا که آن پویه غالب شده و حکم خودیت بخرج وجود آورده و از شاخ و برگ
 نخل وجود انسان هیچ باقی نگذاشته است و نعم باقال المولوی علیه الرحمه و انظر
 فی مقام تمثیل الهند المقام چون بری غالب شود بر آدمی کم شود
 مرد و وصف مردی هر چه گوید او پری گفته بود زمین سری نه زبان
 سری گفته بود اوی او رفت پری خود او شده ترک بی الهام
 نازی گوشتد چون بر این دم و قانون بود کرد کار آن پری

خود چون بود پس خداوند پری و آدمی از پری کی باشد شش آخری هشتم
 در بیان امید واری و انتظار ظهور پیوند ولایت باید دانسته شود که انتظار فرج یعنی انتظار
 ظهور پیوند ولایت مثل محبت ذکر و فکر اعانت دارد و در ظهور این پیوند ولایت در اجاب
 امر با انتظار ظهور قائم ال محمد صلوات الله علیه جمیع تیر سیار است چون عالم صغیر و کبر شفا
 این یعنی که آنچه در عالم کبر باشد باید نمود او در عالم صغیر باشد و آنچه در عالم صغیر واقع شود
 باید حقیقت او در عالم کبر واقع شود پس آن اخبار بسیار که در حقیقت حضرت قائم وارد شد
 تمام آنها در عالم صغیر جاری خواهد بود و آن اخبار که در خصوص ظهور حضرت قائم رسیده است
 باید در عالم صغیر صادق باشد و بیشتر آن اخبار بدون تاویل در عالم صغیر جاری شود چنانکه
 مخفی نیست بر مایل کنند و در اخبار غیبت علامت ظهور حضرت و اشرف الاوصیاء نور ربها
 در صغیر نمایان ارتفاع باجمواری اینجا پیدا دیدن تخم مرغ مشرق از مغرب در اینجا پیدا آید
 که آنوقت هیچ چیز حجاب چیز نخواهد داشت امر با انتظار ظهور غائب از زمان آدم علیه السلام بود
 برای ظهور این پیوند بوده در زمان حضرت قائم صلی الله علیه و آله و سلم امر با انتظار ظهور قائم ال محمد
 صلوات الله علیه جمیع تیر سیار بود با آنکه غیبت آنقدر طولانی ذکر میکردند که از زیادتای طول
 غیبت متعین این ظهور از این اعتقاد برگردید و بعضی آب مان بر روی بعضی اندازند بعضی
 گویند ملک فی ای وادسلک روح کرون کسانی که سوال از ظهور دولت ختم نمودند از انبیا
 که راه کم کرده بودند و از ظهور یک برای آنها نافع بود و غفلت نموده ظهور در عالم کبر سوال
 نموده و چون از باطن خود غافل و بظاهر دنیا ملتفت شده ظهور در دنیا را طالب بودند سوال

فرج سیار است
 انتظار

میکردند میفرمودند و انت یمن نبی الدنیا خانه ابو بصیر از جناب صادق صلوات الله علیه
 سوال که ای الفرج چون مرده او فرج و نبوی و دولت سلطنت ختم نبوت بود
 حضرت در جواب فرمود که تو از جمله کسانی هستی که دنیا را طالبی و چون این کسی که نبوت را
 بوجود آورده رسید و ایمان داخل دل او شد و بوجی از انتظار بیرون آمد و چه انتظار
 نگینی و چه انتظار نگوینی بجهت اینکه استعداد قبول ولایت پیوند خوردن انتظار قبول
 ولایت است بخوبی و اگر غفلت شود که استعداد ترقی دارد و در طلب ترقی برآمده
 و انتظار رسیدن نجات امام علیه السلام با مشایخ آنها را داشته باشد این استعداد
 و این انتظار انتظار نگینی است بعد از آنکه شناسای امام علیه السلام شده و دست
 بدست امام با مشایخ آن بزرگواران ادا از این انتظار بیرون آید بلکه بواسطه این وسیله
 ولایت داخل در تحت لوای امام علیه السلام شده و بلکه داخل در جمعه امام شده و بلکه بلا
 از این مثل این است که پیش روی رسول صلی الله علیه و آله با پیش روی امام
 علیه السلام شهادت شده باشد و از این جهت در اخبار بسیار جمیع تیر سیار رسیده است
 و از جناب صادق صلوات الله علیه در ذیل آیه مبارکه لا یغفر فی الله ذنبا الا ان یتوب المؤمنون
 است که فرمود یعنی من دخل فی الولاية دخل فی بیت الانبیاء و آیه مبارکه ان الله لا یستعجل
 المؤمنین انفسهم و اموالهم بان هم الحجة فیما یلونه فی سبیل الله فقیلوا و یقتلوا
 شاهد این است که کسی که بیعت لایبی کرده مثل این است که پیش روی رسول صلی الله علیه
 و آله با پیش روی امام علیه السلام شهادت شده باشد که چون در است که بخش دست

و قد اقبله
 ختام

و از آن رو بیعت لایق نبودن آن بوند ولایت بمان شود و کسی که بیعت کرد و حالت محبت او
 باشد او حیا بدو پیوسته منظر وصال بلکه طالب اتحاد است با محبوب خود پس حالت اشتیاق
 ظهور محبوب اتحاد با محبوب از برای او باقی خواهد بود چنانکه حدیثی که در بسیاری از
 رسائل شیعیان نوشته شده است که خداوند را شربانی است از برای اولیای خود که هرگاه
 بیاشامند خود شوند و بوجد و طرب آیند و که اخته شوند و غش آنها بر داشته شود و در طلب
 وصال محبوب بر آیند و بوصول برسند و متحد با محبوب خود گردند که آن شراب اشار به شرب
 جذب لایت است که چون از آن شراب بواقع دست بیعت او ن قطره بجام بریزند
 بخورند و متحش گردند و بعد از آنکه مومنین متحد محبوب آنها ظاهر شود که حدیث
 معرفت بنور انیت نیز اشاره به همین دارد و محبوب آنها ظاهر شود اول بخیریت
 و تدریج بخیریت و معاریت تا برسد بخیر اتحاد و وحدت که آخر حدیث شریف فرمود
 وَ إِذَا صَلَّوْا انْصَلَوْا إِذَا انْصَلَوْا فَلَاحِقَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ جِبْرِائِیمَ
 اشاره به همین مراتب دارد و این اشیاء لازم آید و است که از صفات کامله است
 و لازم اوقفا و مراقبت که عمده اسباب سلوک سالک است باین معنی که تا شخص امید
 حصول مطلوب است باشد در انتظار حصول او نباشد و کسی که امید واری حصول مطلوب
 داشت در طلب حصول او بر میاید که مضمون خبر است که مَنْ رَجَا شَيْئًا طَلَبَهُ
 و کسی که در طلب انتظار مطلوب بود پیوسته مراقبت دارد که آنچه مانع حصول اوست از
 طریق بردارد و آنچه مبین حصول اوست است و در پس او امر تعالی که مبین حصول وصال

محبوب در آن است در ایوقت محض صایحه او اند بجا آورد و نمایی حق را که رضای محض
 در آنها نیست البته ترک کند بدون شائبه غرض نفسانی و آینه مبارک که بانهما الذین
 آمَنُوا الصِّبْرَ وَ الصَّابِرِينَ وَ الرَّاكِبِينَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ بِنَاصِرٍ وَ جَوَّادٍ بَانِیْرِ طِبِّهِ وَ ارْدٍ
 که ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد و اشاره دارد و با شطرا این غور زیرا که هرگاه
 بر امام که در آینه مبارک در بعض اخبار آن تفسیر شده است اشاره دارد و قبل از بیعت
 حایه نیست مگر به بیعت علم و بعد از آن نیست مگر به بیعت خاصه و بعد از آن نیست مگر به
 اشتیاق ظهور امام علیه السلام و بتعلیل دل را مشغول صورت امام علیه السلام داشتن و بعد از
 آن نیست مگر از حضور امام علیه السلام بیرون رفتن و بعد از آن نیست مگر از حضور او داشتن و باید
 دانسته شود که انسان قبل از رسیدن بخدمت امام علیه السلام با مشایخ آن بزرگواران
 مثل خابیه است که از راه و گم داشتن راه عاقل باشد و چون بخمال این فاد که دنیای تعالی
 و عمر دنیا را بقای نیست آخرت معلوم نیست که چه شود مثل کسی میماند که از خواب بیدار
 شود و وقت شود که در میانان خوابیده بوده و راه ندانسته و چون در طلب راه و راه
 بر آید مشابه کسی خواهد بود که در میانان بی پایان راه ندانسته باشد و در طلب راه بر آید و چون
 بخدمت بزرگان بن برسد و دست بیعت بدهد و تکلیف خود را از آنها بگذرد
 مثال کسی خواهد بود که برانما رسیده و راه ندانسته و راه را نشان داد که او بجهت و جهتم
 دوباره برود و در هر قدم اشتیاق رسیدن بر راه داشته باشد و چون بمضمون فرمود حضرت
 امیر المومنین علیه السلام أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیمُ و فرموده فرزند آن

بزرگوار که فرمود **السبيل فينا مفهم** را در است روشن صورت ملکوتی آن
 بزرگواران است پس چون دست نهادند و دست محبت امتیاق زیاده بود و
 فرج و ظهور ملکوت امام علیه السلام بیدار شود و ای مقام حضور رسیده است ساکت
 الی طریق است چون مقام حضور رسیده ساکت الی الله و علی طریق شود و چون سلوک
 پیش از حال حضور سلوک الی طریق میباشد و طریق حق تعالی شانه که صورت ملکوتی امام باشد
 از صفی حق است الی الله این سیربوی طریق را بفرمان بخش الی الحق نمیده اند و چون حال حضور
 رسیده و صورت ملکوتی امام علیه السلام بر او ظاهر شود و از صورت متعذر و ملکوتیه امام
 سیربوی حقیقت لایت این سیر بفرمان بخش الی الحق نمیده اند پس طالب حق باید بویسته
 امید حضور قائم آل محمد صلوٰه الله علیهم اجمعین ادا شده باشد و مظهر ظهور در عالم صغیر و کبیر باشد
 و بعمل صورت ملکوتی امام علیه السلام را در لوح دل نقش بندی میکرد و باشد زبان حال او
 این باشد **نیت بر لوح و لم خراف قامت دست** بکنم حرف دیگر
 یاد انداد است ما دم و پیوسته در خیال این باشد که وصال بی شائبه فراق از برای
 او حاصل شود که تواند این سر را بجهت بخواند **وعدہ وصل تو هر کس که بفرود آمد**
و ارم امید گرام و بر فرود آرسد و تواند طبعه بر زاهد و پرست جنت خواه زند
 و بگوید **الهی زاهد از تو جو میخواهد حضورش من** بخت بگیرد از دست بار
 شورش من زیرا که اگر انحال حضور پیدا شود جنت و جود و غلمان و حضور را بر آ
 او بدون حال حضور زندان بر مار و مور میاید و تواند از روی واقع بخواند این شعر را

مازد دست غیر دوست مطلبی نخواهیم **خود جنت ای زاهد بر تو باد از زانی** و در
 این وقت بحقیقت معنی حدیث شریف اینست که **فرمود طالب الدنيا موت طالب العقی**
خفت طالب المولی فدا و بدو و وجدان و شهود و عیان معنی حدیث شریف جناب امیر
 المومنین صلوٰه الله علیه را خواهد فهمید که معنی عبادت نمیکند تو را بجهت خوف نارو به جهت طمع
 بهشت بلکه تو را اهل عبادت باقیم و عبادت کردم و خواهد فهمید که عبادت کردن از خوف یا
 عبادت بصد است عبادت کردن بجهت طمع بهشت عبادت مزدور کار است عبادت
 کردن بدون خوف و طمع عبادت آزادگان است چون آن حال حضور برای شخص حاصل شد
 معنی **کونوا مع الصادقین** را معاینه می نمایند و لذت میقت ایبر و معنی اشعار مولوی
 علی نقی خواهند فهمید **چونکه باشی تو دور از رشتی روز شب یاری و در**
در پناه جان جان بخشی قوی خسته اندر کشتی در میروی این سپهر الا که با
 برای شیخ **نایبی عون شکرهای شیخ** و معاینه بنده معنی این اشعار را
 خیره دید جهان در آن تو است **برو با کان حسن پاک تو است** مذنی حس
 بشو زاب عیان اینچنین آن جانی شوی صوفیان **چون شدی نو پاک برو در کعبه**
جان پاک بخش بر تو میرند و یقین شودی خواهد دانست معنی **ای مبارک که فائز الله**
سکینه علیک ابدی بخیر و لذت و کفایت رسالت نبوت و ولایت او کفایت نزول
وحی و نزول ملک او خواهد ساخت معنی اخبار فرق بین سول و نبی و امام یا محدث را
 بجهت خواهد دانست که چگونه میشود که رسول در خواب بیداری آواز ملک را میشنود

و ملک ای خدیو بنی و در خواب خید و در بیداری نه خید و محدث با امام و حکمت خید و
 آواز ملک بشنود فصل نهم در بیان آنچه این پیوند ولایت است که از تحقیق پیدا
 و در بیان خبر اینکه نموده این پیوند را و آشکارا میکند او را به اینکه پیوند ولایت نیز از
 جز و بادام است و در شجره وجود انسان از اینجاست که هر وقت که بخت خدای تعالی
 پوست از اینجاست که در شعیان خود را با ولی الالباب نماید بلکه هر جا در آیات اخبار و الالباب
 ذکر شد و تخصیص شعیان خود را داده اند که غیر شعیان را در این اسم نمی بیند یعنی چون شعیان پیوند ولایت
 بوجود آنها رسیده است منفرقه اند و دیگران که پیوند خود را ندارند رسیده است مثل جز و بادام
 بجز خواهند بود که برای سوختن خوب باشند و از جهت این است که فرموده با اختلاف نظر که کسی که
 عبادت کند هفتاد سال در تحت میز آب خانه که بهار را در نماز و روز را در روزه باشد
 و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام را نداشته باشد او را برود خداوند و آتش خیمه اندازد
 یعنی خود او و اعمالش و پیوند ولایت چون جز و بادام منفرقه اند و آتش خیمه بود پس آن پیوند
 نیز منفرقه خواهد بود و اعمال فانی شریعت نیز اول است و فانی شریعت چه نبی تحری و چه
 نیز بی ارتکاب بنا ضرر نیز نبی چه میکند یا ناقص میکند اعمال یا نیاید سالک اگر نیز دوست آن
 و چون اعمال فانی فاسد شود یا ناقص شود اخلاق فاسد که نیز دوست ثانی است فاسد یا ناقص شود
 و در نقصان فساد اینها نقصان پیوند ولایت است که نیز فقر است و حقیقت ایمان است پس سالک
 باید مراقب حال خود باشد که دقیقه از محرمات و مکروهات اگر نگردد و اگر از دارالعلم انانیت
 نزل کرد و بد را با جهل نقصان افتاد و با قصای شیطنت با سبب بهیبت بخایانسان بزرگ حرام

با کمرویی شد و دوی ندارد که توبه و استغفار که استغفار کنند از گناه مثل کسی است که
 گناه نکرده است چنانکه در اخبار اشعار بان شده است با استغفار هیچ گناه کبیره نیست
 بدون استغفار که معنی صبر است تمام گناهها کبیره است چنانکه مضمون اخبار بسیار است بگویم
 که با تکل در راه جهل و پیروی هواهای نفس تمام افعال شخص کبیره شود و از اینجاست فرمودند که
 الناصب ننی او صلی و معنی کبیره و مضمره و مورد و بر یک مصداق و در تحقیق و تفسیر
 محض السعادت بیان کرده ایم پس سالک باید مراقب باشد که حرام و مکروهی از او صادر نشود
 تا پیوند ولایت محفوظ بماند بلکه در مراقبت خود دست نبرد رسد که تمام حرکات و سکنات و افعال و کلام
 با مدونی الهی باشد تا تمام افعال و ترک و حافظ و باعث نمویند ولایت شود چنانکه گذشت که
 بهترین اسباب حفظ و نمو ولایت ذکر است و فکر و بهترین اقسام ذکر ذکر مدونی الهی است و در
 هر فعل و سالک باید چون قلندر با جوار خود و نیز مغرور شود و نواهی الهیه را بی اعتنا شود و بگوید
 مضمون اذ اعرف فاعمل ما شئت یعنی که دست بستگی هر رسید هر چه خواهی بکن که
 مضمون حب علی حبه لا یضرمها سبیه هیچ محبت ضرر ندارد و هر چه خواهی بخور چه
 حلال چه حرام که ولی علی لا یأکل الا الحلال و در زبان سازد که بگوید
 خون جگر مال مال کی خورد و مرد خدا لا اهل و دلیل مدعا خود قرار دهد
 از و لیس الفی اتع تمایز فیه الی ذه و حجت سواهای نفسانی خود قرار دهد مضمون این اخبار
 که دنیا مال است آنچه مال است پس از برای شیعه مات نیست از برای عدو ما از آنچه
 که ما از آن بفساد گرفته باشد و نمیشکند و قرار دهند مضمون این خبر و خبر را که کسی عرض کرده

خدمت جناب صادق صلوات الله علیه بطریق تعجب که من مردیستم معاویه میگفتم با هم که من میگویم
کسی را که با صدق امانت متعهد و تقیست میگفتم میگویم و شمس تا متعهد میگویم کسی را که صدق
امانت ندارد و تقیست میگفتم میگویم و دست از شما میباید بکشید و دست نشانی به غضب فرمود
برای آنها و این نیست بر آنها عیبی نیست تعجب سائل زیاد شد و از روی تعجب عرض کرد که اینها
با این صفات نیک این از مدد بر آنها عیبی نیست دست آور خود قرار دهند حدیث ثور
از جناب باقر صلوات الله علیه را که فرمود چنان که روح و راحت و تجاری و باری و برکت و کرامت
و مغفرت و معافات و نیر و بشری و رضوان و قرب نصرت و مکن امید داری و محبت از خدا
غریب جل برای کسی است که قبول ولایت علی علیه السلام نماید و اقدار بختش بید و بتری جوید
و شمس او و تسلیم داشته باشد فضل او را و فضل او ضیاء بعد او را بر من حق است که آنها را داخل
شفاعت خود کنم و بر خدای من است که اجابت کند و در باره ایشان چرا که ایشان سروران
و سروران من از منسند و بهائینی پروائی خود قرار دهند این حدیث شریف که خداوند بجا میآورد
از اینکه خدا بکند امتی را که دین بخدا جویند بواسطه امانت امام عادل از جانب خدا اگر چه
آن است در اعمال خود فخره باشد و چنین امثال این اخبار و غرور بجز بیاست باید با آنها فخره
نشد و اخباریکه باز نورش با من است آنها را هم ملاحظه نمود و اخباریکه در بیان شیعه خود فرموده
آنها را هم باید ملاحظه نمود و اخباریکه در لیت آورد بر اینکه شود و باید که محبتی خدا بگوید به بنده
که هر چه خواهی بعد از این بکن که از برای تو خواهم آفرید و این را هم در نظر داشت که تمام این
اخبار درست است بشرط اینکه پیوند ولایت آن حکام که اگر پیوند ولایت اسلام است هم مکن بر او که

کناه جن انس را بر روی شانه خود سپرد تمام را بپاشاند و هیچ محبت با وجود آن پیوند که همان است
حب علی علیه السلام ضرر نمیرساند با و و لکن برخیز باید بود از اینکه اندک محبتی شاید آن پیوند را
بخاک انداخته و شخص مرتد فطری شود که در آتش فکند بماند چنانکه مضمون خبریکه ذکر شد بعین بود پس چنانکه امید
واری از برای کسی که قبول ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام کرده است یا دوست خوف
زوال این ولایت نیز زیاد است اخباریکه در باره معارین الایمان ذکر شد و باید نگاه کرد و مغرور نشد
بلکه در میان خوف و رجاء به وقت باید بود بلکه باید زحمت خوف و ال از امید وصال بیشتر باشد تا قبل
نیست در بعد بفرماید وصال هست در قرب بسی پیغم زوال شیخ امید وصال
افروزد آتش هم دل و جان سوزد چونکه خوف و ال از تصور و تصور در اعمال کمال است
و آن مشهود است امید وصال از فضل و رحمت الهی و پیوند ملکوتی است و چنانکه بید بشری
تا ملکوتی نشود مشهود نمیشود و چنانکه نباید قلندر بی پروا بود نباید مثل من غلبه متعبد بصورت عمل بود
بیشتر که معنی و مقصود را کم کند که تمام است تمام خود در این صحیح صورت قرار دهد و عبارات اعمال شریعه
وقت کند که برای عوام است از اشارات لطائف عبادات هیچ بهره نبرد چنانکه گذشت بلکه
کمال است تمام در عبارات عبادات است لکن مقصود تحصیل اشارات لطائف باید باشد و نظر
اشارات لطائف عبادات داشته باشد که مقصود از عبارات عبادات اشارات لطائف
مقتضی آنها است که معنی هر یک نیست که تصحیح شریعت و تصحیح شریعت نیست که تحصیل اشارات لطائف
آن نه محمود داشتن بر صورت عبادات با معاملات و فطرت نمودن از اشارات لطائف پس نباید
بشرایط قلندر مشغول شد و مطالب حق که بر زبان آورده و ساد و ولان آنها را کم شده خود نموده

دست از شریعت مطهر برداشت و نه بظواهر آئی بن غدیة غریب خود و از کار دل باز ماند و بد
 بابت قلب نمود و خود را از موادم قلب محروم داشت بلکه باید شریعت را منظور نظر داشت و
 اشارات لطایف خفای آنرا طلب نمود چنانکه گشت آدم و شریعت چه او امر فرمود و چه او
 ندیده نیز که پوست وی آن جزو عروق آن پوست است که بر یک ترک شود آن پوست نقصان
 پذیرد و بقدر همان بکشد و باز از نقصان آن پوست در پوست نیر آن نقصان افتد و همان اندازه
 مغز آن ناقص شود پس باید نیک مراقب بود و آنچه آفرینی و عالم ربانی تکلیف نموده دقیقه را خود
 گذاشت کند و اگر بهر یاسی بیان با خطا ترک کرد و بهر ارجل و از او ترک امری سرزد و با استغفار
 تدارک کند که چنانکه گشت استغفار کننده از گناه مثل کسی است که گناه کرده اگر چه ترک گناه از
 استغفار از گناه آسانتر است همچنین حال حمده نیز که پوست ثانی جزو است و زائل نیز که چیرائی است
 که پوست ثانی را جدا و استغفار رساند و مغز را ناقص کند پس باید اخلاق خود را پوست بر نیز آن اجبار و اثر
 کرد و آنچه را موافق اجبار حمده و به تصف شود و اگر پسندید و ندید و صد دفعه ترک بر آید
 و پوست مراقب احوال خود باشد که نادانسته بر ذایل مبتلا شود و خود را هلاک کند بلکه در نیک و اخلاق
 حاجت اجبار نیست زیرا که سالک بهر آن نیک و بد اخلاق و پیغمبر و از بد آنها و خدای عز و جل
 آنها در راحت میافکند که بدی و نیکی آنها از برای سالک از برای خیر و جدائی و از جمله بدیهیات است
 و لکن رجوع با اجبار بجهت ترک نیک و بد آنها و متنبه شدن جدایات خجاست در این باب کتب کثیره
 کافی است که این مضمون آنچه نسبت داده ان معصوم علیه السلام که فرموده **مَنْ كَفَى كَافٍ شَيْخَانَا**
 صحیح است از معصوم علیه السلام صادر شده باشد چه نشده باشد زیرا که در فروع و در اصول و در

بخلق کافی است کسی که ملاحظه کافی نماید در اصول و فروع محتاج نباشد **باب دهم**
 در بیان اتصال پیوند ولایت از زمان آدم علیه السلام تا در این چند فصل است **فصل اول**
 در بیان اتصال ولایت از زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تا آدم علیه السلام و اتصال
 از آدم علیه السلام تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تبارک و تعالی **وَلَقَدْ وَصَّلْنَا**
لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ و از بعد از این چند فصل است که سوال کردیم از ابی الحسن
 این آیه مبارکه را فرمود **إِنَّمَا إِلَى اللَّهِ عِلَامٌ** و در اخبار بسیار وارد شده است این مضمون که
 با آدم علیه السلام نازل شده است تا همان رفته است و در اخبار دیگر وارد شده است که
 هیچ عالمی نمیرد مگر اینکه یکبار در بعد از خود کسی را که میسر اند مثل علم او را یا ما شاء الله و در
 اخبار دیگر علم بارت برده میشود و در اخبار دیگر علم میراث انبیاء است و غیر معلوم شد که علم
 یا در وقتی نیست بلکه علم آن است که از انبیاء علیهم السلام بارت برده میشود و انسانی ارب غیبه
 از انبیاء دیگر بعد از آنکه ابوت نبوت در میان انبیاء و است آنها صادق آید و ابوت نبوت
 بدون پیوند ولایت صادق نیاید و آیه مبارکه که ذکر شد در اول فصل اشعار دارد و باین پیوند
وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِنَّمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ نیز ایما دارد و باین پیوند و غیر معلوم شد که پیوند ولایت
 بدون بعثت حال نمیشد و همین بعثت بود که از ارکان اسلام شمرده شده بود لیکن البیانات
ثَانُوا الْبُيُوتَ مِنْ هَؤُلَاءِ لَكِنَّ الْإِنْفِ قَاتِلُوا الْبُيُوتَ مِنْ آبَائِهَا اشعار دارد
 که علم از باب آن باید گرفت **باب پنجم** در بیان اتصال چنانکه فرمود **إِنَّمَا اللَّهُ عَلِيمٌ خَلِيقُهَا**
 و حدیث شریف که فرمود **عَلَّمَ خَيْرَ تَعْلِيمٍ** و تعلم نیست بلکه آن نور است که بیاندازد و خداوند در دل

علمی که

میخواهد اشاره باشد و میباید ولایت اردو چنانکه فرموده چون را ده خیری خداوند بر او
 داشته باشد در دل او نکته میاندازد که گردان نکته گردش میکند تا داخل این امر شود و آن نکته
 اشاره بهمان استعداد میباید ولایت است دخول در این امر اشاره به پیوند ولایت و بیت
 ولایت است نور علی نور بوجهی اشاره باین پیوند است که وصل شود نور گوئی که استعداد
 پیوند خوردن باشد چنانکه سخن میرزا آقاسی کاشانی در شرح شفا متناکات الصباغ الشجاع
 اشاره به پیوند دارد و باید دانسته شود که چون حضرت آدم علیه السلام در گرفته نور ملکوت شد
 و بعد از آن بواسطه آن نور که اسم آن لایت است خلقت فخره نبوت و رسالت پیش از آن
 هر کس بیت با آن بزرگوار کرد و به بیت خاصه ولایت بواسطه این اتصال جهانی روشنائی از آن نور
 ملکوت شجره ملکوتیه الهیه متصل میشد بدل او و هر کس که بیت کرده بود با اندازه اتصال با حضرت
 شدن نور حضرت از علم حضرت ارت میبرد و آن نور یک متصل میشد به بیت کننده مصداق نبوت
 نبوت بود بحسب وجاهت چنانکه انفصال داده از پدر مصداق نبوت میباید پدر و فرزند
 جهانی است تفاوت میباید نبوت جهانی و نبوت نبوت و حال این است که مصداق
 این نسبت در جهانی انفصال داده است که غیر معتبر است در شخصیت شخص و با نیت است که در
 قیامت که ماده طرح شود این نسبتها تمام منقطع میشود و مصداق این نسبت در روحانی اتصال نور
 ملکوتی است که صورت ملکوتی پدر روحانی باشد بحسب وجاهت فرزند و این نور ملکوتی فعلیت خود
 فرزند میشود که در شخصیت شخص معتبر است از این جهت است که نسبت منقطع شود در روز قیامت و
 این نسبت که شخصیت شخص با آن است بدون حصول این نسبت میباید نبی علیه السلام و اتباع آن هر کس

نبی علم شود که کاتب خواهد بود و بزرگ علم محفوظ است در بیند باین شجره نور ملکوت بدون این نسبت
 ارت بدون علم محال خواهد بود اگر کسی بجدید از جذبات الهی متصل ملکوت شود و پیوند نور ملکوت
 شود و علم در وجود او تابش کند و شعاع نور با متصل شود بدون اسطه شجره الهیه شجره نادر خواهد
 و نادر حکم ندارد و آنکه که گوش کرد و در این اتصال حضرت آدم علیه السلام خود او شجره شجره ملکوت
 الهیه شد تمام میراث حضرت ابرو بدون اینکه فراموش داشته باشد با دیگر در این ارتباط
 و همچنین بود تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از حضرت بود و خواهد بود تا قیامت عالم
 از جمله کسانی که اتصال به عالم وقت شجره الهیه پیدا میکردند و پیوند شجره الهیه بود و آنها میراثی
 نبوت مجاهده و ریاضت در گرفته نور شجره زیتونه الهیه میشد چنانکه دیگران ممکن بود که بواسطه
 اتصال با آنها در ولایت نور آن شجره الهیه با آنها متصل شود و آنها اذن اجازه میباید در مقام
 دیگری برآمد و دیگران بواسطه بیت با آنها قبول لایت میکردند و پیوند ولایت بوجود آنها میسر
 و بعد از این باقیای بنی نوع آدم بهمن طریق جاری خواهد بود و در من لایحه الفقه و غیره باقی
 برای اتصال و صیبت از زمان آدم علیه السلام تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم قیامت
 داده است در این باب که میکند خبر از جناب صادق صلوات الله علیه که حضرت از حضرت
 ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند که حضرت آدم علیه السلام سوال کرد از خداوند که بر
 او وصی قرار دهد و خداوند وحی کرد که وصیت کن بپسری شریف علیه السلام بچنین این شریف
 السلام تا حضرت ادریس علیه السلام و از حضرت نوح علیه السلام و از حضرت ابراهیم علیه
 و از حضرت اسماعیل علیه السلام و از حضرت داود علیه السلام و یسایان علیه السلام

حضرت عیسی علیه السلام و از آنحضرت آورده و تفسیر شده است برده حضرت ابیطالب علیه السلام
 و در این مدعی حدیث شریفی که در کافی نقل شده که آبا ابوطالب مجروح بودند فرمودند
 ابوطالب و ابوعصایت اسیر و محمد صلی الله علیه و آله و همان روز مرد و میفرماید که دفع کرد
 وصیت کرده بسوی من من دفع میکنم آن وصیت ابوی تو ای علی و دفع خواهی کرد و یا
 بسوی وصی خود و وصی تو هم دفع خواهد کرد بسوی او و صیاد دیگر تو از اولاد دیگر تو و احدی
 و احدی تا اینکه برسد به بهترین اهل ارض بعد از تو و پنجس که نوشته و وصایت از زمان آنکه مصومین
 علیه السلام متصل بوده است آنحضرت دوم رفته اجازه هر یک از سلاسل شایخ روایت سلاسل
 شایخ طریقت متصل بود و بانه مصومین چیزی که متین است که بواسطه بعد از مصومین در بعض
 سلاسل این شریعت حق با هوای باطله شد و حقیقت آن پوشیده ماند بخصوص در چند سلسله که در ایران
 و هند بسیارند که بکلی آداب شریعت از میان برداشته و باعث نامی نیکان خد کردند
 چنانکه در شایخ روایت حق باطل آمیخته شده و صاحبان هوا بدون اخوان اجازه و مقام محام
 و فقا در آمد و مناصب و قبی را بجای اجازه روایتی گرفتند و باعث نامی علما کردند بعد
 از اجازه و بجهت هوای نفسانی غالب میشد بر آنها و احکام نه از اهل انسانی جاری میکردند
 با حکم بغیر از ازل الله بگرد و بر شوق و غیر شوق وین خود را بدنیای فرود خند که اینها عالم
 متنهک میشد که فرمود رسول صلی الله علیه و آله که قطع ظهري رجلا من جاهل متنهک
 و عالم متنهک و چنانکه خبرات ثابت است از برای شایخ روایت از برای
 شایخ طریقت نامی نه تنها و به بیانات خود بود از برای انکس که بدون اجازه و میخورد مقام

تمام

قوی و محاکمه میانه مردم در آید تا در مقام دیگری و بیعت گرفتن از مردم باشد چنانکه تعال
 علماء و شایخ طریقت فصل دوم در بیان اتصال اجازه سلاسل شایخ روایت شایخ
 طریقت که حق بود یکی از مصومین علیه السلام بدانکه بعد از بیعت حضرت خدی مرتبت چون
 رسالت نبوت و ولایت آنحضرت مطلق بود و کلی نه مقید و جزئی تا می رسالت نبوت و ولایت
 از اطلاق آنحضرت شده و تمامی شرایع از اطلاق شریعت آنحضرت گردید و چون خود آنحضرت
 و شریعت آن بزرگوار کلی بود مقید بزمانی و دون زمانی و مکانی و دون مکانی و جمعی و دون
 جمعی نکرد بلکه تسبیح شد بر سفید و سیاه و حلال آنحضرت حلال خواهد بود تا روز قیامت و حرام
 آنحضرت حرام خواهد بود تا روز قیامت و در کافی در کتاب جده از جناب صادق علیه السلام
 روایت شده است که فرمود خداوند تبارک و تعالی عطا کرد محمد صلی الله علیه و آله شرایع
 نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام را تا اینجا که فرمود و فرستاد او را بسوی این و
 او و این انس و خبر و دیگر در همین کتاب ایمان و کفر است که انبیاء اولو الهی را بیان میکند
 تا آنکه فرمود و آورده محمد صلی الله علیه و آله قرآن او شریعت و طریقت خود را پس حلال محمد حلال
 است تا روز قیامت و حرام آنحضرت حرام است تا روز قیامت چون شریعت آنحضرت کلی بود
 و مقید بزمان مکان جمعی و دون جمعی نبود آنچه در شرایع سابقه بحسب خصوص زمانی یا خصوص مکانی
 یا خصوص جمعی تشریح شده بود تمام آنها بحسب مصلحت وقت و مصلحت مکان و مصلحت جمعی در شریعت
 آنحضرت باید ظاهر شود و همه در تحت شریعت آنحضرت داخل باشد که متنی نسخ شرایع سابقه نه
 این است که کلی احکام آنها باید برداشته شود بلکه نسخ شرایع این است که طعن و مدود آنها

بر داشته شود و چون رسالت نبوت آن بزرگوار کلی است لطایف جمع رسالت نبوت
در تحت رسالت آنحضرت اخل خواهد بود و امتیهای جمع انبیاء و تحت امت آنحضرت اخل
خواهند بود بلکه امتیهای انبیاء سلف که در زمان خود آن بزرگواران بودند امت آنحضرت
باید شدند و وصایت جمیع انبیاء بیهی میشد باحضرت چنانکه وصایت حضرت عیسی مبنی شد بعد
و خطاب از آن بزرگواران مبنی شد باحضرت آنحضرت شجره ملکوتیه زینت کردید که
بکاد زینتها یقیناً و لولم یمنته نار و چون آن بزرگوار شجره طیبه الهیه گردید پس
هر کس بعد از آنحضرت بیعت خاصه با آن بزرگوار کرد در کشفه نور شجره ملکوتیه گردید و تقدیر
از نور ملکوت باورید از کتاب نبوت و مال آنحضرت که آثار نبوت و رسالت و ولایت باشد
ارث بر دو بهمان اندازه شدت وضعف نبوت و نبوت و میراث آنحضرت بیعت کنند
با او صادق میامد آیه مبارکه ثم اودننا الیک کتاب الذکر الضیق من عباد طیبهم ظالم
لینف و منهم مفضل و منهم سائل و بالبحر انما یذکر الله بحسب معنی و تاویل در باره اوصاف
اگر چه بحسب تریل و ظاهر در باره اولاد امجاد آن بزرگوار جاریست هر کس خان در کشفه
شد نور ملکوت که دیگری ممکن بود از او تشریف شود و در افون و اجازه دادند یا و او را
از امور راجعه بآن بزرگوار یا در جمیع امور راجعه بآن بزرگوار و از ارث آن بزرگوار
که احادیث آنحضرت بودند احادیث نقلی چنانکه گمان برده اند بلکه احادیثی که عبارت
از اوصاف اخلاق آنحضرت است معنی ارث گذاشتن ارث بدون این است که
مُصَنَّف اوصاف آنها و تخلق با خلق آنها شود و صورت اعمال چنانکه از آن بزرگواران

به بیت سرور میدادند و گویا این است معنی اثم اودننا احادیث من احادیثهم
انخدلی منها اخذ خطا و افرا و این معنی است حدیث شریف العلماء اودننا الانبیاء
چنانکه معنی اجاریکد وارد شده است که هر کس خط کند از امت من با حفظ کند برست
چهل حدیث اخذ اند و در بسوشت کرد و از قیامها عالم نیست غیر تخلق با خلق آنها و
اتصاف باوصاف آن بزرگواران و اقدار نیست آنها و آن کس که در تمام اوصاف
و اخلاق مثل آن بزرگوار شد و وصی آن بزرگوار گردید و بعد از آنحضرت خلیفه و وصی آنحضرت
شد و هر کس بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اتصال یافت باحضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه به بیعت خاصه و ولویه در کشفه نور ملکوت شد و پیوند ولایت بوجود او
و باندازه که از نور ملکوت بواسطه این اتصال نور یافت ارث شد و ابوت نبوت
صادق آمد و هر کس فی الجمله در این اتصال متصف باوصاف آن بزرگوار گردید و شایسته می
از امور راجعه بامام شد و او را اذن اجازه دادند و بعضی امور مثل تبلیغ احکام و بیعت
عامه یا خاصه گرفتن یا امامت جامعه و جمعه کردن یا محاکمه میانه خلق کردن یا هر کس در جمیع
صفات اخلاقی هم شان آن بزرگوار گردید و پیوند ملکوتیه خود را چون شجره ملکوتیه الهیه
نور انیت ادا ارث آنحضرت اتمام برد و وصی آنحضرت گردید چون جناب حسن علیه السلام
و نجس در زمان برکت از آنکه که او صیاب بودند هر کس بیعت با آنها و در کشفه شد نور آنها و
پیوند ولایت محل شد با آنها و باندازه قوت و ضعف اتصال ارث بر دو مناسب میباشد
که ذکر بعضی شایخ آمده بدی علیهم السلام را و بعضی سلاسل جاریه آن بزرگوار از او گرفته

تانی انچه بصیرتی از برای ناخرین حاصل شود باینکه اجازه و اتصال سلسله اجازه در مشایخ
 روایت مشایخ طریقت بوده و تمام زیاده و صحت این اجازه و خط آن بوده زیرا که
 تمام خبرات بدین اجازه مترتب میگردد و بدین قومی و محاکمه میانه مردم یا دعوی دعوت
 باطنه و بیعت گرفتن از مردم بدون این اجازه بدترین خلق خداست چنانکه در حدیث چنان
 امیرالمومنین صلوات الله علیه بود که فرمود منغوض ترین خلق خدا بسوی خدا و تقرب میباشند
 آنکه طریقتی پیش گیرند و بدون اذن اجازه بعبادت مشغول شود و خلق را بعبادت دعوت
 کند که گویا از جهاد عاقبت و صوفیه آنهاست و دیگری آنکه جهالات بسیار جمع کرده و بدون
 اذن اجازه در مقام محاکمه نشسته باشد و فی الحقیقه این دو صنف اشقیای میباشند چنانکه
 فرمودند این خبیث ترین خلق اگر در خانه خود بنشینند مردم را خبرند و از خدا و حلال و حرام آنها
 یعنی مردم را سرگردان کنند مردم را گمراه کنند تا ما را ایمانند و در خبر دیگر فرمودند که
 ضرر اینها بر شیعیان بیشتر است از ضرر عیسای بر مسلمانی و الله اعلم بالصواب چرا که آنها
 اموال آنها را بوزن و جان آنها را قطع کردند و در این کار قوت دین آنها بود یعنی بروتی را
 بوزند و آن لطیفه باقیه را قوت دادند بخلاف این جنها که آن لطیفه باقیه را بر سر دست
 امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمودند شرح قاضی که این مجلسی است که در مجلس نشیند و گویی
 پا دینی یا شتی و اذن اجازه یعنی وصایت خبریه است فصل دوم در بیان
 مشایخ هر یک از موصوفین و سلاسل جاریه از هر یک بدانکه در زمان حضرت سید محمد باقر
 علیه و آله مشایخ آن بزرگوار بسیار بودند لکن سلسله از آن بزرگوار ذکر کرده اند که جاریه

شده باشد و حضرت سلمان حضرت ابی ذر و حضرت عمار و حضرت مقداد را از مشایخ
 آن بزرگوار شمرده اند و جمع کثیری مدعی این شده اند که جمیع سلاسل مشایخ صوفیه صافی
 طویتی قریب بجناب امیرالمومنین صلوات الله علیه میباشند یا یکی از فرزندان آن بزرگوار
 چنانکه جناب مولی الموالی حاج زین العابدین شیروانی رضوان الله علیه در بیان السیاحه ذکر
 فرموده اند که علامه علی در منهاج الکرامه و این بی جمهور الاحصادی در کتاب محلی و مولانا
 یوسف بهبهانی در کتاب شحات مولانا جعفر الرحمن جامی در کتاب نفحات مولانا محمد مومن
 در کتاب منهاج العرفاء و مولانا حاج محمد جعفر همدانی در کتاب در اصل السالکین رحمه الله علیه
 اجماع بیان نموده اند که انتساب صرفه زمره صوفیه و اخذ ادب طریقت صرفه خلیه و سلاسل
 مشایخ صافی طویتی کلمه جمیع حضرت قطب الموحیدین امیرالمومنین یا یکی از ائمه طاهیرین صلوات الله
 و سلامه علیه هم چنین میرسد تا اینجا از بشارت السیاحه نقل شد بدانکه مشایخ جناب امیرالمومنین علیه
 السلام و سلاسل جاریه از آن بزرگوار بسیار بودند و معنی جریان سلسله از امامی اینست
 که بدون اذن اجازه ائمه بعد دعوت نموند بلکه معنی آن این است که شیخ اجازه میداد
 که هرگاه دیدی یکی از سلاک اتصال ملکوت پیدا کرده و در کشف نور ملکوت شایستگی داشته
 اینست که تواند دعوت کند و پیوند ولایت از وجود او بوجود دیگری برسد آن کس را
 تو ماذونی که اجازه دهی در دعوت کردن چنانکه در همین مآلیمای قریب جناب شاه
 علی رضای دکنی جناب سید مصوم علی شاه را اجازه دعوت داد و اجازه منصوب
 کردن برای دعوت هم داده بوده است و حضرت هم در ولایت کابلستان ایران

و عراق کردش میکرد و بسیار از اجازه دعوت اند و در جاده بعد از آن نزد کوا
 جناب نور علی شاه از حضرت ذون بود در نصب کردن برای دعوت و حضرت هم
 شیخ بسیار از اجازه دعوت اند و در سفر خرم که عراق میرفتند در بده و تاب تمام شیخ
 جمع نموده جناب حسین علی شاه و صفایا و بر شیخ قرار داده و در همان سفر رحلت از روی موت
 و بعد از آن بزرگوار چنانچه نقل شده است جناب فردوس آستان حسین علی شاه و شمس حضرت
 شاه علیه رضا و تجوید آن نموده مشغول دعوت بودند و در حیات آن بزرگوار جناب شاه علی رضا
 رحلت نموده خلاصه این است که هر گس اگر امامی اجازه دعوت میداد یا اجازه این را هم
 میداد که کسی را بدعوت ذون باید بعد از رحلت امام یا امام بعد رجوع میکردند و اگر اذن و
 اجازه میدادند بکار خود مشغول میشدند و الا باطل نموده و گرانیکه بکار آنها غالب میشد
 و از امام خود و سری پیچیده مثل بعض شیخ جناب امام موسی کاظم علیه السلام که بعد از رحلت
 آن بزرگوار و سر از اطاعت حضرت رضا علیه السلام پیچیده و طریقه و قوف بر پشت امام
 روح دادند و بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جناب مولی الموالی علی علیه
 السلام و جانشین قائم مقام حضرت کریم و در همه صفات اخلاق مثل آن بزرگوار بود
 سوای ریاست که از حضرت خواص است و در این بزرگوار بخلاف بود و از حضرت
 شیخ بسیار در بلاد و اصناف تشبیه بودند و در همه جا طریق دعوت می نمودند و سلسله عید
 از حضرت جاری شد مثل سلسله گیلی و آویسی و نصیری که الان هم آنها باقی و طریقه آنها در
 میان مردم آنجا جاریست و فرقه علی التبی که در همه جا بسیار از منسوب آن حضرت میباشد

سلسله بصری که بسیاری از سلسله بودند و آنها از آن منسوب شده است شیخ
 بزرگوار که سلسله از آنها جاری نشده است بسیار بودند مثل رشید جرجی و قثم نادر و بعد از
 حیدر و قمر غلام خاص آنحضرت مالک اشتر نجفی و غیر آنها که اسم آنها خود آنها غیر معروف و غیر
 مشهورند و بعد از آنحضرت فرزند ارجمند آن بزرگوار و پسران آن بزرگوار و جانشین آن و شجره ملکوت
 کلله الهیه بودند و از آنحضرت شیخ و سلسله معروف شده است بعد از آنجناب جناب حسین علی
 این شجره ملکوتیه الهیه بود و خلیفه آنحضرت برادر کتر محمد خفیه بودند و از آن بزرگوار است سلسله گیلی
 که از زمان مردان حار و ابراهیم امام جاری بود و بر پهل صحت و بر پهل نصیب اما در احمد صاحب برادر
 ابراهیم گفتگو است که آیا بر پهل صحت جانشین ابراهیم شد یا محض او عابد و پسران جانشین حضرت
 سید الشهدا علیه السلام فرزند ارجمند آن بزرگوار سید التاجیدین بود و سلسله گیلیانیه که حضرت
 نیز منسوب است این منافات دارد و چنانکه گذشت که اجازه شیخ جناب محمد خفیه از حسین
 داشته باشد و بعد از آن بزرگوار حضرت سید مجاهد اذن اجازه نیر داده باشند و بعد از
 آن بزرگوار جناب امام محمد باقر علیه السلام پسران جانشین آنحضرت گردید و سلسله او و پسران
 بزرگوار منسوب است اگر چه بعضی نسبت داده اند سلسله ابراهیم و هم را بدو و طایفه و شیخ
 و حسن بصری و حضرت مولی الموالی میرزا محمد بن علی علیه السلام و این منافات از او نیز که میشود که
 بیعت ابراهیم و هم بر دست او و طایفه باشد و اجازه شیخ آنحضرت باقر علیه السلام داشته
 باشد و بعد از آن بزرگوار جانشین و پسران آن بزرگوار جناب صادق علیه السلام بوده
 شیخ روایت طریقت از حضرت بسیار بودند که من جمله او نیز بسطامی که سلسله از آن بزرگوار

جاری بود و فرزند ارشد حضرت محمد بن علی که در حیات آن بزرگوار رحلت نمود که از کمال تمام
 و فضل حضرت محمد را اعتقاد این بود که امام بعد از جناب صادق علیه السلام محمد بن علی است و
 از این جهت که جمع گیری با حضرت کرده بودند و بعد از رحلت حضرت پسری از آن بزرگوار
 باقی ماند محمد نام و دین یار و سالکی گردید که آن محمد بن علی اعتقاد بامامت محمد کردند و گفتند نصیب
 بر سبک بود و تو نصیب امامت پسری کردی باید بعد از حضرت امامت پسرا و قتل شود و از جناب
 صادق علیه السلام پرسید می گردند محمد را و اعتقاد بامام موسی کاظم علیه السلام کردند و سلسله
 آنها تا این زمان باقی است در آنها سلطنت با خلفای ائمه است و در حسن صباح با داعی خلافت
 از خلفای ائمه پیروی میفرمودند و فرات از آن هم در گوشه و کنار اسمی از آنها هست و از جمله
 شاخ حضرت ابو الخطاب بود که بعد مرده و شد بواسطه اینکه از دعوت نجف حضرت صادق
 علیه السلام فرموده و خبر دادند با حضرت آن بزرگوار را و ما خوانند و از این کار روع نمودند
 و فرار شدند همان نحو بیعت میکردند با حضرت صادق علیه السلام و ما خوانند و فرمودند در
 این شهر همان پسران افتاد و خارج مدینه چادر و همان کار مشغول بود و جمع گیری هم با او
 گردیده بودند و بعضی را در اخبار بسیار از تبریک از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده است و
 فضل این بزرگوار از شاخ آن بزرگوار بود و سلسله پیغمبری که سلسله بانی ریاضی باشد از
 آن حضرت جاریست و بطریق دیگر هم سلسله پیغمبری را بیان کرده اند باین طریق که ابو یزید بسطامی
 از شیخ شافعی نقل کرده است او از حادث مجانبی و او از بشر حافی و او از سمری نقلی
 و او از معروف کنی و این اختلاف از همان است که ذکر شد زیرا که جناب ابی یزید بعد از آنکه

نجدت صد و سی و نه تن از شاخ رسید صفای حضرت صادق علیه السلام را بر کرد و حضرت
 شافعی هم چنانکه باید از جناب امام موسی کاظم علیه السلام اجازه یافت چنانکه گذشت
 ابو یزید بیت صحبت آن شاخ داشت اجازه شحوت از جناب صادق علیه السلام گرفت
 و بعد از جناب صادق جناب امام موسی کاظم عثمان جانشین حضرت بود و شجره زیتونه
 الهیه بود و از حضرت شاخ بسیار در طرف بودند و چون مدتی حضرت در حبس بود و بود
 و شاخ طرف دست پس آن حضرت شد و بدین فرج ابراج آنها از اعتدال کشت و حبس دنیا
 غالب شد بواسطه اینکه از صحبت حضرت در بود و بدین فرج تاثیر آن بزرگوار در وجود
 آن اصفی کشت بواسطه جمع اموال بسیار از حضرت در نزد آنها مطلوب عرض شد
 و بعد از رحلت حضرت دعوت جناب صادق علیه السلام آنها انکار امامت آن حضرت نمود
 و بعضی گفتند که پدرت نموده است و در حیات است امام غایب است و بعضی گفتند که پدرت
 لکن امامت بر حق قطع شد و واقعه غیب این شاخ شدند که از راه گشته و از دین برگشته
 و جناب شافعی نقلی را با حضرت شافعی گفته اند و این شافعی است او با آنکه گذشت که شیخ شافعی
 غنی از حادث مجانبی و او از بشر حافی و او از سمری نقلی و او از معروف کنی و او از زمان
 آن بزرگوار بعد از آنکه برادر آن حضرت می شد امامت او در احوال جمعی گردیدند و بعد کار
 فتوای هم رسانید و بعد از آن حضرت فرزند ارشد آن بزرگوار حضرت صادق علیه السلام عثمان و
 جانشین آن حضرت شد و شجره طحویه الهیه گردید و شاخ آن بزرگوار بسیار بودند و جناب معروف
 کنی که بسیاری از سلاسل صوفیه با حضرت شافعی بودند و از این جهت سلسله او را امام السلاسل مینامیدند

مرده

از آنجا که مجاز بود نسبت جناب معروف بطریق دیگر نیز ذکر کرده اند که آنحضرت آنقدر وقت
 نموده از داد و دطالی داد و از حجب عجمی داد و از حسن بصری و دانستی که اینها منافات ندارد
 با هم چنانکه گذشت و سلاسل بسیار از جناب معروف از جناب سمری و از جناب حمید جاری
 و بسیاری از آنها منتقل شده و یا آنحضرت پیدا کرده حق در آنها باطل و سلسله یافته که آنحضرت
 با باطل نباشد و جامع ظاهر و باطن و صورت و معنی و شریعت و طریقت و آداب و سنن و شریعت
 و طریقت است در آن روایت دقیقه از دقایق شرح انوار یا اغفال دقیقه از دقایق طریقت
 مطهر سلسله علویه رضویه معروفه نعمه اللیت است پس هر کس مدعی انتساب باین سلسله باشد
 باید مدعی شود در این سلسله شود ولی اعتبار با آداب شریعت مطهر باشد یا دقایق سنن و آداب
 فرو گذاشت کند انکس از بطریق خارج خواهد بود و نه منسوب باین شیخ بطریق زیرا که طریقت نیست که
 تصحیح شریعت و تحقیق نیست که انصاف بحقیقت احکام شریعت بعد از آن بزرگوار فرزند جلیل
 آنحضرت امام محمد تقی همان جانشین آن بزرگوار گردید و بعضی از شیعیان و صغیرین آنحضرت
 گفتگو میکردند و آنحضرت ابهامی شافی میدادند و بعد از آن بزرگوار فرزند ارشد آن بزرگوار
 امام علی نقی خلیفه و جانشین شجره ملکوتیه گردید و خرقه شهر و دیان یک و ایت آنحضرت
 منسوب است و بعد از آنحضرت فرزند آن بزرگوار امام حسن عسکری علیه السلام خلیفه و جانشین و
 شجره ملکوتیه گردید و مشایخ آن بزرگوار بسیار بودند که در زمان حیات آن بزرگوار تبلیغ احکام
 مینمودند و از طایفه پیغمبریت برای آنحضرت میکردند و بعد از رحلت آنحضرت که خرقه و ایت
 خطاب غیبت مستور ماند مشایخ روایت طریقت و میان شیعیان بودند و تبلیغ احکام مینمودند

اتصال

و بعضی از طالبان این میکردند و شیعیان هم بواسطه معروف بودن مشایخ و رجوع بسوی آنها
 در وادی خود سری نمیکردند و مشایخ هم در باب محتاج خود و شیعیان رجوع بحضرت قائم
 عجل الله فرجه مینمودند و از آن بزرگوار محتاج خود را اخذ نموده تا اینکه زمان غیبت کبری
 رسید و مشایخ معروفه از میان شیعیان رحلت کردند و آنها هم که آداب شیخ آموخته بودند
 و معرفت یافته داشتند به ارشاد فرامیفتد و بعد از آنها اهل ادیان آنها که شیخ را با هم گرفته
 بودند و بر همان تقلید پیرایه اسم شیخ بر خود بسته بودند بدین اینکه لوازم شیخ را بجا آورده
 باشند چون اهل سنت شیخ را ملت قرار دادند و همان اسم شیخ خود را میبردند و با عاقبت
 و حجت میکشیدند و این احمیت بدین پیدا شده و لمباح نفس عاید نزاع داشتند و چون در میان
 آنها کتب اجتهاد بسیار بود و آنها هم دست بس مشایخ میزدند و کتب اخبار و آثار مشایخ
 سلف رجوع میکردند و بتدریج چون عاید بتدوین کتب پیدا شدند و از آیات اخبار جمله
 مشابه که محتاج بدین بود اشتباه احکام مینمودند و طریق اجتهاد در میان آنها بتدریج مدوح یافت
 و بعد از مدوح طریق اجتهاد محتاج شدند به رجوع کردن باصول فقه آنها و ترتیب کتب فقهیه
 دادند چون عاید و روز بروز در طریق اجتهاد این زمانها که مسائل اصول افتد
 دست پیدا کرده است که این عمرای فقیل و فاضل آن نیکند که غریب فقه اند و بی علم
 السلام از میان میرود و جناب فرمود و شیخ راضی رحمه الله علیه بوقت خطاب
 باین ضیف نمود و فرمود و لیک ما الاصول حرام و الله ما الاصول ملک الله این
 زمانها وضعی شده است که موافق فرمایش آنمردم میتوان گفت اشتغال این فن اصول حرام

زید که اشغال این اصول و وقت فهم اخبار را بر او سلفه متعبد را در فهم اخبار کند و می کند چنان
از بعضی نقل شده است که فرمود (انجمنه و ن مخطون فی اذکارک المفاہیم لغزیه الان)
بدانکه شجره مشایخ هر یک از سلاسل صوفیه منضبط بوده و چون عمده بر این بر توجت و اخذ
طریقت پیروی کردن و تحت آن نص صریح بود تمام اہم مشایخ و ابلع مخط بہم نص بود
اگر چه از صحیح چون تمام تحقیق است بر تر است از مقام تقلید و دلالت کافی تر است از نص
صریح لکن شخص ساکت تا اول تمام تقلید و انقیاد نماید از برای او اصریح که تمام تحقیق است
در اغلب حال شود و آنکس که پیش از تمام تقلید بر اسی او اصریح حاصل شود و بعد بعلت آن
از صحیح تمام تقلید برای او حاصل شود کم است پس میگوئیم کہ طریقت بھر در بیان کہ مشہور است
شیخ شہاب الدین بھر در دست بیک طریق متنی میشود تحقیق مخفی و از حضرت متنی میشود
بحجاب کاظم علیہ السلام بطریق دیگر تحقیق مخفی از ابو عمر و فراخی و او از او پس فرنی و او از
حاب بر الوہاب علیہ السلام و طریقت دیگر آنکہ متنی میشود شیخ حنید و بطریق دیگر متنی میشود بحجاب
امام علی النقی علیہ السلام و طریقت او ہمہ بیک طریق متنی میشود بحجاب باو علیہ السلام و
بطریق دیگر متنی میشود باو پس فرنی و سلسلہ صفویہ متنی میشود شیخ حنید رحمۃ اللہ علیہ و سلسلہ
چشتیہ متنی میشود باو بر اہم او ہم علیہ الرحمہ و سلسلہ نقشبندیہ کہ از خواجہ بہا الدین نقشبند
بخارانی جاریست شش واسطہ متنی میشود شیخ احمد غزالی کہ از خلفای سلسلہ نعمۃ اللہیہ میباشد
اگر چه بعضی مدعی میباشد کہ سلسلہ نقشبندیہ متنی میشود و خلیفہ اول و سلسلہ صفویہ متنی میشود
بحجاب صادق علیہ السلام و بطریق دیگر متنی میشود باو بر اہم او ہم باو بطریق کہ ابو زید

اخذ کرد از تحقیق مخفی و او از عارف مجاہبی و او از بشر حافی و او از سری سقایی و او از معروف
کرمی و او از فضل عیاض و او از ذوالنون صری و او از ابراہیم اہم و او از حسن بصری
و او از مہر الوہاب علیہ السلام و سلسلہ معروفہ بہ سیر حاجات متنی میشود شیخ حنید و سلسلہ زکائیہ
متنی میشود شیخ شبلی و حضرت اخذ کرده است از شیخ حنید و سلسلہ بکاشیہ متنی میشود بحجاب کاظم
علیہ السلام و سلسلہ حیدریہ کہ غیب بقلب الہ بن حیدر توانی است متنی میشود باو بر اہم اہم
و سلسلہ قادریہ متنی میشود شیخ شبلی و او از شیخ حنید اخذ طریقت کرده است و سلسلہ شیخ نجم کرمی
متنی میشود و کبیل بن یاسینی و بطریق دیگر متنی میشود شیخ احمد غزالی و سلسلہ نورچشتیہ متنی میشود و بحر
اسحق ختانی و از حضرت شیخ نجم کرمی و سلسلہ ذہبیہ متنی میشود و خواجہ اسحق ختانی و سلسلہ مولویہ
متنی میشود شیخ نجم کرمی و سلسلہ علیہ عالیہ رضویہ نعمۃ اللہیہ کہ در این جزو زمان این ضعیف است
فقراء این سلسلہ مشہور و سر فرار است متنی میشود بحجاب شیخ معروف رحمۃ اللہ علیہ و بحجت بن
جستن اسماء مبارکہ مشایخ سلسلہ علیہ و استمداد خودن از ارواح طیبہ آن بزرگواران
مشایخ اجازه خود را در این مختصر درج نماید پس میگوئیم کہ این ضعیف سلطان محمد بن حیدر محمد بن
سلطان محمد بن و محمد بن و محمد بن الحاج محمد بن طیب اندار و اہم کہ از طایفہ بخارا
میباشیم و این طایفہ ہم ظاهر و موافق فرامین سلاطین صفویہ معظمہم اللہ بجانہ از عرب از قبیلہ خزاعہ
و غنوب سلیمان صرخر و داعی میباشد توبہ و یقین ذکر یافته ایم بر دست انکسی کہ نسبت باین ضعیف
بزرگ روح ازین بود و بجات ہندہ این ضعیف بود از جناب شیخ و مخی سازندہ و بشایخ نور
بعد از آنی کہ مہماد و طلب تحصیل فنون رسمیتہ بود و از بچک عقدہ دل کشد و بحجاب حاج

آقا محمد کاظم رضائی لقب بجا و تعلی شاه و آنحضرت توبه و یقین بر دست جناب حاج آقا
زین العابدین شریانی یافته و خلیفه و جانشین جناب حاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم
الحاج محمد حسن قزوینی اصل شیرازی الملقب بجهتعلی شاه المدعو بنائب القدر و آنحضرت
جانشین جناب حاج میرزا زین العابدین شریانی الملقب بجهتعلی شاه و آنحضرت خلیفه بود از جناب حاج
محمد جعفر قزاقی الملقب بجدوب علی شاه و آنحضرت توبه و یقین یافته بود از جناب آقا محمد حسین اصفهانی
الملقب بجهتعلی شاه و خلیفه و جانشین آن بزرگوار هم بود و آنحضرت خلیفه جناب نورعلی شاه اصفهانی
المولود و توفی الاصل بود و آن جناب بخلاف جناب سید معصوم علی شاه دکنی و خویش بود و آنحضرت
فرستاده جناب شاه غیرضای دکنی بود که لقب بود برضا علی شاه و آن جناب خلیفه جناب شیخ
شمس الدین دکنی بود و آنجناب خلیفه جناب شیخ محمود بود و آنجناب خلیفه جناب میرزا شمس الدین
ثالث حسینی زاد بود و آنجناب خلیفه جناب میرزا کمال الدین عقیقه الحسینی و آنجناب جانشین
شاه شمس الدین محمد حسینی و آنجناب خلیفه میرزا حبیب الدین محبت الله حسینی و آنجناب جانشین
شمس الدین محمد حسینی و آنجناب خلیفه میرزا برهان الدین خلیل الله حسینی و آنحضرت جانشین میرزا کمال
الدین عقیقه الله حسینی و آنحضرت خلیفه جناب میرزا حبیب الدین محبت الله حسینی و آنجناب خلیفه
میرزا برهان الدین خلیل الله حسینی و آنحضرت خلیفه جناب آقا قطب الاقطاب شیخ نورالدین
نعت الله ولی کرمانی و آنحضرت بعد از عقیقه الدین بن عبد الله بن اسعد الباقی البیوی و آنحضرت
بعد از شیخ رضی الدین صالح بربری و آنحضرت بعد از شیخ کمال الدین کوفی و آنجناب از شیخ
ابوالفتح رحمه الله علیه و آنجناب بعد از شیخ ابودین و آنجناب بعد از شیخ ابوسعید و الاصل

و آنحضرت بعد از جناب شیخ ابولبرکات آنحضرت بعد از شیخ ابوالفضل بغدادی و آن جناب
بعد از قطب الاقطاب شیخ احمد غزالی و آنجناب بعد از شیخ ابوبکر عبد الله النجاشی و آنجناب
بعد از شیخ ابوعلی الککائی و آنحضرت جانشین معید بن سلام المشهور بابی عمرو مغربی و آنحضرت
خلیفه ابوعلی کاتب مصری رحمه الله علیه و آنحضرت جانشین ابوعلی رودباری و آنحضرت
خلیفه جناب سید الطائفه ابوالقاسم محمد بنید بغدادی و آنجناب خلیفه خال خود شیخ سیری
تقطعی بغدادی رحمه الله علیه و آنجناب خلیفه غوث الملوکین شیخ ابومحمود معروف بن
علی الکرمی و آنحضرت ازین اجازه ارشاد و دستگیری داشت از سلطان طریقت برهان
حقیقت مصدر هدایت منظر کرامت الامام العلام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه
و بطریق دیگر آنحضرت از شیخ داد و دطائی رحمه الله علیه و آنحضرت از جناب حبیب عجمی رحمه
و آنحضرت از حسن بصری و آنحضرت از جناب مولی الموالی میرزا المومنین صلوات الله علیه
و دانستی که این منافات ندارد با هم زیرا که برای سالک و سنی نسبت میتوان باشد
نسبت بیعت نسبت صحبت و تربیت نسبت اجازه و ارشاد و میشود که بیعت باشی کند
و صحبت باشی و یکبار اجازه ارشاد از شیخ دیگر داشته باشد و تمام این بزرگواران
علیهم السلام که ذکر شد نص صریح بر توحش اینها بوده و علاوه نص صریح برای اعلی
سلاک از صریح هم بر جوار پیروی و تقلید حاصل میشود و بعد از نص صریح و از صریح قدری
در مائل کردن نماید و طاعت طاعت گفته و موث قوت پیروی و استحکام تقلید
میشود باعث ترس و اضطراب پیروی باب یازدهم در بیان احتیاج خلق

بسیار و مرشد و جود عقلیه در این باب بسیار و جود عقلیه بسیار است (فصل اول)
 در بیان جود عقلیه که دلالت دارد بر احتیاج به علم وجه اول بدانکه انسان از اول
 خلقت حیوانی است بفعل چه غالب او بهیبت باشد و چه بهیبت چه برود برابر باشد
 و چون بین تیرد شد میرسد شیطنت نیز بالفصل شود و جود او و استعداد انسانیت که
 فطره ولایت و ولایت کونیه و استعداد قبول پیوند ولایت باشد در او مخفی است زیرا
 که آن سه قوه در او بالفعل است این استعداد ولایت تکلیفی بالقوه است و بهیبت
 از او نیست و بهیبت بهیبت بالقوه است و بهیبت نیامده است مخفی باشد و بیشتر معلوم
 که تمام اعمال و احوال و احوال و اخلاق علوم شخص و حکم فعلیت اخیره است باطنی
 که بهیبت که بر انسان غالب است آنچه از فعلیات که از اعمال و احوال و احوال و احوال
 شخصی حاصل شود تمام راجع بهیبت اخیره باشد چنانکه فرموده انصاف فی اوصالی
 و آیاتی که دلالت دارد بر اینکه کافر از اجزای او و همه در از او تمام اعمال بخیرای سوء
 اعمال و مؤمن از اجزای او و همه در از او تمام اعمال بخیرای احسن اعمال آنها دلالت دارد
 بر همین مطلب که کافر فعلیت اخیره آنها شیطنت کفر است تا زود و زود آن در حکم
 همان شیطنت کفر خواهد بود چنانکه مؤمن فعلیت اخیره او لطیفه ایمان و انسانیت خواهد بود
 و تمام اعمال اگر چه زشت باشد بحکم همان ایمان خواهد شد پس اگر انسان قریب شود
 با کسی که صفات انصاف بر او غالب باشد و عبارته اخیری اگر متصل شود و یکی که
 در کفره نور ملکوت باشد البته آن انسانیت که ملکوتی است بالقوه باید بهیبت بهیبت

و شیطنت کمال رسد و انسانیت مخفی ماند یا باطل شود که مرده فطری کرده و از این جهت
 فرمودند که من له یکنی له فیرین مرشد و کن الشطان من غفنه
 و مراد از این اتصال همان اتصال پیوند نور است بواسطه بیعت کردن و عهد و پیمان
 دادن بطرفی که مقرر بوده است پیوند نور همان پیوند و ریت است که مکرر ذکر شده که صورت
 ملکوتیست که بواسطه بیعت فعلی بل باع می شود و فعلیت اخیره انسان می گردد و ایمان و احوال
 می شود و آنچه فرموده و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشاره به این
 صورت ملکوتی بیعت گیرنده است وجه دوم این است که انسان در اول حال غافل
 از خیرت و فرورفته در شقیات نفسانی که غیر شقیات حیوانی و شیطانی هیچ نمیداند چون کسی که
 در بیابان بی پایان خوابیده باشد و خدین کوره راه بیابانهای مهلکه از آنجا نمایان باشد
 و شاه راهی که با بادی برود کم باشد اگر کسی او را بیدار کند یا بعد از بیداری آگاه بخند
 که شاه راه کم است این کوره راه بیابان مهلک است البته بزودی هلاک شود و
 آن بیدار کننده و آگاه کننده چون نبی و قساست یا صاحبان قلم نبی که پیوسته میگویند
 که خلق در بیابان بر ایه افتاده اند و راه دارند و این شخص بعد از بیداری و انصاف
 باینکه در راه نیست و اینکه راه بیابان مهلک است خود و طلب راه و راه بیابان
 اگر چه صاحبان قلم هم این احتیاج برایشان را گوشزد میکنند که اگر این کس و ایمان آنها را
 نگیرد و بزودی هلاک شود چنانکه در خبری است که انت بطریق السماء اجعل منک
 بطریق الارض فان طلبک فی سبیل لا وجه نوم این است که انسان بکلی جمع بخیر

باید از آنکه در راه بیابانهای مهلک از آنجا نمایان باشد

موصوف است بصف امکان فطری تعلی است گویند چون تکلیف اختیار و حق
گوین است بحسب اراده و اختیار نیز انسان بی تعلقی نیست چنانکه از حال خود شخص
و بعد از حال دیگران بحسب شود و عیان معلوم است که آنی بدن تعلقی نیست
و هر چه غیر از شجره ملکوتیه الهیه باشد که انسان باو تعلق و زود نماید و از دست برد
اگر چه در دم مرکب باشد و انسان دست عالی از آن جدا و سواى شجره الهیه که باقی باشد
درخت از دست انسان نهد و چنانکه در خبر است که هر نسبت به خلت منقطع در روز قیامت
مگر نسبت فعلی که فی الله باشد و آن نسبت فعلی فی الله همان پیوند ولایت است
یا سبب پیوند ولایت حاصل شود پس ممکن در فکر آخرت باشد باید تعلق خود را بچیزی قرار
دهد که از دست او نرود و کما قبل هر چه از وی شاد گشتی در جهان از خرق
او بیدیش از زمان را آنچه گشتی پس گشت شاد شد آخر از وی جت و چون باشد
از تو هم بجهت تو دل بروی منه پیش از آن که بجهت از تو بجهت کل شیئی مالک
الا وجه اشاره به پیوند ولایت است که وجهه باقیه الهیه است این پیوند ولایت
بدون رسیدن بحدست کسی که مافوق باشد برای بیعت گرفتن حاصل شود
وجه چهارم این است که انسان از باب مخوف بودن و بفضیلت حیوانیه و
چون درختی است که بار او تلخ و مرکب و نیز تلخ باشد و بواسطه انسانیت که بالقوه
دارد مثل استعداد پیوند خوردن آن درخت تلخ است که اگر پیوند بان درخت برسد
و باغبان تربیت آن پیوند کند و شاخهای تلخ را تبدیل بچشمنده کند که آن پیوند قوت گیرد

برک و پیوند آن درخت شیرین شود اگر چه عروق تلخ او هر چه بکشد تا بان پیوند برسد تلخ
باشد و تمام انسانیت باشد لکن چون این آب تلخ را بان پیوند رساند طعم او شیرین نیست و
تمام شود که معنی لَیْجَرُ لَهُمُ الْحَسَنُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و معنی او لَیْكَ
بِذَلِکَ اللَّهُ تَسْلِيَةً لَهُمْ حَسَنًا این است که آنچه تلخ بود و سهم چون بان پیوند
شیرین شد و نافع پس اگر خواهد انسان که بار او شیرین و برک و بی نیست باشد باید خود را
باغبان الهی برساند که پیوند شیرین شجره ملکوتیه را بوجود آورد برساند و الا برک و پیوند
او تمام برای آتش خواهد بود و چه بنجم این است که انسان پیوسته در کار است
و از هر فعلی که از او صادر شود فعلیت در نفس او حاصل گردد و از هر شهودی و مسموعی و
سایر درکات و تخیلات و فعلیتی برای او حاصل گردد پس اگر پیوند ولایت بوجود
رسیده باشد آن فعلیت در صفحه بالائی نفس حاصل شود و آن علم رو به علم و در او
علم صورت بندد و الا آن فعلیت در صفحه حیوانی نفس و آن ادراک در او حاصل خواهد
و آن فعلیت بینه نفس و آن علم جل مرتب داده الیها گردد و از اینجا است که فرمود
در اخبار بسیار با اختلاف لفظ که اگر بنده بمقادیر سال در تحت میزبان خانه کعبه نهد
خدا کند که روزگار را روزی دارد و بشمارا نماز کند و ولایت علی بن ابیطالب
علیه السلام را نداشته باشد او را خداوند برود در آتش جهنم اندازد زیرا که
تمام آن عبادات او در صفحه حیوانی نفس فعلیت حاصل کند و فعلیت صفحه حیوانی
نفس است که صاحب صفحه حیوانی نفس زنده اوصالی هر دو برای او یکسان است

راستمانی کند خلق کردی چو بس کسی در میان بگذشتی و اخباریکه در کانی در باب اینکه زمین
 تحت قیود باشد نقل شده است تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق بوسی حجتی که همه را
 این است که خلق محتاج به علم و در بعضی از آن اخبار اشارت به همین تعلیل احتیاج خلق شده است بوسی
 و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه اگر در روی زمین باشد کمر و نظریکی از آنها تحت خواهد بود و در
 دلالت دارد بر احتیاج خلق بامای و در بعضی اخبار اشارت شده است بهین علت اخباریکه دلالت
 دارد بر وجوب معرفت امام و در شبهات بوسی او دلالت دارد بر احتیاج خلق امام و اخباریکه
 دلالت دارد بر اینکه خداوند تعالی شانه اباد دارد و از اینکه جاری سازد اشارت را که باب
 دلالت دارد بر احتیاج خلق به علم و در شبهات اینکه خلاصی از این مجسم و فخریم را در پیروی و قدا
 با امام قرار داده است بدون این سبب خلاصی و فخریم محال است یا اگر بجزیه حاصل شود تا در
 و تا در حکم نهاده و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه شناسائی حقیقی و عبادت حق مختص است با
 بزرگواران علیهم السلام و پیروی آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق به علم و اخباریکه دلالت دارد
 بر اینکه ذر ذره الامر و سانه و باب اندکی و متغیای جمیع خیرات طاعت امام است بعد از معرفت
 دلالت دارد بر احتیاج خلق بوسی واسطه بین آنها و بین خدای آنها و اخباریکه دلالت دارد
 بر اینکه کسی که قرار میدهد اگر باید در طلب خدا و خط آن مبداء باشد و در خدا و خط او یا بوجی یا
 دانسته باشد یا ناخذ کردن از صاحب حجتی و چون خلق صاحب حجتی نیستند باید رجوع کنند به صاحب
 وحی یا بوسی مازون از صاحب حجتی تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق بوسی معلم و در
 و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب طلب علم دلالت دارد بر احتیاج بوسی معلم و در اخباریکه

دلالت دارد بر قسم خلق به قسم یا چهار قسم دلالت دارد بر احتیاج بوسی معلم بجهت اینکه آن
 دلالت دارد بر اینکه مردم عالمند یا معلم یا بیج یا غایب یا سواد و در بعضی اخبار عالم معلم و تحت
 این دو دقایق باکتاب میباشد چون همه مردم عالم نیستند پس محتاج به تعلیم تا از زمره سواد و غایب
 و بیج و باکتاب نباشند و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس میسر و نباشد از برای او اما
 یا امام ظاهر و عادی خواهد بود و مردی مردن حالت یا مردن کفر و نفاق یا مردن ضلالت تمام آنها دلالت
 دارد بر احتیاج خلق بوسی امام و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه اسلام شریک خط خون و
 مال و عرض و جواز شایع و توارث فایده ندارد که راجع به چهار روز و نباشد است اخباریکه
 یعنی فایده خبری مرتب بر ایمان میشود و ایمان هم تفسیر شده است بوجول در هر امر و معرفت
 امر الله علیهم السلام تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج بوسی کسی که بواسطه او شناسائی هر امر
 و دخول در امر آنها حاصل شود و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس عمل کند بغیر علم اگر نمی
 خاک کرده است خواهد بود و میباید او اکثر از آنچه صلاح کند یا عمل او را در او و در خواهد کرد
 خدا یا ندانند خواهد کرد او را صریح میگرداند از خدا تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق
 بوسی معلم خاب حاج آقا زین العابدین شریفی در بیان السیاحه در بیان احتیاج شیخ و مشد
 بنفر باید پرسید و نامد که جانشین مانتد تر بنفر باید که اکثر تحقیق عرفا و اغلب سالکین سبک است
 تصریح نموده اند که در سلوک راه دین وصول به عالم تعین بر هدایت است بر شناسائی که صاحب
 ولایت صاحب تشریف باشد که در تحت تربیت او و آید شیخ نه بر تربیت نماید با کمال رسد
 چنانچه حضرت موسی علیه السلام با کمال استعداد و قربت نبوت و در تحت رسالت او و الواعزی

در بدایت حال مدت و سال ملازمت حضرت شیب ایماست تا تحقیق کماله حق باید
 وادی این گوی رسد بر او که چند سال بجان خدمت شیب کند و بعد از آنکه بدو
 کلیم اللهی و سعادت و کتب الهی فی الالواح من کل شیء مؤعطه و تقضیلا رسیده بود
 و مقتدای و داوره بطبی سرنیل ایماقت بود و حکمی توبه را از لغین حضرت نقل کرده خود را
 تعلم علم لدنی از علم خضر التماس ایماست نمود کما قال علیه السلام هل اتبعك على ان
 نعلمن ما علمت شد آنکه علم او را اول تحت الف بارانک لن تقطع معی صبرا
 میوید پس بدیده اعتبار در این ایست نظر نمود قطع هر چه پیرای حضرت خلایق است
 بر سر از خطر گمراهی قال النبی صلی الله علیه و آله الشیخ فی قوله کالتی فی اقیه و فی الصیفة السیاه
 ووقفنی لطاعه من سلكه و متابعت من ارشدنی تحقیق کشف اند که نقیون و مغرور
 کسی است که گمان کند که باو یکنه وصال ابی دلیل و بدرقه قطع تواند نمود اگرچه در بدایت حال
 کسی حاجت نیست ذلك فضل الله يؤتیة من یشاء این تحب که در زمین لها خیر
 نظر غایت حق بقدر و لکن هر گجا آن تخم بدید آید در پرورش آن نیابت حق بر شد نه نائب او
 حاجت افتد در کافی روایت شده از سید اوصیاء ان الناس المواعظ رسول الله الی
 ثلثة الوا الی غایه علی هدی من الله فداغناه الله بما علم عن علم غیره و جاهل
 بدیع العلم لا علم المعجز عما عند قدس النبوة و النبوة عن غیره و مع علم عن غایه علی سبیل هدی
 و جانب قابل تقدس بانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که هر چه
 اخیر و دالت است بر اینکه ناچار است مردم را از ارشاد و مرشد عالمی تا اینکه حاصل شود

من الله

حاجه ایشان از علمهای بیابان مشرب به چنانچه حال میشود از برای کسی که سلوک نماید طریق ظلماتی را که
 شایسته است حدود او را بسبب گرفتن امان دیگر را که عالم محدود او باشد و در میان ال
 سلوک خلاف است در ایما یا بضر است ملک شیخ عارف یا نه اکثر اینان واجب میداند و خود
 او را و قید بود احتیاج از کلام حضرت باین حدیث متمسک شده اند از اشخاصی که وجود
 شیخ ضرر میداند و نمایند بنیاید قول ایشانرا اینکه سلوک مرید با شیخ عارف بقدر قرب است
 بسوی هدایت قدون او قرب است بصلوات از اینجاست که جناب امیر علیه السلام فرمود فی
 نفسی نجاه ملق است باو تشری کلامه به آنکه احتیاج مرید ساکت طالب طریق بهی شیخ کامل و مرید
 و اصل از وجود بسیار است اما از آنجمله ده وجه گفته میشود وجه اول آنکه راه ظاهر گفته صور را
 بدلیل در راه متساویان رفت تا اینکه روند این او هم دیده و راه بین او دو هم قوه قدوم
 و هم راه ظاهر است هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت است ساکت بقدری در این راه اول
 نه نظر دارد و نه قدم با آنکه ابتدا همه را از در و از در طلوعی و جهولی در آورده تا به یکس از خود را
 بنیائی و ساسانی این راه را نه با نه کانیات قد و کمالات گفته و ماکت ندری صفا
 الکتاب لا الايمان ولا حسن جبلنا انوار الهدی به من ثناء من عباده نا
 بیابان بین بیابان یقین باشد که بی دلیل و بدینش بتوان رفت بی پیر و تود و در خراب
 هر چند کند زمانی وجه دوم آنکه بخاند در راه صورت قطاع طریق بسیار است
 ولی رفیق توان رفت که از رفیق هم طریق گذر است در راه حقیقت که زخارف زینت بخوبی
 زین النایرجب الشهوان من الثناء والین و الفنا لیل المظفر من الذهب فی الفضة

الْحَيْلُ الْمَوْفُورُ وَالْإِسْلَامُ وَالْحَرِثُ قَسْرُ بَوِي وَشَاهِنِ جَنْدِ اَنْسِ حَلَرِ اَرْزَانِ
 بی دلیل و بدنه صاحب لایبی توان افت بجوی عشق نه بدلیل راه قدم که
 کشد آنکه در این به برهبری نرسید وجه سوم آنکه در این آیه شهادت زلات بسیار
 و عیبات کوناگون و خطرات چون بوقلمون شمار است آنکه بهمانی رو بر آه نهادند چندان
 در طایفه و شهادت مملکت افتادند و دین ایمان بر باد دادند مانند برهبری و بی دلیل
 و اهل اباحت و امثال ایشان یکی از بهر آنست که بهر شد کامل شیخ و اهل در سلوک این راه شروع
 کردند و هر یک در راهی افتاد و شبنی افتادند و هلاک شدند و آنکه صاحب سعادت بود
 در حکم شیخی درآمدند و در حمایت صاحب لایت سلوک کردند و بهر خطرات رسید و چنانکه شهادت
 و خطرات آباد دیدند که هر قدر از اهل بدعت اندک نام زلات آه و دوزخ پیش گرفتند
 من بهر شغل غفایه بخود بروم راه قطع این مرحله با هر چه بمان کردم وجه چهارم
 آنکه روزندگان راه را از ابتدا و امتحان کوناگون که سر تا سر راه از آن است شیخ را بهمان
 و راه بین زقرات آن باز نماند و گرمی طلب و صدق زادت بدو باز نماند و لطافت حسن بهر
 قبض و فسر دل از طبع سالک بیرون برد و عبادات لطیفه و اشارات شریفه و آنچه شوق
 در باطن او پیدا شد و شاهد مراد از پرده حجاب غریب برآمده روی نماید چنانکه فرموده است
 بِرِیْمَالٍ وَذِكْرِ فَإِنَّ الذِّكْرَ يُفْعَلُ الْمُؤْمِنِينَ ذَكَرًا وَرَدًّا وَرَدًّا
 فکر و آیهی خویش را مردانه سازد و چه نیم آنکه در این راه روزندگان سالکان طریق را
 علی بسیار و هر اخصی شمار در نهاد پیدا و بعضی را مود و فاسد غالب شود و مزاج طلب را راه

انحراف پذیرد و در این وقت بطیب طاق اصباح افتد که بهر صواب دراز از مرض و کین
 بکوشد و الا از راه باز ماند بلکه این امراض آفات میرد و از ابتدا حاصل شود اگر از راه مرض
 بحسب مزاج میرد یا دونه صاحب کند و استطاعت سلوک حاصل شود تا در پنهان با یار نیم
 نتوان بهفتن در دراز طیبیان وجه ششم آنکه سالک در این راه در بعضی مقامات روحانی
 که روح از کونت بشریت لباس آب کل مجر شود و پرتوی از نور آمار و صفات حق بدو پیوندد
 و چنانکه انوار و صفات ناقصی روحانی بر سالک تجلی کند و رسوم و اطلاق بشریت در ذوق آید
 روح در این حال در خلافت حق بدین صفا نماید و چون آینه دل صفا یافته و پذیرای تجلی روح گشته بود
 ان الْحَقُّ وَتَبْحَثُ فِي مَا اعْظَمَ شَأْنُهُ دَرْخُو يَابِدُ غُرُورٍ نَبْدِ اَرْحُصُولِ كَالِ اَوْ حُصُولِ مَقْصِدِ
 در وی پیدا آید که کسی از انبیا و اولیا علیهم السلام از این پیش رفته است و نظر عقل و حس
 و فهم او البته ادرک آن نکند که در چه زمین فاده باشد اگر نه تصرف لایت شیخ کامل و دیگر او شود
 خوف و ال ایمان باشد پس آفت حلول و اتحاد در ان مقام خرد و شیخ واقعه شناس باید تا او را به تصرف
 ولایت از این پندار غرور سپردن آورد و بیان تمام کند و آنچه فوق ان مقام است در نظر او جلوه دهد
 و بدان ترغیب و تشویق کند تا میرد از آن لذت خلاصی یابد و اگر دوباره ان مقام بر او روی نهد بدو
 معلوم کند که اینها ممالک اوست و اکنون بر این عقیقه چنان بند شود که هیچ وجه خلاصی نیابد
 مباد آن مقصد عالی نتوانیم رسید بهم که لطف شهباشین صفا کاشی چند وجه ششم آنکه
 سالک در روزه طریق هدی را در آشنای سلوک از غیب نماید و آید و وقایع بر او روی نماید
 و آن هر یک اشارتی باشد از غیب نقصان در با دنی مرتبه مرده و دلالت بر سیر فطرت و صفا که در

...

10

بسیار که نظار و بر خوردن آسانیدن و قاع باشد آنچه که نظار و بر انقاع او خواهد بود و در همان
 و اگر سبقت غالب باشد که نظار و بر خوردن پسین غلبه کردن و تسلط یافتن باشد آنچه که نظار و بر همان
 خواهد بود یعنی داعی غلبه غایت عمل همان سبقت خواهد بود و اگر سبقت کبر و کبر غالب باشد منظور از غلبه
 نخواهد بود و اگر فعلیت اخیره او پیوند ولایت شجره ملکوتیه باشد آنچه که نظار بر آن و داعی عمل او آن
 پیوند غایت عمل هم آن خواهد بود بشرط اینکه فعلیت پیوند غالب و بهیئت نسبت و نسبت انقلب کرده
 باشد و اگر پیوند ولایت فعلیت آن با فعلیت یکی از اینها یا با فعلیت همه اینها برابر باشد که حالت ممکن
 در او نباشد فعل او هم با خلاف ظهور احوال و ارجح همان حال ظاهر خواهد بود و از برای ممکن در
 از احوال فرمودند **حَبِيبٌ عَلَىٰ خَلْقِهِ لَا يَخْلُقُ مَعَهَا شَيْئًا وَ يَخْتَارُ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّنْهَا سَبْعُونَ مِائَةً**
 هر چه کبر و غلبه علت شود کفر و کفری قوت شود از برای ممکن است از برای صاحب
 ثنوت فرمودند **حَبِيبٌ عَلَىٰ خَلْقِهِ لَا يَخْلُقُ مَعَهَا شَيْئًا وَ يَخْتَارُ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّنْهَا سَبْعُونَ مِائَةً**
 و غفلت است بنده خدا اما در ذکر خداست در طاعت است بهر کار مشغول باشد و چون غافل
 ذکر خدا شود در محبت است بهر کار که مشغول شود یعنی ذکر خداست مگر از وجهه و لویه پس هر کار که
 مشغول شود در حالتی که وجهه و لویه فعلیت اخیره او باشد آن کار طاعت او خواهد بود یعنی قصد در طاعت
 ایمان غایت نیز لطیفه ایمان خواهد بود و بهر کار که مشغول شود که فعلیت اخیره او غیر لطیفه ایمان باشد
 که از آن لطیفه محلی که فقط غفلت باشد بفرموده آن کار محبت خواهد بود زیرا که غفلت نیست مگر در
 فعلیت اخیره او یکی از فعلیات غیر لطیفه ایمان باشد و بهر کار که فعلیت اخیره او انسان پیوند و
 شده باشد معلوم شد که پیوند ولایت با وجود اینکه بر وجود روح انسانی برسد گفت البته غیره

شیرین الهیه را از آن نیکو نگه داشتن و هر یک با همان شجره میویشنی که با اینک محبت بنده صاحب
 این پیوند و سبقت گیرند و انقیاد و انقیاد نسبت به مقام روح که مقام مکتوبات این دوست
 و شایسته جدائی نیست بلکه اتحاد و یکاکی است بختی که اگر این پیوند نمایان شود هر یک از آنها
 دیگری با خبر بلکه هر یک فعل و دیگر با فعل خود بیند با یکی رو می اندازد و در میان
 صادق می آید بلکه چون شجره ملکوتیه الهیه و حضرت حق است این پیوند صحن آن شجره الهیه
 این پیوند مظهر حق خواهد بود و این هم معلوم باید باشد که مظهر حق است که مظهر حق حکم ندارد بلکه حکم
 بر طاعت است مثل آینه که عاقلش در صورت ترا که در نظر نظر کند صورت آینه هیچ حکم ندارد بلکه هر چه
 در نظار و همان صورت است که اگر مظهر شفت آینه شود بکلی صورت از نظر برد و مرآت مری شود
 نه صورت و شخص در این صورت که صورت شود نه مظهر صورت این می آید **إِلَّا أَنْشَاءُ صُفُوها**
أَنْشَاءُ وَأَبَاؤُكُمْ ای کسانی که نظار آینه اندازند و نظار صورت بردارند و چون
 این پیوند با آن شجره ملکوتیه متحد است پس با همه کسانی که در کفره بود آن شجره شده اند بختی که تمام
 شیخوت یافته خصوص شایخی که در سلسله خود پیوند خورده و افتد حضرت امیر المومنین علیه السلام
 و حضرت خدی مرتبت صلی الله علیه و آله متحد خواهد بود چنانکه در انظار مومنین در واقعیه در جوار
 بصورت هر یک از شایخ دیده میشود بلکه با سایر مومنین هم متحد می باشد بحسب مقام این پیوند
 اگر چه در تن متحد نمایند و نعم ما قال المولوی علیه الرحمة فی مقام تمثیل الماخذ فی
 چراغ ارجمند آری در مکان هر یکی باشد بصورت غیر آن فرق نتوان کرد
 نور او یکی چون نورش روی آری یکی **أَطْلَبُ الْمُحْسِنِ مِنْ لُفْطَةِ قُلُوبِ**

محبت است و محبت مال مؤمن مثل محبت خون و دست و پا زمین جنت است که حق بیرون نمون
ایمان از قلب و میرود و فرمود که گمان بر کلمه که از دهن برادر ایمانی بیرون آید بدین حال است
توانی برای اینکه در خوبی محل قرار دهی و از زمین جنت است که سعی کردن در حاجات مؤمن
مقدم است بر عبادات کرات اطاعتی که و قس مضیق باشد و خواهد فوت شود و از زمین جنت
که در اخبار بسیار دارد است که کسی که در پی حاجات برادر ایمانی بر آید و خیرخواهی او را نکند
و کوشش نکند یا خداه رسول خدا خیانت کرده است و از زمین است که خلف و عده با مؤمن نهایت برادر
دارد که کسی که خلف و عده مؤمن کند بخلف کردن خدا ابتدا کرده است و عفت خدا را تعرض شده است
و از جهت زمین اتحاد است که در اخبار حدیده دارد شده است که هر مؤمنی که بین او و بین مؤمن دیگر
حجابی باشد یا از آن بخواهد و آن دخول بر او نه خدا و بدین او و بین بهشت و عداوت و برادر بد که از
سوری تا سوری و یک هزار سال راه باشد و در خبر دیگر غلظت بر سوری هزار سال و از سوری تا سوری
هزار سال راه باشد و در خبر دیگر پیوسته در غلظت خدا خواهد بود تا اوقاف که با هم ملاقات کنند و در اخبار
و یک بسیار است که کسی که استعانت جوید برادر ایمانی خود او را اعانت نکند و در اخبار حدیده
تقصای حاجت کسی که بر او ثواب است باشد یا بقضای حاجت چند نفر از اعدا که او را بر آن
عذاب کند یا قطع کرده است و لایت خدا را از زمین جنت است که در اخبار بسیار رسیده است که
یکسنگ کند از مؤمن خیر که محل حاجت مؤمن باشد از پیش خودش منع کند یا از پیش غیر او محذور کند
در حالتی که ردش سیاه باشد و چشمهایش سر باشد و تنهایش بر کوشش باشد پس گفته خواهد شد که
این چاشنی است که خیانت کرده است یا خدا و رسول خدا پس در آتش انداخته و در بعض اخبار

فرمودند

نزار

خداوند

لای

کسی که جیس کند حق مؤمن را در پانصد سال بر سر دو پا نگاه دارند تا اینکه عقی او یا خون او بریزد و خدا
نمکنند از روز خدا که این طاعتی است که جیس که در خدا حق او را پس چهل روز او را سرزنش کنند و بعد
او را امر کنند که در آتش انداخته و در اخبار بسیار است که کسی که برساند مؤمنی را یا از سلطانی برساند
یا اعانت کند بر ضرر مؤمنی بخیر بکند و آتش خواهد بود یا محذور خواهد شد با فرعون آل فرعون در آتش تا
با در میان میانی او نوشته خواهد شد البس من و حسمی و از جهت این اتحاد است میان
مؤمنین که اخبار بسیار رسیده است که هر کاه صده یا بله و خری مؤمنی برسد یا بر مؤمنی که فی الجمله
لطیفه ایمان از تحت حجب آمال و هواها بیرون آورده اند از صده و بله آن مؤمن تاثیر شوند و
مخردن کردند و در خبری المؤمن الخو المؤمن کالجسد الواحد ان اشکی شیئ منه وجبک
الذلک فی سائر جسد و اگر دو احمه من روح واحد و ان روح المؤمن
لا تشد انما الروح الله من اشیال شعاع الشمس و چون این ولایت موافق بلکه خدا
با پیوند مؤمن دیگر فرمودند که تا یکدیگر را زیارت بکرده باشد که در زیارت شما اعیان همما است
یعنی شما چون یکدیگر ملاقات کنید سبب اتحاد و یکگانی که میان شماست است و آن پیوند خود را زود یاد آ
ورده شود بعد از آنکه در تحت حجب هوا پوشیده و مرده بود و از آنجا که آن پیوند مظهر حق است و مظهر
من جنت از مظهر حکم دارد بلکه حکم برای ظاهرات برای مظهر و اخبار بسیار که بیرون از حقا قضا است
دارد شده است قریب باین مضمون که هر کس برادر ایمانی خود را زیارت کند او را زیارت کرده است
بلکه خدا را زیارت کرده است زیرا که فعلیت اخیره او همان صله ولایت است هر حکم که هست فعلیت
اخیره است و آن صله مظهر حق است و حکمی که بر مظهر است من جنت از مظهر حکم ظاهر است پس

اینها

زیارت کننده مؤمن از حقیقت ایمان زیارت کننده خداست از آنجا که این پیوند ملکوتی است
 و شیخ ملائکه است در اخبار عده است که چون بنده مؤمن قصد زیارت برادر ایمانی کند
 بشما و هزار ملک او را مشایعت کنند تا بروی نجاشه برادر ایمانی و آنجا باشد تا برگردد و نجاشه خود او را
 همراهی کنند و متصل با یکدیگر طایفه طایفه الحقیقه و جنت این است که چون قصد
 زیارت برادر ایمانی کند از جهت محبت فی الله آن لطیفه ایمان بهمان آمده از آنجا که آن لطیفه
 پیوند شجره ملکوتیه است و تحت ملکوت ارد چون بهمان آمده و خود کبر و از باب شجرت با یکدیگر پیوند
 ملکوتی بین کنند که با او همراهی کنند از جهت همین اتحاد و تحت بهمان این پیوند است که در اخبار بسیار
 وارد است که چون بنده مؤمن زیارت برادر ایمانی رود چون داخل منزل برادر خود شود و در
 حضرت جبار که حق است من اعظام تو هر چه سوال کنی تو عطا کنم هر چه نخواهی اجابت کنم و سکوت کنی
 من استعطا کنم و بعضی اخبار است هرگاه سه نفر از مؤمنین بمشغولند و در در ایمانی خود که این باشد از
 بدی او و امید داشته باشد خیر او را اگر نخواهند خدا را اجابت کند و اگر سوال کنند عطا کند و اگر زیاده
 بخوانند زیاده بدد و اگر سکوت کنند بدهد و اینها همه از آنست که در نزد اجماع مؤمنین است
 محبت لطیفه ایمان که لطیفه الهیه است شده میشود یعنی از محبت سواد و آمال و ملک و کتب خیال بیرون میآید
 و چون وفیقت آخره است بعد از زنده شدن محکم و فاعل و دعا کننده او میشود و البته خداوند
 متعال دعای لطیفه خود را که دعای خود اوست و نمیکند بلکه بواسطه نیت توجه با وی میکند و در این
 توجه آنچه مناسب است عطا میکند بدو و سبب او کافیل چون خدا را از خود سوال
 کند پس سوال خوشی را می رود کند و از جهت همین اتحاد است که اخبار بسیار

در ثواب مصافحه مؤمنین با یکدیگر رسیده است زیرا که مصافحه دو مؤمن با یکدیگر سبب شود ایمان نمایان
 شدن لطیفه ایمانی و از چون آن لطیفه الهی است در ایمان و وجود او قرب خدا بلکه ظهور خدا
 بر مؤمن و ثواب هم نسبت گرفته خدا و ظهور خدا و از جهت ظهور این لطیفه است که چون دو مؤمن
 مصافحه کنند که با هم بریزد از آنها چنانکه بر یکدیگر درخت میسوزد که با ظهور لطیفه الهیه هیچ گناه نباشد و خداوند
 نظر میکند بر محبت آن دو با هم میگیرد و رحمت خود برود و آیت است خدا در میان دست برود و داخل
 شود و یاد دست خدا بر روی دست آن کی است که استحقاق صاحب است و از جهت همین اتحاد است که
 فرمودند کسی قدرت دارد بر توصیف مؤمن چنانکه قدرت ندارد بر توصیف خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله
 السلام و چون در حین مصافحه دو مؤمن لطیفه الهیه نمایان شود و جاذب نظر الهی و رحمت الهی می شود
 و دست بند و بازو نمایان شدن آن لطیفه دست خدا میشود و همان اندازه که دست خدا میشود
 دست خدا میانه دستهای آنها داخل است تا هر کدام که لطیفه ایمان در او نمایان راست دست
 خدا بر روی دست اوست یعنی غالب است دست خدا در روی دست آن از دست خدا در دست
 دست دیگری و از جهت اینکه در حین مصافحه لطیفه الهیه قوت میگیرد و دست طرفین در آنوقت دست
 خدا میشود و تحت است که دست خود را از دست برادر خود نکشد تا آن برادر دست خود را بر او
 و از جانب رسول صلی الله علیه و آله منقول است که آنحضرت دست خود را از دست مصافحه کننده
 بر میداشت تا او دست خود را از دست حضرت بر میداشت و از همین جهت است که دست مصافحه
 بواسطه ایمان لطیفه الهیه دست خدا میشود و بوسیدن دست مصافحه کننده مطلوب است
 و همین واسطه بود که از جانب خدیجه تاب رسیده که آنحضرت هر وقت طاهر دست آن بزرگوار میسوزید

حضرت هم دست آن بنده را میسوزید و از جهت همین اتحاد است که فرمودند و انیت یون
دست احدی مکر دست رسول صلی الله علیه و آله و دست کسی که اراد میشود بان رسول خدا و انیت
مومن است که دست او دست رسول خداست بلکه دست خداست از باب همین بنایان شدن لطیفه
النبیه است وقت ملاقات مومن که اجر بسیار بر معافه و مومن در اخبار رسیده است که در
میکرد آنها را رحمت الهی و خداوند آنها مایات کند بر ملائکه و از جهت همین اتحاد است که
کسی که سروری داخل کند بر مومن آن سرور را داخل کرده است برائت می دهد و بر رسول خدا
و بر خدا و از همین اتحاد است که قضاء حاجت مومن با مقدم بر جمیع عبادات الله اند و بسیار
بر آن در اخبار رسیده است که بهتر است قضاء حاجت مومن از آزاد کردن هزار بنده و از
فرستادن هزار اسب که بر هر یک یک سوار کند و بجای بفرستد و از بیست حج که در هر یک هزار
اشرفی خرج کند و در خبری خدا را حاکم میکند در بیست که هر کس را خواهد داخل و در خبری کسی که
طواف کند بیست شوط برای او خداوند بنویسد هزار رحمت و محو میکند از او هزار رسته و بنده میکند
او هزار درجه و هزار حاجت او را برای او برپا آورد و قضای حاجت مومن بهتر است از ده
طواف در خبری از جناب باقر علیه السلام هر آنچه بجا آورم یک حج بهتر است ای من از حق قیه
در قبه ما بشما در قبه شمر حضرت بعد فرمود که هر آنچه بر ساری اهل بی را از این که بدو جمع آنها کنم
و پوش عورت آنها کنم و آنها را با تو دارم از حاجت بدون پیش گیری دوست تراست بگویند
اینکه بجا آورم و حج بجا آورم مگر فرمود ما بشما در رسیده از همین اتحاد است که اجر بسیار در اجا
بسیار برای می کردن قضاء حاجت مومن اراد شده است حتی اینکه در خبر است که کسی که کسی را در

حاجت مومن خداوند بسیار اندازد و او را بشما و چهار رکعت قدیمی بر مدار و مکر آنکه خداوند را
او خسته نباشد کند و بنده محو کند و درجه بلند کند و چون فارغ شود برای او خداوند ثمان اجر بخ
کننده و عمره بجا آورد و بنویسد و در خبر است از جناب صادق علیه السلام که قدم بردارم در
حاجت برآورم مومن خود و دست تراست بسوی من از اینکه از او کنم هزار بنده و چهار بنده
هزار نفر بر هزار اسب بنماید و او را از جهت این اتحاد است که اخبار بسیار و اجر بسیار
در اطعام مومن اراد شده است از صد و هشت عسلیم السلام و در خبر است که اطعام مردی از
مسلمین دست تراست بسوی من از اینکه اطعام کنم صد هزار یا بیشتر از غیر آنها را و حال اینکه
فناوت نیست مگر بهجت همان بنویسد ولایت که داخل دل مسلم یعنی مومن میشود و آن بنویسد ملکوت
صاحب آن مومن است بلکه آن بنویسد نور حق است تعالی شانه و بهجت شرافت این بنویسد
که اگر کسی که کافر باشد یعنی منکر باشد آن بنویسد را خدا خوردن او مورت عذاب است خاتم
در خبر است که کسی که میر کند از غذا که در احوال است بر خداوند که بر کند خوف او را از خوف
چه طعام دهند مومن باشد و چه کافر و در خبر است که کسی که طعام خوراند مومنی را بعد از یک سحر خور
احدی از خلق خدا اجر او را انداند ملک مقرب نبی مرسل مگر خداوند تعالی در خبر است از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که کسی که بخورد از بنویسد یک شربت آب اراد حق که آن مومن قدرت آید
باشد بر آب عطا کند خدا با و بهر شربتی هزار رحمت و اگر آب بد مومن اراد حق که قدرت آید
باشد بر آب مثل این است که آزاد کرده باشد بنده از او لاد حضرت بمعجل و در خبر است که
کسی میگوید که ذکر شد اصحاب در خدمت جناب صادق علیه السلام عرض کردم من نهاده شام

نخورد مگر اینکه با من است از مؤمنین و نفری باشد که فرمود آگاه باش که فضل آنها را
 بیشتر است از فضل تو بر آنها عرض کردم با اینکه من مال خود را بر آنها صرف میکنم و جلال آنها را
 خدمت میکند فضل آنها بیشتر است فرمود بی آنها که داخل میشوند بر تو داخل میشوند بغیرت و بیشتر
 عیال تو وقت پیرون فقر پیرون میرند و ثواب تو را و ثواب عیال تو را در خرد و بیکار است که
 چون داخل میشوند داخل میکنند رزق بسیار را از جانب خدا و چون پیرون پیرون پیرون پیرون
 با مغفرت تو و عیال تو و در خبر نیست از جناب با و علیه السلام که فرمود ویرانه طعام خور اعم مردم
 دوست تراست بوی من از آن که درون فقری از مردم کسی عرض کرد که اتقی خدا راست فرمود
 ده هزار نفر و در خبر دیگر کسی که طعام خوراند برادر ایمانی خود را و او شل کسی است که طعام
 خوراند صد هزار از مردم دیگر را و امثال این اخبار از خدا صاحب پیرون است و بهجت همین
 اتحاد است که اگر تمام دنیا را یک نعمت کنی و آن نعمت را بوی من بخورانی سیراف نموده و از بهجت
 همین پیوند ولایت است که اتحاد دارد با صاحب پیوند بیکار خداوند که اخبار بسیار دارد
 شمار دارد شده است برای کسی که مؤمنی را بپوشاند چه بجای تابشانی و چه جائه رستگاری
 و خبر است کسی که بپوشاند مؤمنی را جائه بهجت و بیکار او با اعانت کند او را بیکار که فوت
 معیشت او در آن باشد خداوند موکل سازد بر او و عیال و هزار ملک که طلب مغفرت میکنند
 برای هر کس که بجای آورد تا نفی ضرورت و در خبر است که لا يزال فی ضمان الله ما دام علیه ملک
 و در خبر دیگر که کان علی اللیلان بکسوف من ثیاب الجنة و آن یقون علیه سكرات
 الموت و ان یوسع علیه فی قبره و ان تلقی الملائكة اذا اخرج من قبره

بالقسط هو قول الله عز وجل ان لا یسألکم الله عنکم الا بما اوتیتکم و هذا یومکم الذی کنتم توعظون
 و بهجت همین اتحاد است که اخبار و خبرهای متکثره بر اکرام مؤمنین وارد شده است
 و در خبری کسی که بیاید پیش برادر ایمانی خود پس اکرام کند او را این است و خبر این نیست که خدا را
 اکرام کرده است پس وجه این پیش از این معلوم شد که مؤمن با حقیقت لطیفه ایمان که فعلیت
 اخیره اوست و شخصیت او همان لطیفه است و آن لطیفه چون پیوند خود ملکوتیه الهیه است و
 اسم خدا و بوی شمع خدا و بوی مطهر خدا و بوی حق است تعالی پس اکرام مؤمن اکرام حق خواهد بود
 و اکرام رسول و اکرام الله بدی عظیم السلام و اکرام سلسله شاخ او و اکرام صاحب او خواهد بود
 و در خبری از جمله خبرانیکه اختصاص داده است خداوند با مؤمن این است که شایسته
 او را به نیکی کردن با مؤمن یعنی این لطیفه را خداوند در دل مؤمن بگذارد که از علامت صدق
 ایمان این است که در خود میل احسان کردن مؤمن بیاید و بعد فرمود که فیت یلی کردن بسیار
 یعنی بسیار دشمن بسیار را و او را بسیار احسان کردن چرا که خداوند میفرماید وَ یُؤْتِیْهِمْ
 عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ مِنْهُمْ خَصَاصَةٌ یعنی حالت مؤمن این است که برادر ایمانی را
 بر خود مقدم دارد اگر چه هیچ نداشته باشد پس فرمود و مَنْ یُؤْتِ شَخْخَ نَفَقَ وَ لَسَّ لَهُ الْفَالِاحُ
 یعنی کسی که خط کند خود را از غل نفس بر چند خیز داشته باشد که کسی و پیش آنها نیکوکار و کسی که
 خداوند بنیاد او را به نیکی کردن برادران ایمانی دوست خواهد داشت و او کسی که دوست
 دارد او را خدا اجرا دارد و در قیامت بغیر حساب خواهد داد یعنی اجر باندازه حساب نخواهد
 داد بعد فرمود و جناب صادق علیه السلام بحمیل که راوی حدیث است که ای حمیل روایت کن

این حدیث انبرای برادران خود که این ترغیب است آنها را در یکی کردن ایشان و مثل
 این اخبار از حدیث بیرون است از جهت همین اتحاد است که در اخبار بسیار است که بر
 باید آنچه بخود و او را در برادران ایمانی خود و او داشته باشد و خیرخواه برادر ایمانی باشد
 مثل اینکه خیرخواه خود میباشد و از جهت همین اتحاد است که اخبار کثیره و آثار مطافه در بیان حق بر
 بر توین وارد شده است ایمان آن حقوق باعث خسران نموده اند پس در خبریست که بعضی
 خیرش سوال کرده از جناب صادق علیه السلام که حق مسلم بر مسلم چیست فرمودند هفت حق و هفت
 که اگر ضایع کند خبری از آنها را بیرون خواهد شد از ولایت خدا و طاعت او و که یکی
 لله و فی من یصلب عرض کردم که فدایت شوم اینها چیست فرمود ای معنی من بر تو عرض کنم
 و بر هر یک که ضایع کنی این حقوق را و خط کنی و دانا شوی و عمل کنی گفت که گفتم حضرت لا حول
 ولا قوه الا بالله العلی العظیم بعد فرمود الاخر حق منیها از پنج بکه ما یحب لیسک
 و نکره له ما یحب لیسک و حق ثانی این است که از غضب و بر خیزگی و طلب
 خوشنودی او باشی و طاعت کنی امر او را و حق سوم این است که احانت کنی او را ایمان
 و مال و زبان و دست پا و حق رابع این است که بوده باشی چشم او و راه نمایی او آینه او
 و حق پنجم این است که بر نشوی و او کرسنه باشد و شاداب نشوی و او تشنه باشد و خود را پو
 و او برهنه باشد و حق ششم این است که خادمی داشته باشی و برادر تو خادم ندارد و واجب است
 که خادم خود را بفرستی که جائه او را بشوید و طعام او را بپزد و فرس و رخت خواب او را بکشد
 و الحق السابع ان یترقی فی محبت غوته و لغوده و یترقی فی محبت غوته و لغوده و یترقی فی محبت غوته و لغوده

انله حاجه نیاد الی قضائهم و لا یلیق ان یسئلکم و لکن نیاد و مباد
 فاذا قتلک ذلک و صلتک و لا یلیق ان یسئلکم و لا یلیق ان یسئلکم
 یعنی چون لطیف ایمان تو از شجره نورهانیه ملکوتیه است چون از جهت محبت و رصده و ادعای حق
 برادر خود بر آمدی آن لطیف متعلق گردد و چون لطیف ایمان تو متعلق شود لطیف ایمان برادر تو نیز
 از باب تأثیر ایجاد و چون هر دو لطیف متعلق شود نور آن دو لطیف هم آمیزد و اشتراک هر دو زیاده
 گردد و چون دو شعله که اگر خاموش باشند هیچ نوری از آنها احساس نشود و هر قدر زیاده متعلق شود
 آغوش نور از آنها بیشتر و اشتراک با آنها زیاده خواهد شد و از این جهت است که هرگاه برادر
 ایمانی خود بکونی افس قطع ولایت او را کرده یعنی در آف که آنها را از جبار باشد از برادر ایمانی
 خود آن لطیف ایمان در تو خاموش شود و چون بن لطیف در تو خاموش گردد در آن برادر تو نیز
 خاموش شود از باب ترکی و تأثیر از تو چون اشتغال لطیف منظمی شود آغوش تو در ایمان که معنی
 اتصال ولایت است قطع شود و در خبری که هرگاه حقوق برادر یا بنابر اجماع آوردی وصل خواهی
 کرد و ولایت در او ولایت بلکه ولایت الله و وجه آن آن است که هرگز گذشت که این لطیف ایمانیست
 که پیوند ولایت باشد پیوند شجره ملکوتیه الهیه است هر قدر اشتغال او بیشتر اتصال او بشجره ملکوتیه بیشتر
 و چون شجره ملکوتیه ظهور نور حق است در این اشتغال با اندازه اتصال او بشجره ملکوتیه اتصال نور حق پیدا
 میکند که معنی اتصال بولایت یعنی نور پیوند ولایت است بولایت اهل البیت علیهم السلام و بولایت
 خدا و از جهت بودن پیوند ولایت است از شجره ملکوتیه نوری و بودن این پیوند است شعاع
 شمس حقیقی در خبر دارد است که نومن نور او میدرخشد از برای اهل آسمان چنانکه کواکب میدرخشد

برای اهل زمین یعنی این پیوند چون ملکوتی است برای اهل آسمان که ملکوتین میباشند و خشنود که از
 قاعه اجسام ارضی نورانی و ظلماتی آنها در پیش ملکوت طالع غنیه و از حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله منقول است که خداوند را خلقی نیست از بنی آدم که از دست است عرش در پیش خدا
 و در دست است خدا میباشد و روی آنها سفید تر است از برف و روشنائی دهنده است
 از آفتاب چاشنگاه سوال کرده میشود که اینها کیانند جواب داده میشود که اینها کسانی هستند که
 با یکدیگر محبت داشتند در باب جلال خدا و وجه این همان است که مکرر گذشت که این پیوند
 اخیره است آن پیوند وجه ملکوتی مومن است و در قیامت تمامی فعلیات متعلق است مگر
 همان فعلیات اخیره که آن نمایان است و روشنائی دهنده است و حجت فی الله چنانکه گذشت
 از اعظم اسباب نمود حیات آن پیوند است هر قدر که نمود بیشتر روشنائی او بیشتر است و از
 جناب باقر علیه السلام ماثور است در باب تاکید و مبالغه در باب حجت فی الله و احیاء پیوند
 ولایت که چنین است که یکی از شما از باب اتحاد و شدت حجت فی الله و اعتماد بر یکدیگر دست
 خود را در جیب برادر خود کند و ما محتاج خود را برادر دارد که آن مومن او را دفع کند و در حالت
 او تغییر هم نرسد عرض کرد مسائل در میان خود چنین چیزی نمیشناسیم فرمود پس چرا نیست عرض
 کردم ملائکه حضرت فرمود ملائکه نیست هنوز عقلهای آنها را با آنها نداده اند و از جهت بودن
 این پیوند از شجره ملکوتیه الهیه و متحد بودن با صاحب پیوند و بودن او الهی و ملکوتی و در خبری و او
 شده که حضرت باقر علیه السلام فرمود عیسای ما هم در خلوت می نشینید و با یکدیگر صحبت میدادند
 و میگویند هر چه میخواهند عرض کردم بی قسم خدا حضرت فرمود آگاه باش قسم خدا که دوست دارم

که در بعضی آنها پیش باشم قسم خدا که من دوست دارم بوی شما را و از صاحب شمارا و شمارا بر دین خدا
 و دین ملائکه نفس احانت کنید یکدیگر را بوسع و اجتهاد و در عمل و از جهت نجات این پیوند است
 با ملکوتین که در خبری از جناب صادق علیه السلام است که سه نفر از مومنین با هم جمع نشوند
 مگر اینکه حاضر شود از ملائکه مثل ایشان پس اگر و عا کنند آیین کنند و اگر استعاضه جویند از شری
 از خداوند بخوانند که آن شر را از آنها بگرداند و اگر حاجتی بخوانند از خدا شفاعت کنند
 کنند که خداوند بر آورد یعنی از باب نجات با ملکوتین قوت گرفتن این پیوند در وقت اجتماع
 جذب ملکوتین کنند که با آنها در عهد باب موافقت کنند بخلاف مکرین که چون آنها همگی
 شده اند و نجات بیایند از دوزخ و هر جا از آنها جمعی جمع شوند حاضر خواهد شد و برابر آنها از
 شایعین پس اگر آنها حکم کنند شایعین با آنها موافقت کنند و هرگاه بنشینند یا بای در باره او
 خدا بگویند با آنها موافقت کنند پس اگر کسی از مومنین چنین مجلسی بپوشد و بر خیزد و خود را سر یک
 شیطان قرار دهد و به مجلس او که غضب خدا بر چنین خیرات معاومت او را نداند و لعنت خدا را
 هیچ چیز نگیرد و اگر تو اندر خیر بدی دشمن دارد و بر خیزد اگر چه بعد از دم کشیدن ناله باشد
 فصل دوم در بیان حال مومن نسبت به عالمی که بر دست او توبه جاری کرده است بدانکه
 انسان بعد از توبه و بیعت فعلیات اخیره او همان پیوند شجره الهیه نوریه میشود و آن پیوند
 ملکوت از عالم نور است و مضمون حدیث شریف نحن من الله كالشعاع من
 الشمس و شیعنا مثیلا كالضیاء من الشعاع مومن بحسب مقام این پیوند ملکوتی که باور رسیده است
 نسبت به بیعت گیرنده مثل روشنائی است نسبت به شعاع شمس مثل ظل است نسبت به مثل

که از خود هیچ استقلال و حرکت و سکون ندارد بلکه تعلق محض و تابع صرف است در جمیع امور و ما
 تَشَاءُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ يُفْعَلْ ۖ از برای این مقام است که خواست او نیست که
 خواست خدا اگر چه بحسب مقام تن و خیال مبین است مومن با صاحبش و غیرت محض و استقلال
 در امور از خودی بندگی را بختن خیال را چنان بواسطه طور آن پیوند در گرفته بود که گویا که تن
 و خیال هم حکم آن پیوند گیرند که از خود هیچ حکم نداشته باشد مثل خضرت حق تعالی که تن و خیال آنحضرت با
 اینکه از عالم طبع و ظلماتی بود سایه نداشت قسیر حرکت و جبروت نمودن فی قلوبنا فی الحق
 فرموده از جهت مظهریت و اسمیت عدم استقلال آن پیوند است که فرمود مولای حق تعالی علیه السلام
 كَمْ مَكْرُفِي بِالنُّورِ ابْتَدَعَ مَعْرِفَهُ اللَّهُ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالنُّورِ ابْتَدَعَ ۖ
 و قسیر از این معلوم شد که معرفت نورانیت علی علیه السلام معرفت پیوند ولایت است و چون فعلیت
 اخیر مومن چنان پیوند ولایت است که نسبت بصاحب پیوند تنی صرف تعلق شخص است پس باید
 مومن پیوند ولایت در وجود او نمایان نشده است و در تعلق محض نمی بیند باینجه تمام علم که
 نسبت بصاحبش یا در شکل ظنی ظن باشد و خود منی و خود نمائی و استبداد برای و غرض فصل و قول
 صاحبش از خود در دارد و خود را در هیچ خیر متعلق نداند و از اینجهت است که در خبر دارد و شده است که
 هرگاه کسی در باره آنچه خدا کرده است یا رسول خدا کرده است بگوید هر غیر این نکرد کار خود باشد
 یعنی اقتضای ایمان را که نسبت صریح است خواهد پوشانید و با استقلال که خلاف ایمان است موصوف
 خواهد شد و چون پیوند ولایت نمایان شود خود را چون ظل تابع خواهد دید بحسب مقام روح و اگر تن
 و خیال هم در گرفته بود آن پیوند بحسب تن و خیال هم خود را چون ظل تابع خواهد دید پس باید مومن جمیع

حرکات و سکات و جمیع افعال و اقوال و بیعت صاحبش و بامر و منی او باشد که اگر غیر این باشد از
 مقتضای ایمان پیوند ولایت پیرون رفته بلکه بمضمون حدیثی که گذشت کار خود را بدو نماید و چون
 اراده زیارت یکل شری صاحب خود کند بمضمون خُذْ مِنْ خُذْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ جَاءَ تَطْفِيفٍ
 پوشد و تن از خشت پاک دارد و زینت حقیقی را که طهارت باطن باشد از اخلاق زوایه و احوال ریه
 داشته باشد و همچنین باطن از آنچه در شریعت مطهره آلائش باطن شمرده اند و آنها را موجب غسل و وضو
 قرار داده اند غسل با وضو پاک دارد و زینت باطن خود را غسل که مخصوص است برای زیارت
 و مثل حصار است که سد آمد و شد شیطان کند و سد نفاذ او کند در وجود شخص و اگر غسل نمیشد
 با وضو باشد که در ختم سلاح مومن است در هنگام توجه بجا نشستن شیخ مداحه و تعالیه یا شیطان شمرند
 که تواند مقاومت نماید با شیطان اگر چه وضو از برای زیارت مخصوص در نشده و در اخبار لکن فرمود
 بر است آلهای اصول و بر شمس استنباط فروغ و آیه کریمه اَلْفَمُ إِلَى الصَّلَاةِ فَاعْبُدُوا وَ جَعَلَهُم
 اَشَارَةً و اردو باستجاب وضو از برای زیارت نیز که جناب امیر علیه السلام فرمود اَنَا الصَّالِحُ
 و در آیه کریمه و اَلْبَصِيرُ وَالصَّالِحُ صلوة را بصاحب ولایت که علی علیه السلام باشد
 تفسیر کرده اند و در هر جا که صلوة و زکوة با هم ذکر شده از صلوة منظور ما به التوجه الی الله و الی الآخره
 میباشد چنانکه مقصود از زکوة ما به الاوبار از دنیا و شهنیات نفس است و از جهت همین منی است که
 هیچ شریعت نبوده مگر اینکه نماز زکوة در آن شریعت بوده است با اینکه صورت نماز و صورت
 زکوة در هر شریعتی غیر شریعت یکم بوده است و آیه کریمه خُذْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ
 اشاره دارد باستجاب وضو برای زیارت نیز که مسجد در اخبار به حال لا تَلْبَسُ مِنْ تَجَانُّ

وَلَا يَبْعَثُ عَنْ فِيهِ كَرَامَةً تَفْسِيرُهُ است چنانچه بیوت اذن الله ان ترفع
 بهین رجال تفسیر شده است قول المولی علیه السلام و بهمان تعلیم میکنند در جانا
 اهل دل میکنند آن مجاز است این حقیقتی غرمان نیست مسجد خود روی سرور آن
 مسجدی که در درون اولیا مسجد کاه جلد است آنجا حداثت و در جرات که فدا
 عرض کرد بخدمت جناب باقر علیه السلام که قسم بخدا که من نشسته ام در پیش روی فقها و علمای
 پیدا نمیکرد و در پیش روی احدی چنان خطری که در پیش روی تو پیدا میکند حضرت فرمود که میدانی
 که در کجائش در پیش روی بیوت اذن الله ان ترفع می نشینی و ما یم آن بیوت در خبر دیگر
 رجال لا تلهیهم رابیه بیوت اذن الله ان ترفع تفسیر فرموده اند و غیر ذلک از جناب
 که تصریح و تفسیر فرموده اند و غسل از برای زیارت مخصوص است و وضو که با محل حیات
 نبوده که در اخبار زبیده است البته اگر غسل می شود وضو بدل غسل است و استحباب وضو بر آن
 دخول ساجد و برای زیارت قبور ما ثواب است و مساجد حق آن بزرگوار اند و تعابیر و احاطه
 آن بزرگوار اند مولوی رحمه الله علیه مسجد است این دل چشم ساجدست بار بجز
 هر جا مسجدت یار چون در تورو دیدم و یار و یار چون در تورو دیدم که گفتگو بر کن
 از سخن که سر بر زند و تورو و صحبت بکنند چون سلیمان شود که نادیدان تو
 شکست بر داری ایوان تو چون سلیمان باشی و سواس و یار و تورو فرمان برد
 جنتی و دیو مسجد قهی بازیدای کرام که سلیمان باز آمد و السلام خلاصه این
 که زیارت مؤمن مخصوص زیارت شخص مجاز از خصوص علم السلام بهترین احوال مؤمن است که از تعبیر

زیارت خدا شده است و در بهترین اوقات احوال بهترین اوصاف باید بود و سنگ نیست که ن
 جامه را از نجاست پاک داشتن بدین افضل و وضو از حدیث پاک است که شستن دل را از اوصاف و تیر
 اخلاق و ذل و خطرات است پاک داشتن بهترین اوصاف انسان است چه در اخبار رسیده باشد چه
 زبیده باشد و بر این احوال بخدمت علی رسیدن مرغوب و محبوب است حال اینکه زیارت عباد
 و نظر کردن در روی عالم نشستن و خدمت عالم عبادات است سنگ نیست که در حین عبادت
 بر طهارت بودن اهل است رسیدن در اخبار از باب ظهور بطلب بود است که نه حاجت پیدا
 بوده و نه حاجت بظهور مصوبین علیهم السلام بودن بر طهارت در حله احوال که محل حاجت بود و ممکن
 بود مشقه شود استحباب آنرا بیان فرمودند و ذکر کرده بود و صحبت بودن بر طهارت باید نمود
 احوال خصوص در وقت اراده زیارت عالم در یاد عالم باشد که فرمودند ذکر نامش فی کماله
 و ذکر خدا در همه حال مرغوب و مطلوب است بلکه ذکر کند خاص خدا و ذکر خداست چنانکه در اخبار
 بسیار و بار بار زیارت مؤمن رسیده است که مثل این است که زیارت خدا کرده باشد در فوق عرش تعالی
 زیارت مؤمن زیارت خداست در روی زمین در یک شیری و مثل این است که زیارت خدا کرده
 باشد در فوق عرش مجید و یک شیری و شیریم و انسی که یاد شئی و ذکر شئی نیست مگر در خاطر آوردن آن
 شئی اعم از اینکه فرین در کسائی و ذکر جهانی باشد یا نباشد و ذکر کسائی و ذکر جهانی شئی را ذکر گویند که
 سبب میشوند از برای آمدن آن شئی بخاطر معنی صورت مرشد در نظر گرفتن که غریب در اذان
 بیاید نیست مگر در یاد عالم بودن چه آن عالم در خاطر آید بخوشت و در مثل صورت او بخوشت
 که مثل شود صورت او در ذهن که حالت حضور برای مؤمن حال شود و صاحب گشته کرد

کتاب در فضیلت زیارت ائمه

در هر حال دل از یاد عالم بیرون نبرد که یاد عالم اسم حق است تعالی شانه و با اسم حق
 هیچ تصرف تواند کرد و پیوسته کین دارد و کوشش کند که بوسه از یاد عالم بگسلد اندازد که در
 تصرف کند و این یعنی را باید بوجدان خود سالک ادهی باید که با بخلت میافشد و از یاد عالم غل
 بشود که فرار و سادش سلطان کرد و زیرا که تخیله که واقع است در بین اجمه و خیال چون مشغول صورت
 بنده خاص خدا شود که اشغال با و ذکر او اشغال بخدا و ذکر خدا باشد تا بجهنم من که میگویند که
 شیخ فکری الشیطان من غفقه شیطان در او تصرف کند و تخیله را بواسطه و اجمه و خیال بصورت
 راسی و او دارد و در هر صورت که نماید در پیش نفس نیز تبت نفس شود کما قیل ای سوا
 خدا انحرز زین خدای تو خدا بزار و چون انسان بلکه جمیع موجودات امکانیه فطری
 التعلق میباشند و نفس ایشان بحسب قدرت اقتضای تعلق دارد و اگر خیال و تخیله مطابق روح پیوند
 خورده که تعلق صرف است کسی که پیوسته از ذکر است تعلق بخیر و البته بخیر و تعلق بد و نفس
 از خدا و مظاهر خدا مشغول سازد و چون پیوسته حاضر خدا در خیال غالب شود خیال هم مثل پیوند
 تعلق محض مثل ظل و ذی ظل شود نسبت به عالم بلکه تن هم اگر نورانیت که عالم غالب شود چون پیوند
 تعلق صرف نماید که حکم طبع مغلوب حکم پیوند ملکوتی غالب شود و در سعادت نامه بسیاری از او
 رسیدن خدمت عالم ذکر شده و حضرت فروس ایشان حاج آقا محمد جعفر ممدانی رضوان الله
 در مراحل سالكین فضلی برای شراعت و آداب بر بیان ذکر فرموده و تینا بر ذکر همان فصل از آن کتاب
 اقتصار فرموده است فصل نهم در بیان آداب صفات بر بیان آن فصل
 فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا

بسیار

چنانکه ارادت دولت بزرگ و تحمید سعادت بها است ارادت از صفات انسانیت است بلکه
 پر تو میدی حق است تعالی شانه چنانچه شیخ ابوالحسن خرقانی میفرماید که هر که او را خواست را خواست
 فریدی از صفات حق است و تا خدا تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی کند غلش نور ارادت
 در دل بنده پدید شود و این تحمید سعادت بر زمین بنده پدید شود و چون این تحمید سعادت بر زمین
 دل بویست الهی افتاد باید که آن همان غیبی و خردمند ارد که البته چون شمع آتش باشد که در ظرف است
 که اگر از بکتری بر نذر و بهیمهای خشک مددند به خاموش شود پس مد آن نور را صفت آن است
 که خود را بکبری شیخ کمال صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات بشیرت او و ابدان آتش انداز
 تا وقت گیره بعد از آن نه ترک دارد و نه خشک اگر کسی خواهد که پرورش خود بنظر علم و عقل خویش
 علم و عقل از آله این صفات عاجز و سرگردان رسد و خطر آن باشد که در ورطه ملاکت و اودی است
 افتد و خوف و ال ایان باشد و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این را حضرت پیغمبر و اولاد
 طاهیرین و صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بالطف حق پس است و قرآن علم شریعت بیان او خدا است
 جواب این است که گفت نیست که دلیل و قاطع راه این را به حال قاتب شال حضرت نبوی و علوی
 و اولاد ایشان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین میباشند و قرآن و احادیث بیان او است و لکن شال آن است که
 اطباء فاذق اند و الهام حق ایشان را ذکر و تازمانهای در از و بجا بر و نه و نه میباشند
 و انواع عقل و ریاض و شافیه و بر خوار و انا اطلع باقیه و معاینه شریه ساخته و دار و نه
 از آنها پر کرده و در کتب طب شرح صلح و فساد هر یک او او نه بعد از آن بعضی شاکر و ان از این
 علم آموخته و بر قانون او به اطلاع یافته اند که در خدمت آن اجاسم اهل طهارت شدند و بجهنم حاصل

کردند و بر قانون استادان مشغول جهات شدند و جمعی دیگر را که استاد تحصیل آن علم داشتند
 کردند و در این کار کمال رسانیدند و همچنین قریباً بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی را در این روزگار بمیدانی
 داد و از آرزوی صحت و داجنه حاجه پدید آید چه کند بخت طبا رجوع کند و در معاینه ساخته که
 در داروخانهها نموده است بجز عقل خود معالجه کند یا با طبا رجوع کند و حال اینکه در حقیقت بسیاری
 و کیفیت آن اطلاع یافته و نه برکت و کیفیت اروا و قوف یافته باشد باید بخدمت طبا رجوع کند
 و تسلیم تصرف ایشان شود و هر چون شربت که ایشان دهند اگر کفایت و اگر شیرین نوش کند و بهر
 خود تصرف کند که جان شیرین باد و همچنین در جمله قرآن اخبار جمله علم نبی حاصل است و دارد
 خانه است که جمله معاینه اشربه داد و در او جمع است نبی و ادویه و صلوات الله علیه
 طبا حاذقین بود که بر بیماری را شناخته و معالجه هر یک بصواب فرمودند و شایع گرام
 از آن حضرات عظام علم طب آموخته و در خدمت ایشان تجربه یافته و همچنین قریباً بعد قرن
 هر یک از دیگری علم و تجربه یافته و هر یک از انواع علوم دینی که شریعت است کتب فراده
 علی و علی ساخته و در این وقت طبا صاحب افتد معالجه خود از کتب ایشان نتواند که اگر چه
 و در این علم کمال باشد چه گفته اند زای انبیا علی و ارجب حاذق صاحب تجربه باید که هم
 معرفت افزای مختلفه داند و هم بر قانون طب علمی و علی اطلاع تمام داشته باشد و اصل و اصل باشد
 تا بر بیماری را معالجه تواند کرد و چرا که مزاج طفل و بزرگ و شایع کسل در معالجه باید که تفاوت بسیار
 دارد و تفاوت اشخاص هم تفاوت میکند معالجه چون این معنی کتب بسیار و بیکی نفر و شیطان
 و عیون نفس مغرور شود و عقل و علم خود را غماز کند و چون تخم ارادت در زمین دل و افتاد آنرا

غنیت بزرگ شمار و آن همان غنی را غنیه ارد و او را خدای مناسب حمد و ثناء
 و آن خدا در حقیقت در پستان لایب شایع باید بدو که تخم ارادت بر مثال طفل است و زای غنی
 خدای او هم از پستان غیب توان داد پس باید بطلب شیخ کامل بخیزد اگر در مشرق نشاند
 و اگر در مغرب بخدمت او تنگ جوید که فرموده **اطلبوا العلم ولو بالصبین** و تسلیم تصرف
 او شود و اگر بخدمت شیخی رسد نفس را بهی نماید و بهانه بگیرد که این شیخ کامل نیست یا اشاره
علیکم بالتقوی و الطاعه را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بنده حبشی باشد از راه این
 که در تصرف خود باشد و شایع از این اجابت که گفته اند اگر در تصرف گرفته باشی به از آنکه تصرف
 خود باشی و باید هر چه پابند مانع او آید از خدمت شایع جمله را بقوت از وی ارادت از یکدیگر
 بکسلد و هیچ غدر عقیده نشود تا از این دولت محروم نماند و محرومی این دولت ادولت و جهان چنان
 کند و تحقیق نماید از خود بپوشد و از سر جان تن بخیزد و فرودانچند نباشد **بیر آمد**
لجان و تن میاید بر خاشته ز خویشتن میاید **بیر آنچه مرید صادق** در این او بر هم زند
 و بر اندازد و در باز و خصال بقضای و بجزیه **بیر آنچه مرید** کائنات و باطن و بیرون
 چند آن مجازی و مکانی آن بوده و در دنیا و آخرت بر او و در چون مرید بدست منت و قوت
 ارادت و علائق عوالم این قطع کرده بخدمت شیخ نبوت بخاصیت نیست صفت از شرایط و ادوات
 مرید و شایع بر صوف که در انشا الله تا او و بخدمت شیخ تواند داد و ملوک که او را با کمال است
 آدل مقام نوب باید که توبه نصیحت کند از جمله امور که مخالف شریعت شریف باشد و این اساس را
 محکم کند که بنای جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدست

باضل باشد در نهایت خلل آن ظاهر شود و جمله رنجها که برده است باطل گردد و توبه را در جمله
 مقامات سلوک کنایه است مناسب آن **حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْفَاسِقِينَ** پس باید
 در هر مقام از گناه انعام توبه کند و دوم زهد است باید که از دنیا بکلی عراض کند خواه جانی خواه
 مالی سوم تجرد است که مجرد شود و قطع تعلقات بسوی و بسنی کند با حسن الوجود تا خاطر او با نیاید
 نکرد که همه دشمنند چهارم عقیدت است باید بر اعتقاد اهل بدعت و ضلالت نباشد و از غیرها
 پاک شود و در سر عیانت هم اهل از طریقه احتیاط بیرون نرود پنجم باید لطیف باشد یعنی جاده نرا
 از نجاست چرکینی پاک آورد و باید در آن چندان مبالغه نکند که بوسواس انجامد ششم باید در تحت
 تصرفات و امر و نهو ای صابر باشد و در خروج کاس نامرادی از تربیت ولایت شیخ طالت بخورد
 راه نهد و اگر از این غی در روی چهری پیدا آید از خود دور کند تکلف و پیوسته تقصیر و تجمل نماید و اگر
 دینی بشم مجاهد است باید که پیوسته توسل انجام مجاهد به محم سازد و البته با او رفتی کند الا بعد ضرورت
 و مجاوره و در بکار دنیا مشغول دارد که اگر توانا در بکار دنیا مشغول گشتی او تو را بهوای نفس مشغول
 بشم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاره و تقادمت اندوخت و از جلد شیطان
 فیهش که در این راه شیاطین جن انس بسیارند تنم سخاوت است که سخی باشد که بخل قیدی
 و حجابی پس بزرگ است و گاه باشد که باید از سرگذشت نه براید و او دهم قوت است باید که
 جوهر باشد چنانچه حق هر کس در مقام خویش بقدر وسع بجای آورد و حق گذارد و از بخل طاعت دارد
 و انصاف به و انصاف طلبد یازدهم باید که بنای کار و معاد خویش بر صدق بند و با صداقت
 راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بخلی منقطع دارد و دوازدهم علم است

باید انقدر علم حاصل کند که از غده فراموشی که بروی واجب است از نماز و روزه براید و از دیگر
 ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب یادتی نکند که از راه باز ماند و توفیقی که
 بکمال مقصود رسیده باشد نیر و هم نیاز است باید و بی حقیقت نیاز از دست نه اگر چه در مقام نهمی
 اقد خود را بتکلف عالم نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و نیاز مقام خاص مشوق چهاردهم
 عیاریست باید که در این راه عیار دارد و رود که کارهای خطرناک پیش آید و رعب و شهادت باید که
 لا ابالی و از خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان ترسد یازدهم طاعت است
 باید که طاعتی صفت باشد و قلندر سیرت آنکه در خلاف شرح کند و پندارد که طاعتی این است طاعت
 و طاعت این راه شیطان است و ضلالت اهل اباحت را از این ملت دور برد و اند طاعتی با نهمی
 باشد که نام و سنگ و لوح و زم و دود و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوشی و دشمنی خلق فریب
 و لاغرت و این اضداد را یک رنگ شمرد شانزدهم عقل است باید حرکات تصرفات او
 مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف قضای خدا و خلاف فرمان روش از او صادر نشود که جمله رنج
 روزگار در رد ولایت آورد هجدهم ادب است باید که توبت و هتدب و اخلاق باشد
 و راه طراقت و انضباط بر خود بسته دارد و در خصوص شیخ و قار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی نپرسند
 بخود و آنچه گوید بگوشت و ذوق راستی گوید و بطاهر و باطن تنهار کند و بطریق احسن غذا خواهد
 اشارت شیخ و مفسر و نظر باشد و اگر خورده اند و در وجود آید یا تقصیری بطور آید ظاهر و باطن
 استغفار کند و بطریق احسن غذا خواهد و غرامت کند بیستم حسن خلق است باید پیوسته گشاده
 طبع و خوشحالی باشد و با یاران تند خوئی نکند و از تجر و تفاخر و عجب و دعوی و جلب جاه و دربار

و با تواضع و سستی باشد و با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران کوچک رحمت و شفقت
 و دلاری و مراعات و لطف باشد و با خود یاران نهاده و بارکش و تحمل و بردبار باشد و در وقت
 یاران کوشش و از مخالفت دور باشد و نصیحت کرده نصیحت شود باشد و راه مناصره و معارضه و مجاهدت
 و خصوصیات منازعات بسته و ادوات و ادوات یاران بخرد و بطرف حارث بیخس از غلبه و بخت
 و دلاری یاران پیوسته و تقرب و بد و بر سره تا تواند و نصیب و در ایثار نماید و نصیب دیگران
 طمع نکند و در وقت جد خود را مضبوط دارد و بحالت و جد حرکت نکند و در وقت جد از حرکت
 یاران محترز باشد و تا تواند و جد در اندرون آشفته باشد و چون غالب شود حرکت بقدر
 ضرورت کند و چون گلبین یافت خود را فرود گیرد و تکلف نکند و جد و حالت نفروشد و یاران را
 در حالت جد گاه داری کند ولی اختیار نبرد و شوق نبرد و با صاحب حالات و مواجد بنیاد
 نخورد و تقرب نماید و تواضع کند و چون سر بر قدم شخصی نهاده و شکل سجده نباشد و تا تواند صحبت چنان کند
 ولی از او بیاساید و از رنج و لهذا اجتناب کند و نزد هم تسلیم است باید بظاهر و باطن تسلیم و است
 شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو کند چون مرده در تحت تصرف مال و در هر کار را انجام بدهد
 شیخ کند چه در حضور باشد و چه در غیبت البته بظاهر و باطن افعال و احوال شیخ اعراف و خشن
 و هر چه از احوالات شیخ در نظر او آید و آنچه می شنود و آنچه می بیند و آنچه می شنود و آنچه می بیند
 خلاف نماید اما شیخ خلاف کند و نظر او در این باب سبب بود و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهد
 آن پیرون تواند آمد چنانچه واقعه حضرت خضر علیه السلام و موسی علیه السلام بود و از یکدیگر کشیدن
 که در آن همه او را خلاف شرع نمود و نمود و شرع با موسی آن بود که این را بفرستد و فلا نشکند

بفرستد

عَنْ جَعْفَرٍ أَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ مِنْهُ ذِكْرًا بَنِي مَرْجٍ يَكُونُ مِنْ عَرَضٍ مَنَاسِكٍ
 هر که روی نماید از آنجا که بگوید که صلیح بیستم چون اعراف کردن است و بار کند و باید بعد از آن گفت
 هَذَا مِنْ بَنِي يَسَعَى وَ بَنِيكَ بَنِي يَسَعَى طَرِيقٌ تَسْلِمُ بِرَدِّكَ تَسْلِمُ ارَادَتِ شَيْخِ زَا
 تسلیم احکام خدا و قدر حق است از عهد آن پیرون نیاید انجام در تسلیم تواند بود بیستم
 تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد و کلی آمد و خود و خود و خود را فدای راه
 خدا کند و عبادت خدا را از هر پشت و دوزخ یا از برای کمال نقصان کند و هر چه حضرت عزت تعالی
 شانه بر او اندازد راضی باشد و هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و بد و نیک غرض را
 بد و حال کند و بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و شرایط صدق قیام نماید و اگر بر یار و خطایک
 که مطلب سالی از کار فرو نماید و هیچ ابتلا و امتحان از برای طلب فرو نشیند و دست از کار بردارد
 تا دل ز غم عشق تو بر جان دارد یاران طایر بر جان مبارد جانان سیرت کر و کر و کر
 و در کشتن هزاران بر رویم دارد و از ملازمت شیخ مفارقت نکند الا با امر او و اگر
 شیخ هزار بار او را براند و از خود دور کند و در ارادت کم او غلبه نباشد که هر چند شیخ باشد
 باز نیاید چون مرید صادق بقدر وسیع بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان کمالات آراسته بود که شرح
 کرده شد مقصود و مراد حقیقی از عجب همان پیرون آید و حق عزت از پیش بگشاید قاصد مقصود و مرید
 بر او و عاشق معشوق رسد الا من طلبی و جد و وصل الله علی محمد و آل الطاهین المعصومین
 فصل سوم در بیان صدق ایمان و امارت صدق ایمان بسیار است قال الله تبارک و تعالی
 إِنَّ الدِّينَ لَقَوْلُكُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ نَذَرَ وَأَفَادَهُمْ مَبْصُورُونَ

یعنی علامت صدق ایمان این است که چون بخت افتاد مومن در این بخت شیطان دست برد
 نهد و در وقت شود که شیطان در او تصرف کرد و او را بخت انداخت بعد از بخت او
 بخیر باشد انداخت و تمیز کرد روی نیاز بجانب حق آورد و ذات بر بخت و مصیبت او را
 حاصل شود و استغفار نماید و ثانی علامات انبساط و خوشنودی و زردی است انقباض و
 دزدی و بدی که فرمود من ستره الحسنه و سائنه التبیه فهو مومن و سوم
 معایرت خیر مومنین با شخص یا شخصی که غیر مومن چون وی او بفرست که مومن و با طرف ندارد
 با مومن لا محاله طرف افتد و عقلا و برای آنکه احوال و کردار مومن را خارج از طریقه احوال
 و کردار خود می بیند که آن هم سبب معایرت و معاندت میشود و از این جهت فرمود و لا تتفقن من
 الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا
 و تقوا فان ذلك من عزم الاموینی قسم می خورم که البته باید شنوید شما که ایمان آورده اید
 آنها که صاحب ملت بوده اند و از آنها که شرکند اذیت بسیار و اگر بگریزید و بگریزید انکاف
 کردن آنها کار بزرگ است که جا دارد که چشم غم داشته باشد انسان بر آن و سبب این معایرت
 و معاندت همان است که مکرر گذشت که فعلیت اخیره مومن پیوند ولایت است و آن پیوند از ملکوت
 و بیان است ملک و اهل ملک چهارم این است که در مقام ملاقات مومن با مومن دیگر
 تفاوتی از برای او حاصل شود و بجهان حب فی الله بیشتر باشد چنانکه فرمود با یکدیگر ملاقات
 میگرد و باشد که در ملاقات شما احیاء هر ما است یعنی آن پیوند ولایت چنان پیوند مومن دیگر
 شود از برای او و همراهی حاصل شود که در غیر آن وقت آن سزاوارتر باشد مثل روشنی چراغی که روشن

چراغ دیگر شود که البته روشنائی هر دو چراغ بیشتر شود پنجم تفاوت حال در جن مضامحه و دست
 مومن دیگر و این یعنی مومن در وقتی که دست دست مومن میباید پیوند ولایت قوت بگیرد و چنان
 نفسانی محقق شود که فرمود که میباید از آنها مثل یکدیگر از درخت میباید در زمان و چون
 ملکوتی و الهی در وقت است دست و آن قوت بگیرد و باندازه قوت گرفتن ضرب رحمت خدا
 میکند که فرمودند خداوند فرمایند که آنها را بر رحمت خود یا نظر رحمت بسوی آنها میکند یا دست
 در میباید دست آنها داخل میشود یا دست خدا بر روی دست آنکه دوستی بیشتر دارد و بر نفس خود
 گذاشته میشود ششم این است که تقایص اعمال خود را بوجدان میباید و تقصیر خود را در عبادت
 مشاهده میکند زیرا که این پیوند ولایت کلید باب علم است اول علمی که بر مومن فایض میشود این
 که میفهمد که آنچه از او خواسته اند نمیتواند بجا آورد و اعمال خود را در هر مقام که باشد ناقص می
 که فرمودند الصلوات الخمس و رکوع الرغایه و الجتهال بهیهم حفظ الروایه یعنی صاحب پیوند
 اول درجه علم برای او حاصل شده و همان اندازه بر تقایص اعمال خود مطلع میشود و در ترک رجا
 آنچه از او خواسته اند پیوسته بخود میباید و جمال عالم تا چون نفس خود را از آنست بخود طاعت مقصود
 نفس می بیند بغیر و در پیوند این یک عالم و از همه کس برتر میباید و غافل از اینکه علمی که
 عمل هر او ندارد و جل مرتب از علاج بیرون است و الفاظه و الب علم را حفظ کردن کشتل
 الحار یخجل استغفار میشود که نب حفظ و نکنی محفوظ را میکند و از معانی و مقصود آنها خبر نیست
 بنقسم در دل خود خجسته یا شرم چون که این پیوند مصلح باب علم است و باندازه که نمایان شود و قوت
 کبر و علم بخود شود زیرا که خجسته حالت حاصله است از شرم از آنکه محبوب لذت او را کمال او را

و این است که در وقت ملاقات مومن با مومن دیگر
 تفاوتی از برای او حاصل شود و بجهان حب فی الله بیشتر باشد چنانکه فرمود با یکدیگر ملاقات
 میگرد و باشد که در ملاقات شما احیاء هر ما است یعنی آن پیوند ولایت چنان پیوند مومن دیگر
 شود از برای او و همراهی حاصل شود که در غیر آن وقت آن سزاوارتر باشد مثل روشنی چراغی که روشن

فراق الم خاق و در دست علم است کمال تعالی انما یجتنب الله من عبادہ العلماء
 و نمونی که این حالت در او نباشد از اقصای علم و پیروی که نبیند و لایت تحت
 خواشهای نفسانی ضعیف و شور و ادو علامت این حیثیت است که هرگاه موانع خارجی
 متنی باشد رنگ معاصی تواند بود و اگر از او لغزشی صادر شود منصرف و اوم شود و بتمام تو
 هشتم این است که بدانائی خود عمل کند یا نهی که بخیرد که میداند بقدر وسع خود ترک عمل کند و زیاده
 از قدر وسع که تواند عمل کند باعث دلگیری و غم و شود که بجزیه ترک الزامی باشد و اگر
 قدر وسع کوتاهی کند در مقام نماز و توبه افتد که اگر چنین باشد باید ایمان او صادق باشد
 یا پوز را چنان مخفی کرده باشد که گویا در بخت اینکه ایمان نبیند و لایت با علم همراه است
 و علم هم از عمل منفک نشود نهم این است که چون پیوند ولایت مکتوبی است و مکتوبین با کسب
 ذات اقصای اطلاق چنان خود دارند و این پیوند هم فعلیت اخیرا مؤمن است یا یقینی تعلل باشد یا
 حیثیت نظریت حق در او باشد و مظهر محویت حق تعالی شایسته باشد چنانکه در خبر است که فرمود
 من علامه صدق ایمان شد حب النوان و حضرت ختی مرتب صلی الله علیه و آله فرمود
 انی اخر من دنیا کثرت الطب لا الطب و فی شئ بالسلکوت
 و از انجبت است اینها که در پی تخریر و اوج با تاثیر طبعیات با تاثیر حروف اعداد و درین عمل
 بخوارتر اند و از ان و الله ان الفاء مظاهر محویت الله و قره عینی و صلوات
 بخت اینکه تا بعضیون الصلوات فیراج المؤمن فتح میکند انسان را از
 کثرات و محبت مظاهر محبت که محبوب را بدون حجاب مظهرش بداند و مشا به محبوب حجاب کند

از مشا به محبوب و حجاب از انجبت فرمود که فتح عینی فی الصلوات و بهم صدق است
 و اما نشاست این سخن که لطیفه ایمان اقصاء راست کوئی میکند که اگر یک وقتی از او دوری
 برود کند از باب اقصاء آن پیوند خود بدورد و تحت بودای نفسانی و دلیل اینکه از نور حق
 اقصاء لطیفه ایمان کذب صادر میشود این است که زود متنبه شود و زود امت میگذرد و گفته خود
 و همچنین است امانت که اگر احوال در وقت اقصاء آن لطیفه جانی از او بطور رسد و زود که
 کند باز جاز و توبه و همچنین جملہ صفات ایمان علامات صدق ایمان است نهایت این است که
 لطیفه ایمان که پیوند ولایت است قوت بخیر و نمایان شود صفات ایمان خوب نمایان شود
 و مخفی باشد مثل شکر نعمت از نعم حق و از نعم مجازی که کسی که ایمان آورد ایمان او نمایان شد
 باشد بقوای چشم از انعام نعم پیوسته استقام در مکافات احسان محسن و از وجه حقینی و
 چه مجازی و مثل بن خلق که لازمه لطیفه ایمان جن خلق است بشرط اینکه مخفی نباشد در تحت خیالات
 نفسانی و مثل حسن بشر که صاحب ایمان اگر ایمان او نمایان باشد با همه کس از روی محبت معاشرت
 نماید و معاشرت از روی محبت لازم دارد حسن بشر و طلاق جد و او مثل حاکم از جاز را بر صبح
 باشد زیرا که پیوند ولایت اگر نمایان باشد چون باب علم و حکمت است لا محاله خود مین باشد و بیخبر
 ملحق شود و قبح ظهور قبح را بر طفت شود و البته در این وقت منصرف شود از ظهور قبح از او
 و مثل عفو که لازمه لطیفه ایمان اگر مخفی نباشد عفو از کسی است زیرا که بوجدان میباید مؤمن که
 ان بی در اسائه خود اصلاح نمومن کرده اگر چه خود را بشود فساد و مزارات انداخته و چون
 دانست عفو کند بلکه احسان کند بوسی می و دیگر اینکه چون خورده و من است در عفو و احسان

بسیاری کسورت انانیت نفس را می بیند و ظهور خست فی الله را و مثل حکم که چون خورده بین شود
از نا ملائم بهمان نیاید که میداند که با اضطراب فادان ملائم را و و چندان میکند مروتی لطیف
ایمان پوشیده شود که آنوقت آرام نمیشود باشد و مثل خود کردن بان از آنچه بد نیاید است و
منفعت داشته باشد زیرا که مدح الذین هم عن اللغو معرضون برای نوسن است بشرط
آنکه لطیفه ایمان را پوشاند و مثل اقتضای در معیشت که بتدیر کند و بتغیر باین معنی که بقدر روح
بر زیر دستان دست قرار دهد و در معاش آنها و لباس آنها و مسکن و غیر مسکن بقدر وسعت و
حال و شان آنها کوتاهی نکند و زیاده از قدر شان حال آنها ندهد که بهراف شود و در غیر محل سخا
صرف نکند که بتدیر شود و با قدرت از قدر حاجت و شان حال بر دستان کمتر ندهد که بتغیر شود
و جس حقوق الهیه نماید بلکه حقوق الهیه را بدقت متخی برساند که در جس حقوق الهیه علاوه بر تقیر
و تم غضب و ظلم هم او را ملحق خواهد شد و مثل مدار کردن با جملة خلق خدا زیرا که این لطیفه اگر ایمان
باشد اقتضا میکند خورده بینی و خرده کاری که معنی حکمت علی و حکمت علی است و شخص خرد بین
ملفت این میشود که مکاشفه آنچه در دل دارد با خلق صورت اذیت خود او و آزار دیگران شود
زیرا که همه برداشت همه چیزند از دنیا و اگر کسی را در دل دارد و زبان آوردن باعث شبن او
میشود و موجب شبن خود شخص علاوه باعث خدا میشود و بدار کردن ایمان بیکدی و برکنی
انها را قرار کردن خود شخص و دیگران در را خند علاوه از بدی بد کردار میگوید و چون خرده
کار است عمل بعلوم خود میتواند کند و عمل نمیکند زیرا که این علم عمل لازم دارد و مثل انصاف
که اگر آن پیوند نمایان باشد در همه حال خود را مقصود اند و با همه کس خود را مقصود اند و چون خود را مقصود

میداند نسبت به تمامین است در همه حال انصاف و با همه کس در مجلس انصاف خود را بیکسان
خوشتن از این است که خود را مقصود اند و معاشر خود را مقصود اند و حال پیوند ایمان این است
که خود را مقصود اند و دیگران را مقصود نیست است تمام صفات ملکوتی صفات ایمان که اکثرین پیوند
نمایان شود و جملة صفات مؤمن ایمان صفات ارواح با و نمایان شود و بهر قدر محقق شود این
صفات نیز محقق گردد و در عرض صفات نفس که صفات شیطانی و بعضی و بعضی باشد نمایان شود و چون
این پیوند از جانب عقل است بتدیر یک نمایان شود و خود عقل نمایان شود و خود عقل محقق گردد و بهر
قدر محقق گردد و خود عقل محقق گردد و خود عقل نمایان شود و پس باید صفات ایمان صفات عقل را در خود
که در کافی و کتب اخلاق ثبت است اگر خود را موصوف بصفات نفس و عقل بنیدد اند که پیوند در او
پوشیده است اگر خود را بصفات ایمان و عقل موصوف بنیدد اند که بهمان اندازه که بصفات
موصوف است پیوند ولایت نمایان است خاتمه در بیان ادب شرط ذکر که با کمال معنی ذکر
چنانکه گذشت بخاطر آوردن مذکور است چنانکه غفلت که مقابل ذکر است از خاطر بردن مذکور است
و چون ذکر لسانی و ذکر قلبی که در بسیاری از سلاسل بوده که مذکور معنی است سبب میشود بخاطر
آوردن مذکور را آنها را هم ذکر ایمیه و اینهم باید دانسته شود که تا دام که ذکر نفسی یا ذکر قلبی
عنوان مذکور است معنی مذکور نیستی است چون خود آن ذکر منظور نظر گردد و خود او مذکور میشود
نه ذکر مذکور دیگر نظیر اسم که تا بر اسمیت باقی باشد منظور نظر است نه محکوم علیه بلکه نظیر برسمی حکم
هم برسمی است که اسم در حال اسمیت هیچ حکم ندارد و ملفت الیه هیچ نیست چون اسم را بنظر آوریم
از اسمیت بیرون شود و خود منظور نظر و معنی محکوم علیه گردد و معنی در نظر نیاید و معنی که برای اسمیت

برای او باشد چون اسماء و اسماء انبیاء و اسماء ائمه علیهم السلام که تا بر اسمیت آن در کلام
باقی باشد حرمت مسمی برای آنهاست که مس کردن بدون وضو و آب باشد و اگر از اسمیت
آن بزرگواران بدون روید چه اسم غیر باشد و چه خود آنها را منظور نظر سازد مثل آنکه هم
اسم غیر که از دنیا رحیم را منظور نظر سازد و خود او را اخوان قرار دهد و بجهت عنوان غیر این است
برای آنها نخواهد بود و در این وقت اسم نخواهند بود بلکه مسمی و محکوم علیها خواهند بود و این
الاسماء تعقیبها التسمی و ابواب که ما انزل الله بها من سلطان اشاره باین دو عنوان
دارد برای اسمائینی تمام سجدهات شما با تمام مطایع شما اسماء که هیچ حکم بر آنها نیست و سبب
و سببیت از شما با آنها را منظور نظر ساخته و در نظر شما استقلال یافته اند و مسمی شده اند
اولی از خدا و تدبیری مسمی بودن و منظور نظر بودن آنها چون انبیاء و اولیاء علیهم السلام رسیدند
که خداوند از آن داده است از برای ناقصین که از شرک نتوانند بگردان روند و اسم را مسمی
می بینند و می توانند اسم بنفید در اینکه آنها را منظور نظر مسمی قرار دهند و اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول اولی الامر منکم اذن است در نظر داشتن بر آنها و مسمی قرار دادن آنها و ذکر
مشایخ کبار باذن ائمه آنها را علیهم السلام ناقصین یا بعضی و میگرداند اگر چه بوجهی آن که منظور نظر
و معنون می شود و عنوان مذکور که هیچ منظور نظر نباشد لکن چون باذن اجازه صاحب اجازه است
اگر با شریک و ادب مشغول شود البته فایده مطلوبه از آن که غور مذکور و ترتیب مثل مذکور
باشد حاصل شود و شریک و ادب آنرا کمالی یاد گرفته که در جلی و خفی باشد بسیار است بعضی
بجهت تذکره برادران ایمانی و تنبیه خلا و روحانی ذکر میکنیم اول که غده بنده شریک است

بدون آن که کمالی یا جانی شکر و مفید فایده معتمد بها خواهد بود و سایر شروط فرج آن است
این است که ذکر راجع زبانی و قلبی از صاحب اجازه الهیه اخذ کند زیرا که مقصود از ذکر مثل صورت
ملکوتی شجره الهیه است که همان پویند ولایت باشد و آن پویند ولایت بدون اتصال صورتی که
بیت باشد با شخص خارجی در گرفته بود ملکوت مثل شجره ملکوتیه شده باشد حاصل نمیشود و معنی تقلید
تمام هم را رضوان ائمه علیهم عنوان از بدین است که آن پویند از آن شجره ملکوتیه متصل بدین تابع شود
و قلاو ذکر کردن و نباشد که یک سر آن است صاحب آن باشد و یک سر دیگر در کردن تابع باشد
چونکه این پویند ولایت فخر شاعی است که از آفتاب بطی اتصال باید که از یک طرف آفتاب
اتصال داشته باشد و از طرف دیگر سطح و از اینجاست که بی این اتصال و این پویند را اتصال
و ضیاء مثل زنده و گاهی با کرمه و الهمی و گاهی با جمل من الله و جمل من الناس و گاهی بتقلید
در اقداد اتمام و توفی که تمام اینها تصریح یا اشاره بحیثیت اتصال دارد پس اگر این ذکر از
شخص مجاز اخذ شود یا شریک یا طایفه خدا که فرین شود و اتصال پویند الهی را بدین تابع و ذکر الهیه اثر
خواهد بخشید پس شریک نور هم کسبی این کید میسر و یا میمانیم نقد حال و خواه
که تنبیه عقلی و تنبیه گیری است اگر از صاحب اجازه اخذ شود و از کتب و آثار یا از اشخاص
اخذ کند و مشغول شود و ضرر او بیشتر خواهد بود از نفع او بلکه از آنجا که فرمودند من لکین که
شیخ تمکن الشیطان من غفقه هرگاه بدون اخذ از صاحب اجازه مشغول شود شیطان او را
از سیر او بیرون و ذکر یک خداوند قرار داده است که حسب قرب خدا باعث ظهور ملکوت باشد
در دست شیطان آید و سبب بعد از خدا و قرب شیطان اتصال یقین شود و یقین است سایر

عبادات که اگر بدون اتصال و تعلیه مشغول شوند سبب بعد شود و بسیار بر این امر تأکید کرده اند
 بخود سری مشغول اند کار الهیه و عبادات قلبیه و قلبیه میشوند و از صاحب اجازه اذن گرفته
 و تعلیه خود را درست بخوده پیروی و اطاعت نفس و شیطانی را عبادت پنداشته اند و کلی از
 دار سرور دور و در غرور و مغرور میشوند و بسیار بیکه عقاید فاسده و اعمال شنیعه را آنها میگویند
 از این است که فریب شیطان بخورند و بملکوت نفسی متصل میشوند و آن عقاید فاسده را شیطان بر آنها
 بسط پیشینی که آنها را واقع می پندارد و معتقد میشوند و خدای می پندارند و بعد اعمال شنیعه را
 مرکب میشوند اینها کسانی هستند که خود را اهل طریق اهل باطن بگویند و اما من عید من پس آنها بخورند
 نفس مغرور و بچار کلمه جهالات که از کتب امثال آموخته اند مقنون شده و پندار اینک از اهل علم
 و صاحب مقام قرب میباشد و اعمال آنها تمام عبادات است و انفس آنها تمام شیخ است
 شوق گشته اند و اینها کسانی هستند که از ناشایست شرعی بکنار و از اعمال شنیعه اجتناب
 و اما آنها که بی پروا و در شریعت میباشد که شیطان آنها را داند اگر کرده است بلکه اعتدالی با
 ندارد که امید فلاح برای آنها نیست عاذا بالله من شرور انفسا دوم این است که در
 غذا اهتمام داشته باشد که از حرام و شبه تحصیل نشود و بعد تحصیل کردن از وجه حلال و در نتیجه آن
 زیاد نمیشود که خیال را مشغول کند و در تعداد الوان آن هم سعی کنند که آنهم اسباب اشتغال خیال
 میشود و غفلت باشد که سازنده غذا بحکمت و کرامت باشد و ساختن غذا اگر تواند با یاد خدا
 باشد بهتر و خوشتر است چه خود خواهد خدا با سازد چه دیگری و چه خیال شخص بهر قدر توانا و خفیه
 بر سازند غذا و در وقت خوردن با ادب غذا خوردن که در شریعت مظهر رسیده و در کتب

تتمه رضوان الله علیه ثبت شده است غذا خوردن قدری از ادب غذا خوردن را در جمیع
 السعادات ذکر کرده ایم و عده جمیع ادب این است که با جمیع خاطر و اشتغال بیکه توجه بگوید
 غذا خوردن که یک منی لا تسرفوا در ذیل کلمه و شرب و انشی از تفرقه خاطر است که چون با جمیع خاطر
 توجه بجانب خدا و یاد خدا کرده شود البته مدد نورانیت دل شود و ضایقی پدید آید و در باره او
 مضمون حدیث شریف که فرموده مؤمن بخورد فی معاده واحد و چون بحیثیت اهل توجه بحضرت و بحلال
 و ذکر دل خورده شود البته شوق خدا بر یاد خدا غالب نگردد که اگر شوق خدا بر یاد خدا غالب
 شود و سر و خطوات شیطان خواهد بود و منی لا یلتقیوا خطوات الشیطان را مرکب
 خواهد شد آنچه امثال مرکب و ایمانی لا یخضع الا لاطنیاً را کرده باشد و مرکب منی
 لا یلتقیوا خطوات الشیطان نشود باشد و اگر با جمیع خاطر توجه بجانب قلب تذکر من
 خورده شود امثال ابراهیم بارک الله علیه و آله الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم
 و اشکروا لله انکم لایهتدون و آنچه خور و حلیت حلال و با شکر خدا خواهد خورد و اگر بخیر
 این غذا خوردن خوردن باعث تفرقه خیال و پریشانی خاطر خواهد شد و نور ذکر را خواهد پوشانید
 که هر چه سعی کند ذکرش جلالت و جلالت خواهد یافت و صورت خلقت قلب اید شد و بر او صادق
 خواهد آمد این خبر حدیث شریف که منافق بخورد و در هفت معاد و هفت شریفات الهی باشد
 بخورد که در این باره فرموده الله الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا لله
 که در اینجا بحیث شریف مؤمن فرمود بخورد به از حیات آنچه با شمار و زی فرموده ایم و شوق
 دارد ایجاد و بدین نوعی خوردن ثواب توجه بجانب یاد و ما و تعظیم ما که تعظیم باشد بخلاف آن اولی که چون

خطاب مطلق نام خود و خود بخورد از آنچه بخت و پاشیده سفره احسان باشد که شما خود منظور
 احسان نیستید بلکه منظور نظر همان خج ان احسان مؤمنین اند و شما طفلی بیابید و چون چادر که
 شیطان در شما تصرف کند و در زمین دل شما قدم گذارد و شما در پی آثار قدم شیطان باشید
 اما مؤمنین چادر که شیطان آنها را بخت اندارد و درین راه قدم گذارد پس حاجت از آنها
 بنی کردن را پیروی آقا ام شیطان بلکه بخت نگیرد توجه آنها بجانب ما می کنیم بشکر که توجه بجانب ما
 و عظیم ما در هنگام حاشه نعمت ما در بیان حال و وصف فرزند و در طریق خوردن مولوی علیه الرحمه
 فرمود این فرزند که در طبعی نود خدا و آن فرزند که در دهنه نور خدا این
 خوردن را بدین مصلحت و حسد و آن فرزند که در دهنه نور خدا هر دو بی خوردند
 از یکت آنخورد آن کی خالی و آن بر از سر کد خبراران این چنین آید بین
 فرغان بقا و سال را بین پس اگر ساکت اده حق خواهد که غذای او بدو نور
 ذکر شود و مدد و طاعت و غفلت باید در صحن شروع غذا با یاد خدا و جمیع خاطر و توجه قلب باشد
 و از اینجست در آیات اخبار تصریح و ایشا شده است باینکه یا بسم الله الرحمن الرحیم گفت
 در اول غذا یا در هر تنه از آن و ما لکم الا ناکلوا انما ذکر انتم الله علیه و فکلوا مما
 ذکر الله علیه و لا تاكلوا مما لا ذکر الله علیه علیه السلام و ایشا و بهیچین مطلب است زیرا که
 اسم تعقی برای تنبیه است که اگر از روی عادت گفتی و یا غفلت گفتی سخن شیطان خواهد بود
 بلکه اسم الله گفتن را بعد از گفتن تنبیه بر این است که تمام حرکات و سکنات از نظر نام خداست نام
 تعقی که خود احصای موجودات است و مفهوم تعقی که اسم جان است بلکه آن اسم معنی که خواهم

موجودات آن است بواسطه همان اسم است که میگوئیم لا حول و لا قوة الا بالله و الحمد لله
 تنبیه بر این است که خداوند همان فرموده جوع بر ما کثرت است که نعمت بزرگی است در بقای کیم
 اگر نبود آن قوه زیست محال بودی و بعد از آن عطا کرده است که ما از آن قوه و قوی و عقل را که بهما
 تحصیل ماکول و مشروب تا اینم نایم و با نعم فرموده است با محبوت بقول و فوا که و کوم که غذای
 بدن ما تواند باشد و قوه و نیرو و صلاح آنها را داده است که آنها را با صلاح آورد و موافق
 مراجع خود کنیم پس چنان طاعت این همه نعمتهای حق شویم و انعام او را در این نعمتها ملاحظه کنیم و شکر
 حقیقی که عظیم نم باشد برای ما حاصل شود و صرف نعمت فیما خلفت لاجله که فرج عظیم نم است نیز حاصل
 و باید در سرمان نشستن را طول دهد که نعمه را که بخت بر دارد و نرم بجایه و تا در خالی نشود دست
 بکاس برسد که برکت طعام موافق اخبار در طول و ان نشستن بیشتر شود و چون آداب و سنن شریعت چنانکه
 روابط و موافقت میباشد اسباب موافقت نیز میباشد پس چنانکه مورت برکت طعام میشود طول
 و ان خدا را بواسطه اشتغال با خدا که چاک برداشتن نعمه و نرم جانشین باعث بهر نعمت شدن
 و کمتر خوردن و بخت بر شدن هم میشود چنانکه چون بیانی خورد و شود غذا بتدریج در معدت بختل شود
 و کمتر خورد و شود و این باعث و در مضمت شدن و خوب مضمت شدن میشود و غذا و چون نرم جانشین
 و در بین بیشتر ماند و بیشتر ماندن و در بین نرم شدن سبب استنداد و در مضمت شدن شود و بخت
 چون بیانی خورد و شود و ذکر باز دارد و این باعث و در مضمت شدن و در مضمت کردن طبع غذا
 در وجه الهی شود که اصل جو در مضمت و مضمت و از جو در مضمت من است باید خدا را از انداختن
 تسبیح و ذکر فرمود و بزرگان این که باید گفت سده و از خدا پر کنی و ثقی را از برای آب بکنی

و یکشت برای نفس مذکر خدا خالی که اری که اگر معده پر شود لا محاله تیره کی روح زیاده شود و
ذکر را خاموش کند و چون غذا کمتر خورده شود البته خون صافی تولید شود و روح قلب صافی تر
و روح دماغی نیز صافی شود و در اعتدال مزاج و صفای روح حیوانی روح دماغی شبیه شود
بروحانین و صورت فکر که بنفع عظمی است غایب الغایات است نمایان شود و قبل وقت و پیش
سهر و غلت و ذکر و دوام نما تا بان چهارا کند این پنج تمام سوم این است که با عوا
درست صدق نیست خلوص از جمیع اغراض بلکه محض طلب خلوص از اغراض نفسانی شود که
اگر اشتغال مذکور قریب اغراض نفسانی باشد اگر چه لغرض قریب نفس باشد بخدا یا مدعی بودن نفس در حق خدا
نه آن قریبی که در اخبار اشاره شده است و صفای عظام رضوان الله علیه و رفتن ذکر کرده اند
زیرا که لغرض قریب حاصل است که داعی بر عمل شود تا بر آن تحصیل قریبی که صبر خلاصی از اغراض نفسانی
نزدیک بر اغراض نفسانی فراید و باید چنین عازم باشد در این کار که عمر خود را در سر این کار تمام کند چنانکه
از حضرت موسی علیه السلام خداوند متعال حکایت فرمود که گفت آنحضرت که از طلب پاکشتم تا اینکه
برسم جمع بپرین بگذرانم تمام عمر خود را زیرا که حب او را بخار بنشاند سال تفسیر کرده اند که بر نبات هم
خود دالت کرده و بلفظ لا ابرج و گذشتن حب که صفای عمری بود که برای حضرت مقصود بود و غم قایل
فی بیان نبات لغرم دست از طلب دارم تا کام من آید یا جان رسد بجان
یا جان من بر آید بجای تو بتم را بعد از وفات بنگر که از تن و غم و ده انگشت آید
و صدق نیست همان است که شوب اغراض نفسانی با او نباشد چهارم این است که محبت
غیب نظام آنحضرت است باشد که محض سالک باید سلوک او بر جذب سلوک باشد سلوک صرف

بار داشته باشد و نه جذب صرف محض که صاحب سلوک بار و این پنج جانب و صاحب جذب
اگر چه خود آسوده است لکن قبال از او نیست و محبت همین است که فرمودند لا یجس و لا
تفویض بل امر من الامر یعنی نباید سالک در مقام تفویض که مقام سلوک بار و بدون چاشنی
محبت است رفیع شود که هیچ راهی نماند و نه در مقام جذب محض که هیچ کمال برای او حاصل نشود
بلکه حال او باید عالی باشد که حاصل شود از گرمی محبت که بری جذب و در سر وی سلوک و بعد
گرمی جذب کند یعنی باید ملاحظه کثرات ادا شده باشد و مراعات حقوق آنها را نموده باشد
و گرمی محبت خدائی از این کثرات مراعات حقوق آنها منجر هم باشد تا کمال برای او حاصل شود
و این حالت حاصل از ترکیب این دو صفت مراتب غیر قاضیه دارد و بحسب غلبه هر یک بر دیگر
و از این جهت صاحب صادق علیه السلام در جواب آنکه گفت من جبر و تفویض منزه هست فرمود
بلی اوسع ثما بین السماء و الارض یعنی مراتب میان جبر و تفویض این یعنی که ذکر شد بیشتر است از
انصاف که در بین آسمان زمین است و در آیه مبارکه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله
تصریح است باینکه سالک نباید در سلوک بار و بماند چون من عیدین که بر صورت اعمال شریعه کوف
نموده اند و بجای از اشارات لطایف انبیا بهره اند و از محبت که مورش گرمی و ذوق لطافت
هیچ بهره نبرد و اندوخته در محبت جذب که توجیه است محسوس اند که انصاف بار و انصاف محبت است
ان کنتم تحبون الله اشاره به محبت جذب و محبت است فاتبعونی اشاره به سلوک که توجیه
بکثرات است یعنی با محبت خدا که مورش جذب است پروری من که مراعات حقوق کثرات است
باید سالک داشته باشد تا محبوب خدا واقع شود که اگر در مقام محبت تنها که مورش جذب است ماند

محبوب گردد اگر چه بغرض هم نباشد و اگر در مقام سلوک باشد باید نیز محبوب باشد بلکه بغرض ماند
یعنی داخل ذمه بود و کرده بوی محبت نبوده بغرض جلد هم باشد چنانکه علی بن ابی طالب
را بهر تفسیر کرده اند یعنی صاحب محبت که سلوک ندارد و راه کم و مضال است در ذمه نصرت
محبوب صاحب سلوک که محبت ندارد بغرض عیله و در ذمه بود محبوب است و اگر صاحب سلوک
محبت داشته باشد سلوک عبادت و تمام کلفت او باشد بلکه از کلفت عبادت و تا چیدن ذوق
معرفت پیوسته باشد او بنده گان خدا و نزاع و جنگ باشد زیرا که مایه ذوق معرفت بر طرف
کلفت عبادت محبت است چنانکه مولوی معنوی فرموده از محبت تنها شیرین شود
از محبت سبزه زین شود از محبت در و با صافی شود و از محبت در و با شانی شود
این محبت هم غیبه داشت کی گزافه چنین نمی نشست و این شعر خراشاده است
باینکه محبت خب است که از سلوک خرد و نعمت قال مولوی علیه الرحمه فی مقام الجمع بین محبت و السلوک
در و آمد بهتر از ملک جهان تا بخوانی تو خدا را در نهان خواندن بیدار از فکرت
خواندن بیدار از دل برگشته سلوک را با جذب یا کرده یعنی ذکر خدا را با محبت فرین کردن
لا محاله باعث حصول فکر یعنی ظهور پیوند دلالت پیدا شد که اگر ذکر خدا بدون این محبت گفته شود
ساکت ابالانبره بلکه پایش بر در خانه مولوی علیه الرحمه شاره فرموده است ملک ابرین
منزل بر جان مال ملک چه بود تمام پاک ده اجمال آن شایق مشک برین منیرند
روح را بر قهر کلین بیند بر زبان نام حق و بر جان او کند باز گشتن بی ایمان او
ذکر با او هم چه سبزه کلین است بر سر بر کل است و سوسن است ذکر حق که پاک

خولا را بهر چشم نگرین از این که گوی و در غرض این است تا محبت با ذکر یا ربنا باشد
دیدن سالک کمال یا که تبحر اعمال است و شن کردن و عبادت و ذکر و ساقی و در خواهد بود کلین در
اینکه گرمی محبت باعث فائز سلوک ذکر و عبادت است چون گرمی شوق با فسر کی مبدل شود دنیا
ساکت راه حق دست از کار بردارد بلکه چون گرمی شوق و جذب محبت و در افکار مشغول اند
در پی آن فکر بر آید و بجای قلب اشغال مشغول سازد و چون از فکر گرمی محبت جذب دوست فرست
کرد در عین فسر کی که گذرد و بار مشغول شود تا بهمان کربلا خرد او را کرم کند کما قیل سهل
جذب است لیک اینخواج تاش کار کن موقوف آن جذب به باش صیقلی کن کین و
روزی سینه را و فرود ساز آن آینه را که ز سایه یوسف صاحبین شد
زنجای عجزه نوجون صیقلی کردن عرض باشد شها زین عرض جوهری با صفا
پس گو که من علما کرده ام دخل آن اعراض را با مرم اینقدر بخشیم باقی فکر کن
فکر اگر جامه شود و ذکر کن پنجم فراغت خیال است از تفرقه در پی امور معاش و مال
که با وجود تفرقه خیال ذکر او را اجلائی و نه فکر او را نمایشی خواهد بود کما قیل تو را
یک دل داده ام که در آن یک لبر گیری نه اندک آن یک دل اصد پارگی و بهر باره را در دنیا
معنی آور کنی که مضمون آیه کریمه است که فرمود ما جعل الله لرجل من فلین فی جوفیه
یعنی چون یک دل ایدیم در آن یک لبر گیری و آن یک دل او بنا به چندین لبر آوردن و کلین
عاطرت نفس حقیقت پذیر و بهشت کما از نفس بر آکنده همه ساده شود پس اگر ملک
که کار کثرات معاش خانه و زن و فرزند و خدم و خشم نباشد معالجه او آسان است با خدا

و اگر کثرت باشد باید مراقب بود که خلاف شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 اختلافاتی که بان ملت موصوف است از او صادر نشود که اگر خلاف ملت از او صادر شود
 ذکر او از نباشد بلکه هر چه ذکر باید نورانیست به خلاف ملت غیر نورانی و باید بر سر نهاده
 تواند کرد دل خود مشغول باشد که فرمود حق تعالی **ثَابِتُوا الدِّينَ اَمْوَالَكُمْ اَمْوَالَكُمْ**
وَاُولَئِكَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَإِنَّهُ يَكْسِبُ خَيْرًا مِّنْ حَسَنٍ و اینست
 در زمین از یاد خدا است و جای دیگر فرمود در هیچ ششلیک که خدا با وجود اشغال دنیا چنانچه
لَا يَهْتَمُّ بِمُجَارَاةٍ وَلَا بَيْعٍ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ أَن يَمُوتُوا و اینست
 یعنی این قوم و عین اشغال کثرت تجارت بیع و شری از یاد خدا غافل مانند از آقا خیمه
 که اشغال نکردن باشد خاموش نشینند و از زکوة که گاه اندن بایست باشد دست کشند یعنی در
 اینکه مشغولند بکسب در عقب تحصیل مالند برای تمیل معاش خلاف مقتضای نفس کشند و نفس سرکش است
 در دلت از یاد او از امانت او بماند پس آن که کثرت کثرت است باید در همه حال گوشه
 چشم بجانب دل و یاد خدا داشته باشد یعنی همه جا بامه کس در همه کار میدارد
 چشم دل جانب دل و اگر نتواند مقرر دارد که در شبانه روزی چند ساعت بفرغت
 در خلوت بگذرد و مشغول شود و اندک بقوت مشغول دل شود که دل متاثر و بدن هم از آثار دل
 متاثر شود که در این اثر بهتر روح بخاری صفا گیرد و روح دماغی جلا پذیرد و زنگار دل زدود
 شود و اگر سلاکت اشغال کثرت داشته باشد تا آنکه در خلوت بنشیند و بفرغت دل بگذرد
 خود مشغول شود و جانب فضل التاخرین حاج آقا محمد جعفر مدنی که از شاخ گمار این سلسله علیها السلام

فَالْقُلُوبُ
وَالْأَنْصَارُ

بوده اند در مراحل السالکین آداب ذکر نفس و فضل علیجه بیان فرموده اند و ما بر ذکر نفسی از
 محبت نمن اقتضای میکنیم و این است که فرمود فضل در بیان اگر دل است آنکه ذکر کردن بجز
 آداب شرایطی غیر شری نباشد که مقتضای پس آداب شرایط را احاطه نماید و تا فایده
 بود و از شرایط اول آن است که مرید در اوقات صادق دوم آنکه در طلب داعیه
 سلوک راه چال دارد سوم آنکه از خلق متوحش شود و با ذکر انس کرد و تا از همه روی بگرداند
 و در پناه ذکر بگذرد که **فَلِلَّهِ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ** چهارم آنکه چون بر ذکر
 موانعت نورها پس آن بر توبه تصحیح نماید و جمع معاصی چه با فعل معاصی و ذکر را تصرف بادی باشد
 پنجم آنکه اشتیاق داشته باشد که نفس غافل از ذکر نباشد و تحصیل ذکر و اقامه و طریقه نام نماید و وی عن
ابِعَدَالَةِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ لَا بَأْسَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَانْتَ بَيُّوتٍ فَإِنَّ ذِكْرَ اللَّهِ حَسَنٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَلَا
تَسَامُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ عَسَىٰ جَاءَ الْوَحْيُ إِلَىٰ مُوسَىٰ لَا تَخْرُجُ بَكْرَةً الْمَالِ وَلَا دَعَىٰ ذِكْرِي
عَلَىٰ كُلِّ حَالٍ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْمَالِ يُقْبِي الذُّنُوبَ أَنَّ تَرْكَ ذِكْرِي يُقْبِي الْقُلُوبَ غَيْرَ ذَلِكَ
 ششم آنکه دائم الوضو باشد زیرا که ذکر و دست تعاطی با دشمن است و بی سلاح مقابله و سوار است
الْوُضُوءُ سَلَاحُ الْمُؤْمِنِ هفتم آنکه جانش پاک پوشد و در پاکی جا به چهار امر شرع است
 اول آنکه از نجاست پاک باشد دوم آنکه پاکی از روحیت یعنی زیاده از حد بلند نباشد که نجاست
 آلوده شود بنیاد و شایان **فَقَطِّعْ أَيْ قَصِّرْ** سوم آنکه غضب نباشد چهارم آنکه بجز
 نباشد هفتم هما امكن و بقیه بنشیند هفتم آنکه هما امكن فرج بنشیند و دست است بالای را
 چپ نمند و دست چپ باقی است ابدار و در دل چار و در چشم را بر هم نمند و چشم تمام

شیر

شروع کند و ذکر جسم را بطلان دل خویش است بادل شیخ تا پیوسته در شمای ذکر کردن
دل خود را بادل شیخ دارد و مدی طبعیده باشد تا فتوحات غیبی و نسیم لطافت الهی ابتدا
از روزنه دل شیخ بیدار رسد تا قبل من القلب الی قلب و در نه زیر که مرید اول محب بسیار
دارد و دست توجیه حضرت عزت تواند شد چه او خورده عالم شهادت است و باغی حضرت
آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است پس توجیه او بادل شیخ آسان است و در دل
شیخ توجیه حضرت است و پروردگار عالم غیب بر خطه از غیب بادل شیخ فیضان فضل بانی نماید و از
دل شیخ محب توجیه دل مرید بادل شیخ مدد بانی کلی غیبی بادل شیخ میرسد تا اول مرید بعد از آنکه بادل
شیخ از غیب کشف را بخورد و پرورش یابد آنکه بدین حد مقبول فضل برسد که در دو و سه مقام
بندهم سر با طهر و پا اگر چه بین شراب باشد و لکن در جام دلایت شیخ باورسد که لیقون فیها
کاسا کان فیها اجزاء نجیلا و پیوسته بهمت شیخ را در راه دلیل و بدو رفقه خویش است
و چون آفتی یا خونی پیدا یابد یا چیزی مایل در نظر افتد در حال نهایت شیخ آورده و از راه
اندرون مدد از اول شیخ طلبد تا مدد بهمت و نظر دلایت شیخ دفع هر آفت کند چه شیطانی چه
رُوی این ایام و عن امیر المؤمنین و سیر النبیین و مولی الموحدين و قبله الامم
و غیره عن الصادق ان الصون الانسانیه ابر حجه الله علی خلیفه و هی الکتاب
الذی کتب بینه و هی التیکل الذی بناه بحکیمه و هی مجموع صو العالمین
و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة
علی کما حاد و هی الطریق المستقیم الی کل خبر و هی البحر المدین الجنة و النار

و ایضا فی الحدیث النبوی شهر ان الله خلق آدم علی صوره و فی حایة علی صون الرحمن
یا زوهم دوام سکوت است باید زیاده بر قدر ضرورت سخن بگوید و دوازدهم مواظبت است
سیر و هم ترک همراهی است بر خدای تعالی شانه به المعنی که هر چه از غیب فرستد از قبض وسط
در رخ و راحت و نعم و صفی اضی باشد و روی از حق نگردد و ثابت باشد و در دل
چو شراب وصل با میرزی باید که خار کیرت بگریزی با وصل نیست اگر نشستی باید
با هر چه نشستی نه خدا بر خیزی و در شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت بنده عرض
کنند و تسلیم تصرفات ظاهری و باطنی او باشد و در معاملات و نظایر نظرات او است که در نظر
عقل گویند من تصرف کند که شرط بزرگتر تسلیم صاحب ولایت و دن است چنانکه در صورت محضه
و مرغ بیان شد که اگر بیضه قدری از تصرفات مرغ و تسلیم او بیرون رود و در دایره قطع شود
در حال خاصیتی که از مرغ در او تعبیه بوده باطل گردد و در تصرف مرغی فاسد گردد که اگر جمله مرغ
عالم جمع شوند آن بیضه را با صلاح تواند آوردند و از اینجا است که اگر مریدی مرود و ولایت
شیخی شود بچک از مشایخ تواند ادراک حال رساند و مرود و ولایت جمله مشایخ گردد چهارم
تعلیل طعام است خداوند خوب صفت کرد و بخت باید بسک باشد تا در و گردن بسک باشد و بخوا
خند کند و از ذکر باز نماید چنانکه گفته اند که غفلت از خواب است خواب از آب از طعام
هر که پیش خورد و غافل و هر که کم خورد و غافل و آنقدر که خورد و با حضور دل خورد که بشرد نفس بخورد و با
تا نور ذکر غفلت شوی غذا را صاف سازد و تهر را کوچک بردارد و خوب بخاید تا مانع ذکر
نگردد و چون بعد از صبح خورد و دست بردارد تا با سراف انجامد و در قید تکلف طعام بناید

و هر وقت از جهت ضروری از مقام خود بیرون میرویم در مقام دیگر میمانیم و هر وقت از جهت ضروری از مقام خود بیرون میرویم در مقام دیگر میمانیم
 نشود و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین **تیمم و وضو** تیمم و وضو بدانکه اسم انسان اسم است
 برای لطیفه بسیار انسانیه که در مقام طبع و نفس متحد است باطبع و نفس در مقام نفس حیوانی متحد است
 متحد است باطبع حیوانی و در مقام نفس انسانی و بشریت متحد است باطبع انسانی و نفس انسانی و در مقام
 نفس انسانی از مرتبه آثار که دل و اکی و مطنه بودن متحد است باطبع و اگر از برای نشان مقام
 روح و مقام بالاتر محال شود متحد خواهد بود با هر یک از آنها و این اتصال و اتحاد جان که لطیفه
 انسانیه است با هر یک از مراتب نفس چون حیثیت جان موهول الکنه است نظیر اتصال و اتحاد و نفسانی است
 با هر یک از مراتب عالم که چون جمالی موهول الکنه است کافیل اتصالی بل تحریف مقیاس است
 رب الناس ایا جاناس و از جهت این اتحاد است که فعل اعضا و جوارح را نسبت با این
 بیدیم با اینکه آن ماده غیر متبره است در شخص مثل مرضی و ضیف شدن او و مردن او و در شخص
 نسبت بیدیم با اینکه هیچ اعتبار در شخصیت شخص انسان را در مثل اینکه میگوئیم زید یا نحو
 شده است با ضیف و لا غشده است یا مرده است و مثل اینکه میگوئیم زید را دفن کردیم و حال آنکه
 بعد از مردن علاقه جان من منقطع شود و اتحاد جان من منقطع میگردد و لکن اعتبار ماکان بر تن منقطع
 شده زید اطلاق کنند و گویند زید را دفن کردیم یا مرده است یا چون زید اسم است از برای آن فعلیت
 اخیر که صورت شخصیه زید باشد آن ماده که هیچ وجه در شخصیت شخص منسوب است از جهت است که
 من متلاشی شود و بیات ترکیبیه که با من نیست متحد بود با جان از او بود که اعتبار ماکان از نظر
 بود و اسم زید بر آن اطلاق نموده اند اگر خواهند نسبت دهند او را زید گویند و چون زید یا خان زید

آن

صفت

که در تیمم و وضو بدانکه اسم انسان اسم است
 نسبت بیدیم با اینکه هیچ اعتبار در شخصیت شخص انسان را در مثل اینکه میگوئیم زید یا نحو
 شده است با ضیف و لا غشده است یا مرده است و مثل اینکه میگوئیم زید را دفن کردیم و حال آنکه
 بعد از مردن علاقه جان من منقطع شود و اتحاد جان من منقطع میگردد و لکن اعتبار ماکان بر تن منقطع
 شده زید اطلاق کنند و گویند زید را دفن کردیم یا مرده است یا چون زید اسم است از برای آن فعلیت
 اخیر که صورت شخصیه زید باشد آن ماده که هیچ وجه در شخصیت شخص منسوب است از جهت است که
 من متلاشی شود و بیات ترکیبیه که با من نیست متحد بود با جان از او بود که اعتبار ماکان از نظر
 بود و اسم زید بر آن اطلاق نموده اند اگر خواهند نسبت دهند او را زید گویند و چون زید یا خان زید

تیمم و وضو بدانکه اسم انسان اسم است
 نسبت بیدیم با اینکه هیچ اعتبار در شخصیت شخص انسان را در مثل اینکه میگوئیم زید یا نحو
 شده است با ضیف و لا غشده است یا مرده است و مثل اینکه میگوئیم زید را دفن کردیم و حال آنکه
 بعد از مردن علاقه جان من منقطع شود و اتحاد جان من منقطع میگردد و لکن اعتبار ماکان بر تن منقطع
 شده زید اطلاق کنند و گویند زید را دفن کردیم یا مرده است یا چون زید اسم است از برای آن فعلیت
 اخیر که صورت شخصیه زید باشد آن ماده که هیچ وجه در شخصیت شخص منسوب است از جهت است که
 من متلاشی شود و بیات ترکیبیه که با من نیست متحد بود با جان از او بود که اعتبار ماکان از نظر
 بود و اسم زید بر آن اطلاق نموده اند اگر خواهند نسبت دهند او را زید گویند و چون زید یا خان زید

باضا فاعدا و قوای علی جمیع قوای حیوانات با عرض وحد و شرکات با عرض و اذیت بختها
 پس چنانکه انسان استعداد فعلیت همه موجودات در او هست بشیوه و شیوه که استعداد بود و در
 همه اشجار و در آن باشد که اگر قوای همه موجودات نیک در او بفعلیت ایش در حق خواهد بود که
 پیوند جمیع اشجار شمره با و رسیده باشد و همه را نموده باشد و استعداد پیوند جمیع را تمام کرده باشد
 بود با وجوب نیک شده باشد اگر قوای همه موجودات با قصد و جهت را بفعلیت آورده باشد
 مثل و زحمتی که پیوند اشجار خسته با و رسیده باشد و همه را نموده باشد و استعداد پیوند های نیک را
 باطل کرده باشد یا پنهان داشته باشد و چون نفس انسان مجموع جمیع قوای موجودات است بشیوه
 که حضرت آدم علیه السلام از او خورده نفس انسان شده که جمیع آثار و خوب و اوصاف
 و علوم است و تفسیر نام علیه السلام است که آن شجره مجر و علم محمد و آل محمد است آن علی که خدا
 برگزیده است یا سازد برای آن علم قال تعالى ولا تفرحوا بهذا العلم الا بحسب الله
 چرا که آن علم خاصه محمد و آل محمد است تا اول نمیکند از آن علم باذن خدا اگر ایشان از علم علم است
 خیریکه او را سواد میگردد و عقل و فاعله و حسن و جستن صمیم السلام بعد از اتمام کردن ایشان
 میکنیم و تیم و پیر را تا اینکه احساس کنند محمد و آل محمد با یکدیگر و تیم و پیر بر یکدیگر و تشکی و تقب و تکرار
 و این شجره همنه است از بین سایر اشجار با اینکه هر یک از آنها یک شجره بوده با و در او این شجره
 و جنس آن با زمین در و کندم و انحراف و خیر و غایت سایر انواع خوب بود و طهارت را و او
 اینجست است که حکایت کنندگان اختلاف کرده اند پس بعضی گفته اند کندم است بعضی گفته
 انحراف است و در آن گفته عبارت است از این شجره است که کسی که باذن خدا از آن شجره کندم شود

علم اولین آخرین ابد و نفع و کسی که بفراوان خدا سواد کند نموده شود از او خود و نصیب
 کرد باشد پروردگار خود را تا اینجا از تفسیر نام علیه السلام بود و در اینجا حدیث دلالت دارد بر آن
 صوفیه صافی طویث میگویند و بسیاری از علما رضوان الله علیهم هم گفته اند آن از آن شخص است
 و اجازه و در کردار و گفتار و علوم و در رفتار از حضرت حق تعالی سواد داده باشد یا به حاج است
 بعلم و در شدت یعنی مخرج است کسی که تعلیم از او کند و باذن اجازه او مشغول عبادات و علوم و
 اعمال خود شود که اگر بدون تعلیم و باذن عالم وقت که واسطه بین او و خداست مشغول شود عمل او باطل
 و علوم او جهالت خواهد بود اگر چه علم و عمل موافق بهم باشد چنانکه از تفسیری از قضا و رضوان الله علیهم
 باور است که شخص یا با مجتهد باشد یعنی بعلم خود متنبی باشد از علم دیگری یا مقلد و این مقلد اگر است
 نداشته باشد بعالم باید احتیاط کند که این احتیاط وقت خطرات است با امکان تعلیم عالم وقت
 که اگر متعصب باشد یعنی با امکان تعلیم عالم وقت تعلیم کند و عمل کند و عمل مطابق باشد باطل خواهد بود
 بتصرفه خدی چون معلوم شد که انسان مجموع قوای جمیع موجودات است پس هر یک از انقوی که
 بالفعل شود فعلیت اخیره انسان همان فعلیت آن قوه خواهد بود که بالفعل شده باشد مثلا اگر نفس
 انسان قوه بیسی که قوه خوردن آسایدن و قلع باشد قوت ببرد و بالفعل شود بیسی که قوه
 عاقله و سبیت اینان کند انسان بیسیه خواهد بود بصورت انسان هر چه کند بمطابق گرفته
 قل کل عمل علی شاکله مصدر همان فعلیت بیسی خواهد بود و مرجع نیز همان فعلیت
 بیسی خواهد بود همچنین است سایر فعلیهات و نیت عمل که داعی بر عمل باشد موافق همان فعلیت
 اخیره خواهد بود و آنچه را ذکر کرده اند که با چنین نیت کرد مثلا که غار نمیکند برین واجب قریه

الی انتم پس علمای اعلام که این را ذکر کرده اند مراد آنها این است که باید حال شخص چنین باشد که غار را
محض امر الهی که معنی و جوب است بجا آورد و منظور این باشد که بعد از نفس و خواسته های نفس برایی
چال شود و قرب حق تعالی شانه یقی این حالت برای او باشد نه اینکه بقصد رای چنین قصدی
و عوام این معنی را چنین فهمیده اند که باید اینها را در خاطر ظهور دهند چنانکه بعضی از علمای شیعه
بیز این اغوان کرده اند و این را علماء عامه در میان عوام شهرت گرفت که باید در خاطر ظهور داد
اینها را چنانکه خود از امام جماعتی از آنها دیدم که باو از بلند زبان آورد اینها را بلکه میگویم
کسی که طالب جنتی از جهات دنیا است تمام اعمال او در این حالت متوجه همان جنت است و تمام
اعمال او باعث قرب نفس آن جنت دنیا خواهد بود و باعث بعد از خدا و این که اگر بر خاطر
بگذراند که نماز میگویم بجهت و جوب که معنی او این است که نماز میگویم بجهت امر الهی این نیست بخواه
خدا خواهد بود بجهت اینکه داعی این شخص از جنت دنیا خواهد بود نه امر خدا و هرگاه بر خاطر گذرد
نماز میگویم بجهت قرب خدا این نیز نخواهد بود و نسبت بخدا زیرا که این باز باعث بعد از خدا است
و موجب قرب خدا و باعث قرب نفس و شیطان است و موجب بعد از آنها تفسیر غری
باید دانست شود که انسان بجهت اولی منقسم شود به قسم که نیست نه اینکه قبول ولایت و تقوی
علیه السلام نموده و پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است و اینها که محکوم علیه باخته میشوند
و در باره آنها است یا باری که فاولئك سبيل الله سبيلهم حسنات و آية مبارکه
لهم ما تابوا عن ذنوبهم ذلك جزاوا الحسنيين ليكفر الله عنهم اسوأ الذنوب
و يجزيهم يا حسن الله انهم لم يملوا و در باره آنها است الا من تاب آمن وعمل صالحا

جهت اینکه تاب اشاره است بوجه عام و آئین اشاره است بقبول احکام نبوت که اسلام باشد
و عمل صالح اشاره است بوجه خاص بیت لویه یا آئین اشاره است بقبول دعوت باطنه و عمل صالح
اشاره است بعمل کردن آنچه در عهد او بر او اخذ شده است اینها افعال امر الهی نموده اند که فرمود
يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين و فرمود يا ايها الذين آمنوا
اتقوا الله وابتغوا اليه السبيل و اینها بامور بجهاد بود تعالی و جاهدوا في سبيله
و اینها بجهت کند و با خدا کافال ايمان يا يعز الله و اینها بجهت دست خدا و
دست اینها گذاشته شد که فرمود يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه السبيل و اینها بجهت کند و با خدا
و من اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببعثكم الذي بآبائكم و اینها را خداوند
متعال امر فرموده است بفرمودن بعد خود بقوله تعالی يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتغوا اليه السبيل
انتم عليكم و اوفوا بعهده من الله و در باب اینها است ان الله اشترى من
المؤمنين انفسهم و اموالهم بان طم الحجة و اینها بجهت کند و در راه خدا و میکنند که فرمود
يقابلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون و وعدا عليه و اینها بجهت
یعنی صاحب حسن بر اگر حسن علی الاطلاق لایت است و آنکه صاحب ولایت شده است و صاحب
حسن است چون صاحب حسن میباشد محبوب خدا نیز میباشد که فرمود و الله يحب المحسنين
و اینها بجهت کند و در باره آنها فرمود فلا تعب عليهم ولا دين لغيرهم و اینها بجهت کند فرمود
که خداوند حیا میکند از اینکه خدا بکند امتی را که دین باورند بخدا با امت تمام عاقلی من الله
اگرچه آن امت در اعمال خود فخر و باشند و اینها بجهت کند داخل هر چند شده اند و ایمن از خدا

کرده که فرمود خداوند و دَوْلَةُ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ حَضَرِي فَرَزَ خَلِّ حَضَرِي أَفَرَزَ عَدُوًّا
 و اینها بندگان صاحب حب علی علیه السلام که فرمودند حُبُّ عَلِيٍّ حُبُّ خَلْقِهِ حُبُّ مَعَشَرَتِهِ وَاسْمُهُ
 داخل شده در بیت نبیا علیهم السلام و در باره اینها است عای نوح علیه السلام که عرض کرد
 رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَابْنَيْهَا
 برده اند کتاب خدا را که کتاب لایت علی بن ابیطالب علیه السلام باشد و در باره اینها است
 ثُمَّ أَوْثَرْنَا الَّذِينَ أَصْحَابُ مَرْغَبَانَا أَرَادْنَا ظَالِمَ لِقَضَائِي مِنْ مَجْمُوعِ حَوْلِ نَفْسِهِ
 و از اینها مقصد یعنی من مجموع حول فلان را از اینها سابق الخیرات یعنی من مجموع حول دین
 و برای اینها جنات بدخلونها محلون فیها آساور من ذهاب و در باره اینها
 شَيْعَتُنَا الْهَادِيَّةُونَ شَيْعَتُنَا الْعَالِيُونَ شَيْعَتُنَا الْفَارِطُونَ و اینها بندگان
 زیرا که جوت از دایره کفر و سیئات نفس منوره و موجه و از توحید قلب کرده اند و اینها بندگان
 انصار که اجابت من انصاری الی الله نموده و گفته اند نحن انصار الله
 و اینها بندگان صاحب آن نور که فرمود نورهم یعنی بنی ابدیهم و بایمانیهم و صاحب آن
 نور که فرمود و مَنْ لَمْ يَجِبَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَالَهُ مِنْ نُورٍ و صاحب آن نور که فرمود
 أَوْ مَنْ كَانَ مِثْلًا فَاجِبِيَاءَ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَهْدِي فِي النَّارِ كَيْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ
 و اینها بندگان علی که فرمودند شَيْعَتُنَا الْعُلَاءُ و اینها بندگان که فرمودند شَيْعَتُنَا الْمُتَعَلِّقُونَ
 و اینها بندگان احباب که فرمودند أَوْ مَنْ كَانَ مِثْلًا فَاجِبِيَاءَ و فرمود الناس مني و اهل العلم احباب
 و اینها بندگان اولاد ابی طالب است پیوند ولایت مکرر شده اند و اینها بندگان اولاد انبی که بواسطه پیوند

ولایت جمع قوی و مدارک اینها منتهی میشود و با هم وجودی اود اینها بندگان مناسبت است و در نزد
 آنها است که حضرت یوسف علیه السلام گفت معاذ الله ان فاحدا الا من فاحدا فاحدا
 و اینها بندگان سادات و ان یخلفوا الی بنی سبیل که این سبیل با مروت و بی تبری که
 در آیه دیگر است تحدات و قسم دوم آنها بندگان پیش از آنکه پیوند ولایت بوجود آنها
 استعداد پیوند خوردن را باطل کرده و مرتد طری شده اند که منهد را که هم و غیر قبول التوبه
 و اینها بندگان پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است بعد از آن پیوند را حاکم بندگان باشند
 که اینها هم داخل مرتد طری و غیر قبول التوبه اند و این دو فرق محکوم علیه با هم میباشد و اینها
 اینها خلاصی از آتش تصور نیست زیرا که مایه خلاصی از آتش طری است و اینها است و فرض این است که
 اینها بکل طری است و باطل کرده اند که هنگام طریه نور ولایت هیچ مناسبت میان آنها و نور
 ولایت باقی نماند که نور ولایت متصل شود با آنها بعد از ظهور در حین موت اختیاری یا اضطراری و قسم
 سوم آنها میباشد که استعداد پیوند خوردن را باطل کرده اند و پیوند ولایت هم بوجود آنها رسیده است
 و اینها در هر مذمت وقت معظم اهل آن ملت میباشد زیرا که آنها که پیوند ولایت با آنها میرسد در میان
 مابقی اهل آن ملت مثل حال سفید در کایا و سیاه پیوند چنانکه در خبر اشاره شده است و اینها هم پیوند
 و امر است یعنی محکوم علیه با آنها نیستند بلکه حکم اینها با خبر افتاده شده است و دم مرگ با
 تا عرفان یعنی که آن کس که استعداد نام داشته باشد در دم مرگ که ظهور نور ولایت شود قبول
 کند آن نور را و پیوند ولایت بوجود او رسد و عود و باطن خود کند و اگر که استعداد خود را چنان
 ضعیف کرده باشد که گویا هیچ مانده است در دم مرگ ظهور نور ولایت استعداد را باطل کند و

که در حق من است
 طریقه امر الا من
 شاه آن خدای
 سبیل

بدون رخ رود و آنکس که استعداده او در تحت هوای نفسانی مخفی شده و متسلط شده باشد
 گویا باطل شده است که بعد از طلوع نور ولایت در وقت مرگ نرسد و متصل شود و این سخن در رخ
 گرفتار شود تا عرف که در آنجا از آلائش پاک شود با استعداد نمایان شود و نور ولایت که ظاهر شود
 شود و با استعداد و قدرت انسان باطل کرد که قدرت از نور ولایت کند و قبول آن فرزند و بدو رخ رود
 و آخر دین مر چون لا اله الا الله اما بعد بهم و اما بنوب علم هم این فرقه اند که با قبول نور ولایت
 در دم مرگ نماند یا بعد از رسیدن با عرف قبول کنند و اینها بعد از بدی گرفتار خواهند بود و با دردم
 مرگ بعد از عرف استعداد آنها نمایان شود و قبول نور ولایت کند و حق تعالی شایسته بازگشت آنها
 و اینها را در وقت مرگ بشت و یا بعد از عرف شجره خرمی که از کدنت که هر وجودی
 نظر از او و محکوم علیه و مصدر افعال و مرجع و غایت افعال در آن موجود فعلیت اخیره است
 انسان هم دانسته شد که مضمون علم آدم الالهاء کلماتا مجعوله بعد بوجودات است
 بالقوه که فعلیت هر وجودی که در او یافت شود تمام افعال احکام او را جامع همان فعلیت خواهد
 پس آنکس که قدرت انسانی را باطل کرد باشد بر فعلیت که در آید آن فعلیت شیطان خواهد بود و هر چه
 شیطانی و کبر خواهد بود و چه عمل و بصورت اعمال شرعی با و بصورت معاصی و غیر اعمال شرعی
 و از اینجهت فرمود خدای تعالی تَالَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابُ اللَّهِ أَشَدُّ أَوْ لَمْ يَعْلَمُوا
 الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی در از او بعد اعمال خوب و بد و چه بد باشد و چه بد باشد از او بدین
 اعمال دینی نخواهد باز کند و نخواهد باز کند و یکسان خواهد بود و بینی خدای تعالی باز از او با خدای تعالی
 یکسان خواهد بود و آنکس که پیوند الهی بوجود او رسیده باشد که فعلیت اخیره او پیوند بخود کلیمه است

شده باشد تا آدم که آن پیوند احکام او مخفی در تحت هوای نفسانی نشده باشد بر چه کند الهی خواهد
 بود و مصدر و مرجع افعال او الهی خواهد بود و آنچه در غیر این حالت نمایان بودن فعلیت اخیره الهیه کند
 اگر چه شیطانی باشد الهی کرد زیرا که آن پیوند اگر نماند در حال اختصار یا قبل از حال اختصار نمایان شود
 و چون نمایان شود تمام فعلیاتیکه از اعمال شیطانی و بدجانی در وجود او حاصل شده است بحکم احاطه فعلیت
 اخیره بر تمام فعلیات وجود انسان و مالکیت او برای تمام وجودات دادن در تحت تصرف پیوند الهی
 و الهی شود که اولئک بیدل الله سبیلهم حناب برای این است تمام
 نقابص او پوشیده شود که معنی غفران و توب است تمام مساوی که باید طرح شود و این شود که معنی
 لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ از الذین اتفقوا اذا ماستهم ظائف من الشیطان
 بعد از مثل فعلیت اخیره که فعلیت پیوند الهی باشد خواهد شد که این است معنی یَجْرِمُهُمْ اَجْرُهُمْ
 بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ بجهنم من الذین اتفقوا اذا ماستهم ظائف من الشیطان
 نَدَّ كَرُوا فَاِذَا هُمْ بِمُصْرِدٍ صاحب پیوند الهی که صاحب تقوی او است اگر گامی آن پیوند
 در تحت هوای نفسانی مخفی شود و هوای نفسانی خلاصه ضای الهی را مرتب شود و در نتیجه
 و بیا شود که عمل شیطانی بوده و در مقام استغفار بر آید و در همان ساعت مبدل کند آن سینه بجهنم که فرمود
 التَّخَفُّرُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ و آن فعلیتی که حاصل شده است از آن محبت است
 پیوند الهی و بدین است معنی حُبِّ عَلِيٍّ حَسَنَةً لَا تَبْطُلُ مَعَهَا سَبِيَّةٌ زیرا که حب
 علیه السلام همان پیوند ولایت است باقی خلق که هر چون لازم باشد گامی بر آنها شیف است
 شود و گامی سبب گامی سبب گامی قدرت انسانی بر او کند لکن چون قدرت او الهی در تحت خصال

باطل سطلانی و بی بسی مختصی است اگر کسی بزرگ کند یا آخره شیطان مثل او را بر خود قرار دهد و دست
 قدرت از ازل خالی گذارد و از ترکیب این سه صفت خصلتهای عده حاصل شود که هر یک که غالب
 شود فعلیت اخیره انسان جان خصلت شود و تمام اعمال آن محکوم حکم آن فعلیت شود و مصداق آنها
 و غایت آنها نیز همان فعلیت شود مگر چون در مویون در مویون لا اله الا الله برای هیچ فعلیت حالت
 ممکن نیست حکم بر آنها هیچ فعلیت نشود بلکه حکم آنها محال است تا در مرکز کار و عرف که در آن در معلوم شود
 که اهل عقیده با اهل محرم تبصره اخیری بیشتر معلوم شد که بودند ولایت چون راجحه ملکوتیه الهیه است
 بطنه است الهیه یعنی مظهر اول است باین واسطه فرمود حضرت ابراهیم علیه السلام که معصی فحش
 بالانوار انبیه معرفه الله و معرفه الله معرفه بالانوار انبیه و بواسطه همین بود که چون
 وقت گرفت در وجود حضرت خنی مرتبت صلی الله علیه و آله و ظهور او کمال رسید شمر بود من
 و انی فقد رآی الحق و بواسطه همین بودند است که در اخبار بسیار باین مضمون آورده شد است
 که زیارت مومن مثل زیارت خدا است و در فوق عرض بود بواسطه این بودند است که سرمود
 حیرت فلم تعد فی و فرمود که هر کس اوست مومن کند بامن بخاریه برآمد است و
 فرمود ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدهم
 و همین واسطه فرمود ان الله اشرف من المومنین انهم قالوا لهم یان لکم الحجت
 باینکه شتر از دست خلفاء او است و سبب این بود که بود که بود و نصاری گفته سخن است و
 الله و اجناؤ و سبب این گفته آنها این بود که در حد را دل هر یک زیاده و نصاری درین بار
 آنها بتقلید پدر یا نبود بلکه تقانون باین اری بود که در دست اعیان خود یا اوصیاء آنهاست میکردند

به بیعت خاصه و لویه و بواسطه آن بیعت بودند شجره الهیه بوجود آنها میرسد و دانسته شد که مصداق
 اوست بیعت در انساب و حایه با نصورت ملکوتی ولی اله است که بواسطه بیعت متصل و دل با
 میشود و همان است باینکه داخل انسان شود که فرمود و لانا یصل الایمان فی قلوبکم
 و چون این بودند الهیه مصداق اوست بیعت است میانه با بیع و مشتری و اینم معلوم شد که
 مشتری بواسطه این بودند که در وجود او ظهور یافته است مظهر اله شده است بتوان گفت که
 بیعت کننده با مجاز و مازون از جانب حق برای بیعت گرفتن چنانکه فرمود بیعت گیرند است بیعت
 فرزند خدا نیز بیعت مکن این کلمه چون با بیع رسید و کسانی که دین و این را بتقلید یا با کفر فتنه نهادند
 مقرر در آن دین و از این کلمه نیز توبیه و توالیج تصور نمیکردند این کلمه را بتقلید یا بر زبان
 میآوردند و از آن کلمه بیعتی که مشروع است درباره حضرت حق تصور نمیکردند مذمت و باره
 آنها در کتاب مجید وارد شده و علی آیه مبارکه و لات ادبر الیک انما از قرینه بشریت تجاوز
 نموده بودند و احتیاج عذاب نیز داشتند و الا آنها که دین ابقانون باین اری گرفته باشند کرامی
 و زرد خدا از اینک بخوابد آنها را عذاب کند چنانکه در خبر است که مومن کرامی راست نزد خدا از
 بخوابد او را عذاب کند زیرا که مومن آن کسی است که پیوند ولایت بوجود او رسیده است بواسطه
 آن پیوند چنانکه اوست بیعت میانه آن کس و بیعت برنده صادق میآید همین اوست بیعت میانه
 او و تمامی اعیان علیهم السلام و اولیا نمیکند پس او و حضرت آدم علیه السلام و افسه صادق میآید
 بلکه این اوست بیعت مثل اوست بیعت جمعی نیست معاشرت میانه این اب باشد و انما و زیرا
 که این اوست بیعت که از جهت روحانی است باینجا میگوید که این فرزند از جهت روحانی و ملکوتی

بصورت پدر نماید چنانکه برای اهل آنجا که پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است گاهی بصورت
 شیخ خود دیده میشوند و گاهی بصورت مشایخ سلف که در سلسله او واقفند و گاهی بعضی بصورت بعضی
 دیگر مشهور میگردند و گاهی بصورت فرزند جهانی آن شیخ دیده شوند و اینها از جهت این است که آن
 پیوند چون از شجره ملکوتیه نوریته آئینه است بوجهی همان شجره است متحد با همان نور ملکوتی الهی
 و از جهت این اتحاد است که زیارت مومن مثل زیارت خداست در فوق عرش و عرضت فلم یقل
 یز از جهت است فلم یقلوهم و لکن الله قلهم و ما رایت فی رایت لکن الله و ما
 از جهت خورق است در یکل آنها و خای آنها از خود که باقی از اتحاد است بوجهی متولد از شجره
 و چون این پیوند فعلیت اخیر است این است که از جهت و خای بصورت فرزند جهانی از برای مشایخ
 دیده میشوند و از همین جهت بود که مشایخ اتباع خود را فرزند مینامند انا و علی ابوا هذه الامة
 بهین کما ظنوا و لد روحانی است ما کان محمدا با احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
 بلا خطه جهت رسالت است ملاحظه جهت ولایت آنحضرت چونکه از جهت رسالت پیوند ولایت
 بوجود رسالت گشته و میرسد و نعم ما قال المولوی رحمه الله علیه . است اشارات محمد المراد
 کل کساده اندر کساده صد هزاران آفرین بر جان او برست دوم و
 در شش زندان او آن خلیفه زادگان مثلش زاده اند از حضرت جان و دوش
 گردنند او و حسری بازینند بیخارج آب گل پیل ویند شاخ گل بر جا که میرود
 گل است تخم گل بر جا که میجو شدل است گردن بر بزرگ خورشید صحن
 خورشید است فی خرد دیگر آنحضرت در اشعار خود اشاره فرموده است بجهت اتحاد و پیوند

هر دو تبصره آخری چون معلوم شد که قبول رسالت باعث استعداد قریب میشود برای قبول پیوند
 ولایت قبول ولایت باعث اتصال پیوند ولایت میشود و مصداق اوت نبوت میباشند شیخ مجاز و شیخ
 شیخ مجاز همان پیوند ولایت است معلوم میشود که سبب علانیه پیوند باعث حصول اوت نبوت میشود
 میانه رسول صلی الله علیه و آله و باقی و از این جهت فرمود ما کان محمدا با احد من رجالکم
 یعنی از جهت رسالت مصداق اوت آنحضرت برای اتصال پیوند و از این جهت فرمود بعد از آن
 و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی محمد از جهت رسالت رسول خداست بسوی شما که
 شما را استعداد کرده اند از برای پیوند ولایت در رسالت این بحال رسیده است که بعد از آنحضرت
 قریبه و متعاضی باقی مانده است که تواند از رسول دیگر بعد از آنحضرت بیاید و بجهت صدق اوت نبوت
 بعد از قبول ولایت فرمود انا و علی ابوا هذه الامة یعنی من و علی از جهت ولایت
 پدرای است میباشیم و چون این مطلب معلوم شد پس کسی که قبول رسالت نکرده باشد یعنی استعداد
 قریب از جهت قبول رسالت از برای قبول پیوند ولایت او را حاصل نشده باشد خود را خوب بر سر
 نماید و از اهل ملتی از ملل خود را شمارد و داخل النسب خواهد بود که لعن او بسیار رسیده است همچون کسی که پیوند
 ولایت بوجود آورده باشد و خود را از اهل دین و منهاج رسول خود داند داخل النسب خواهد بود و ملکی
 خواهد بود که اگر کسیکه با شتاب خود را خوب دارد تبصره آخری چون معلوم شد که پیوند ولایت
 بوجود دیگر کسی رسیده فعلیت اخیر است که تمام فعلیات نبویه داده میشود از برای فعلیت
 اخیر که تمام افعال قریب اعتبار است از جهت فعلیت اخیر است و با فعلیات بطریق ابهام میرسد
 در آن یعنی پس هر چه صاحب پیوند ولایت کند از نیک و بد راجع بهمان پیوند خواهد بود و نیز کسی که فعلیت

انسان از اول طفولیت نفس ناطقه انسانیه است بسیار فعلیات پیوسته در تبدیل و انحلال استند شخص
 از طفولیت تا شوخت یک شخص است تمام افعال منسوب به شخص است بسیار فعلیات بسیار
 پیوسته و زفا و تمام شدن است حال اینکه فعل زمان طفولیت شخص را در زمان شوخت نسبت به شخص
 میدهم اگر بودی که فعل شخص از اول منسوب به شخص فعلیت نفس بودی البته فعل طفولیت از شخص
 و شیخ نسبت نباید میدادیم بجهت اینکه تمام فعلیاتیکه غیر نفس ناطقه است فانی شده و باقی مانده و آنچه باقی است
 از آنها مستحکم در تحت فعلیت نفس شده است از خود او شده است که یکی از اشتغال و خودیت
 بیرون آمده و پیوند ولایت هم که از شجره الهیه است تمام الهی است پس صاحب این پیوند پیوند را
 نمکائیده باشد اگر نه و چون این را با خود ببرد البته خداوند بخار بواسطه آن پیوند که تمام حق است
 چنانچه خواهد کرد که او را عذاب کند چنانکه در آیات اخبار بسیار تصریح و تلمیح این مطلب ذکر شده است
 لکن زیاده باید بر حذر بود که العباد البته آن پیوند نمکند که هر یک صلاحتش بر تفریق شود که هیچ مقبول
 التوبه نباشد و در عذاب بد ماند چون این پیوند از شجره الهیه است بحکم کل شیء یرجع الی اصله
 مدام بایل محل خود و از خوشی دنیا به تنگ باشد چه جای بدی آن و آخر کار که حقایق دعوت از او کم
 شود چه بخت اختیار و چه بخت اضطراری صاحب خود را بکشاید تا حاصل خود که حضور حضرت حق باشد
 نور هم بقی بنی این پیوند و بایمان فیض که با ما هم تفسیر شده است همین پیوند است که
 پیش میرود و صاحبش را از عقب خود میرود تا عرض الهی که صل آن پیوند است و بجهت اشاره به پیوند این
 پیوند است که حضرت امیر المومنین علیه السلام با صبح فرمود که غیبت میراثش را از خود خواهد بود و یا
 با شش سال زیر که می جبه ای بعضی زود زود برای بعضی دیر میشود و ظهور آن پیوند بعد از غیبت است

باید از وظیفی حجب است از اینجست حضرت با یام و اشهر و اعوام تعبیر فرمودند و اینهم معلوم شد که از
 در استبجور با یام و اعوام و اشهر تعبیر میکنند از اصح بن بانه روایت شد که بخدمت جناب
 امیر المومنین علیه السلام رسیدم و دیدم تفکر است و اخشت برین میرد عرض کردم تو را تفکری می بینم
 از باب رغبت و زمین است که تفکری فرمودی و چون در زمین رغبت کرده ام لکن تفکرم درباره
 مولودی که خواهد بود از پشت یازدهم اولاد من و او خواهد بود عهدی که بکنند زمین را از عدل و
 چنانچه بر شده باشد از ظلم و جور و خواهد بود برای او غیبت و حیرتی که راه کم شود در غیبت است
 و راه یابند و چون عرض کردم حیرت غیبت چه قدر خواهد بود فرمودش و زبانش با شش سال
 عرض کردم که این خواهد بود فرمودی چنانکه مخلوق است آن حادی عشر از اولاد من و در کجا خواهد
 از برای تو اتصال بعد الامرای همین آنها که باین امر رسیده ترین این است اند با بهترین نیکوکاران
 این عمرت عرض کردم بعد چه خواهد شد فرمود خواهد کرد خداوند هر چه بخواهد چه که او را بد است
 و ارادات غایبات نهائات است حدیث شریف لائش بر ظهور در عالم صغیر نمایان است
 و دلالتش بر اینکه مراد لطیف پیوند ولایت است دوست که بحسب مراتب لطایف ولایت از
 ظهور و نشر از اولاد ولایت کلیه است ظاهر را است دوست که غیبت او و حیرت صاحب
 بعد از وظیفی مراتب شده است که بحسب حال آن پیوند و دوست که برای بعضی زود و در نمایان
 و برای بعضی دیرتر که بحسب تفاوت اظهار و با یام و اشهر و اعوام تعبیر فرمود
 بصرفه آخری چون این پیوند از عالم خود و لا شجره و ملکوتیه نوریه است اگر قوت گیرد دل
 سالک نورانی که کثرتی که سالک بدیده قلبی آن نور دل را شاهد کند با انواع الوان مختلفه

بجست خفته حالات مختلفه و مقامات متفاوته گاهی بر مالک زرد و سرخ و گاهی بنور و سیاه و گاهی
 و سفید بلکه اگر اندک قوت آن پیوسته شود و بدیده ظاهر آن نور دل دیده شود بلکه حاج دل را نیز مثل صفحه
 دل روشن کرده اند چنانکه از شرح مغربی معروف که گفت شصت سال آن نور دل از دیده دل و دیده ظاهر
 غائب نگردد بلکه در شب مثل نور سطح زمین برای من روشن داشت و حضرت مولوی رحمه الله علیه
 فرمود گفت عجب اندیشه مغربی شصت سال از شب ندیدم من شبی
 غلبی در شصت سال بی پروا زنی شب از احوال صوفیان گفتند صدق قال او
 نیش ز فتنه در دنیا او روی بین کرده میگفت او شب بین کو آمد پس کن پرست
 باز گشتی بعد یکدم سویی رست میل کن زیرا که خاری پیش آ و شرف الاذن بنور حق
 اشاره نمود این پیوسته است که زمین دل را روشن کند و گاهی بخارج سرایت کند و زمین خارج را نیز
 روشن کند چه رت اشاره باین پیوسته باشد و چه نور رت کنایه از این پیوسته باشد که مراد برت خود
 امام باشد و نور بر همین پیوسته که صورت امام است آنکس که پیوسته ولایت در وجود او قوت گرفته
 باشد و دل را نورانی کرده باشد و نور هم کیمیایی بین آید بهم و بایمانانهم نقد حال او
 خواهد بود و همین پیوسته است که با اعتبار بودن از عالم نور از نور بنور فرمود در کتاب خود که سرور
 انفس کازینا فاحینا و جعلنا له نوراً یبھی به فی الناس کن مثله فی الظلمات
 و این پیوسته است صراط مستقیم و سبب تنقذات است و استواء آن که فرمود انهم یبھی بکجا علی وجه
 الهدی انهم یبھی بوجاه علی صراط مستقیم تبصره اخروی بدانکه وصله ولایت وصله
 ملکوت است که بر این اشاره دل شود و عالم ملکوت معدن تجزیهات است پس اگر این پیوسته قوت گیرد

و ارت بر امانی نفسانی که از عالم سخن ملکوت مطلق است بیرون آید یعنی مالک صاحب پیوسته
 بشرایط عهد خود رفتار کند و خلاف بیعت عهد خود نماید پیوسته ولایت در وجود او جذب نامی
 حیرات نماید قال الله تعالی شأنه و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم من السماء و الارض و لكن کذبوا فاحذناهم بما کانوا یکتبون فی الارض من قریه با ایمان بیاورند
 یعنی دست بیعت صاحب ولایت بدهند که صورت ملکوتی ولی امر پیوسته شود بدل آنها و ایمان که
 آن پیوسته است داخل دل آنها شود و بعد پیوسته از مخالفت کردن عهد و پیمانی که در بیعت خود
 قبول کرده اند تا در غای برکات آسمانی و زمینی را بر آنها بخشایم که نه در دنیا تنگی پیوسته و نه در آخرت
 اگر کوئی که بسیاری بوده اند از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و هستند در حسن زمان که ایمان
 بکمال دارند و تقوی را بر آنها دارا آیند و با وجود این در معیشت آنها نهایت تنگی نیست چون علی
 عالی اعلی و چون سلمان ابی ذر رضی الله عنهما که بظاهر حال در معیشت آنها نهایت تنگی بود و چون
 این زمان از مومنین برهیزگار میشود است که تنگی معیشت بنده باشد جواب این است که وقت
 زندگانی دنیا و تنگی بخت دولت و دوزخ نیست چنانکه بسیاری گمان برده اند بلکه معیشت
 براحت خیال و وسعت قلب است چه باشد وسعت دست و چه نباشد پس برکت ارضی و دینی
 آن است که انسان بدون صده خیال و قوت خود را بگذراند بیک تنگی معیشت بحسب ظاهر صده
 بخمال از زندجه با وسعت باشد چه باشد پس باید برادران ایمانی همیشه بر حذر باشند که مخالفت عهد
 خود را نکنند اگر دست قلب و وسعت معیشت خواهند و اگر مخالفت کنند و بیک بضاعت صد ریائی
 معیشت شوند ملات کنند که خود را که خداوند سعه عیش و سعه قلب او در تقوی قرار داده است

و آیه مبارکه که در باره اهل کتاب است و تفریق دارد بابت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کلام
 بر اینکه هرگاه ایمان باشد و بر طبق عهدیکه در ایمان خود بسته اند رفتار نمایند البته دوستی
 و دوستی است که رزق آسانی و زمینی است حاصل شود و مفهوم مخالفت آیه مبارکه این است که اگر
 خلاف عهد کند از رزق آسانی و زمینی محروم ماند و آیه مبارکه این است **وَلَوْ أَنَّمَا**
الْكُتُبُ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا سَيُلَاقِيَكُمْ فِي الْحَبْلِ وَأُولَئِكَ سَوْفَ يُعْطَوْنَ
الْأَمْوَالَ الَّتِي نَزَّلْنَا بِهَا عَلَى نَفْسٍ وَلَوْلَا الَّذِي نُنْزِلُ الْوَحْيَ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ
وَأَنْتُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ یعنی اگر کتاب محمد صلی الله علیه و آله اقفاه کتاب نبوت نماید بواسطه اقفاه احکام قرآن از بالا
 سر خود یعنی از رزق آسانی و رزق مادی و از رزق زمینی و رزق نباتی و حیوانی بخود منعم
 مخالف آن این است که اگر اقفاه احکام نبوت اقفاه احکام قرآن نمیشود منعم شود از رزق آسانی
 و رزق نباتی و حیوانی پس آنکه به تنگی معاش با بصری صدر گرفتار نباشد و رجوع نکند که باز غفلت از
 وجه دوله است یا از باب اجمال احکام شریعت است و زودند برکن کند و دام ذکر و دوام و
 و فکر توبه از معاصی و تدارک نافات که از آنکه باید قضایین بجا آورد و بجا آورد و حق الناس
 بآنها و کند تا بخورد از برکات مادی و از رزق آسانی و حیوانی بود و در کرد
 و از این جهت که این پیوند جاذب همه خیرات است در اخبار ارکان اسلام در بسیار است که فریاد زده
 نشده است هیچ چیز چنانکه فریاد زده شده است لایق قمار از این لایق چنانکه ذکر گذشت
 در این اخبار یعنی است که باعث میشود متصل شدن پیوند ولایت اهل بیت که صورت مکتوبی و لایق
 ادر است و در بعضی اخبار است که زرار و متوالی کرد که اندام یک از این ارکان فضل است پس حضرت

صالح علیه السلام فرمود و ولایت فضل است از همه بخت اینکه ولایت متنازع آنهاست و ولایت است
 ولایت کند و بر آنهاست و در آخر همین خبر فرماید **وَنَزَّلْنَا الْأَمْوَالَ وَالْبَنِينَ وَالْجَنَّةَ**
وَالْجَنَّةَ و رضای چنین اطاعت امام علیه السلام است بعد از معرفت او که خداوند فرمود هر که اطاعت
 رسول صلی الله علیه و آله را اطاعت خدا کرده است آگاه باشد اگر کسی تمام شهادت نماز و تمام
 روز نماز و روز و روزه باشد و جمع مال خود را تصدق کند و جمع عمر خود را در راه حج صرف کند و شهادت
 ولایت علی الله باشد که قبول ولایت او باشد و بوده باشد و جمع اعمال او به ولایت علی بن محمد شود
 برای او بر خدا هیچ حقی و در ثواب او و از اهل ایمان هم نخواهد بود و این فرقه نیکو کاران آنها را خدا
 بهشت خواهد کرد و بفضل رحمت خود و در وجود پیوند ولایت جاذب همه خیرات و انحصار خیرات در ولایت
 کفایت میکند اخبار را توره بطریق عده و الفاظ مختلفه که اگر بنده مفتاد سال عبادت کند خدا
 در تحت خیرات خانه کعبه که شهادت نماز و روز نماز و روز و ولایت علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب علیه السلام را داشته باشد خداوند او را برود در آتش جهنم اندازد و چون
 اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بنای اسلام بر پنج رکن است خداوند رخص کرد و چهار رکن که
 خواهند گفتند و خواهند گفتند که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و رخص نکرد و یک رکن که ولایت باشد
 و مردم گرفته آن چهار رکن را و ترک کردند آن یک رکن و این از باب مباهله در امر و ولایت
 که آن چهار رکن بدون ولایت قبول نیست چون ولایت انسان قبول کند آن چهار رکن
 دیگر را لا محاله و یعنی باب آن چهار رکن متنازع آنها باعث قبول آنها ولایت است پس
 اگر ولایت نباشد و آنها نباشد یا نباشد یکسان است و اگر ولایت باشد آنها را دلیل خواهد شد

و اخباریکه ولایت اورد بر اینکه خداوند جایگزین کند از آنکه خداوند گدازد امی را که دین بوی خدا
 آورد بر اینست امام عادل از جانب خدا اگر چه آن امت در اعمال خود فحشاء باشد و جا
 نیکند از آنکه خداوند گدازد امی را که دین بوی خدا آورد بر اینست امام جباری اگر چه آن امت
 در اعمال خود برزخ باشد ولایت اورد بر اینکه ولایت به خیرات است باعث قبول حله
 اعمال باعث غفران از آنکه استقامت است موجب تبدیلی نیات است بخت اخباریکه ولایت
 دارد بر اینکه موجب بخت بوی خدا باشد است که پیروی علی و قول از آنجا کند ولایت
 که موجب خیرات است لایت است بر اگر چه مراد از پیروی متابعتی است که از آن تعلیه بگیرند
 و تعلیه هم کمر گذاشتن که آن قلاوه است عبارت است از قبول ولایت یعنی قبول پیوند و
 کردن در شش این پیوند که عود الوفی است به علم اوردن اخباریکه ولایت اورد بر
 هر کس میرد و شناسد امام خود را یا نباشد برای او امام ظاهر عادل بخمرون چایست مرده است
 و بخمرون کفر و فحشاء مرده است ولایت اورد بر اینکه پیوند ولایت باعث تمامی خیرات است
 و اخباریکه ولایت اورد بر اینکه اسلام زیاده از خط خون مال و جوارح و توارش باشد
 و اخباریکه ولایت اورد بر اینکه باعث جمع خیرات پیوند ولایت است و آیه مبارکه
 قَالِیَ الْاَعْرَابُ اِمَّا فُلٌ لِّمَنْ تُشْرِكُوْنَ وَلَکِنْ قَوْلُوا اسْلِمْنَا وَاِلٰی خُرَاقِهِ وَلا تَدْعُو
 بر شرافت ایمان که بیت خاصه و لویه باشد که حورش اتصال پیوند ولایت است بل و عدم شرف
 بیت عامه نبویه مگر از باب سبب شدنش از برای پیوند ولایت و دخول ایمان در دل و چنین آیه مبارکه
 یُنَوِّرُ عَلَیْکَ اَنْ اَسْلَمُوا عَلٰی اِسْلَامِکُمْ بِاللّٰهِ مِنْ خَلِیْکُمْ اِنْ هٰذَا کُمْ لِلْاِیْمَانِ

ولایت اورد بر شرافت ایمان که بیت خاصه و پیوند ولایت باشد و عدم شرافت اسلام که بیت
 و قبول احکام رسالت باشد مگر از باب اینکه اسلام تحفه ایمان است بصره خری چون علم
 حیات انسانی است تحفه الی پیر الیومین علیه السلام قال الناس موفی الله العلم الحیا
 و پیوند ولایت مخصوص خیر شریف امام علی بن الحارث و علی باب علم که خاکم گذاشت پیوند
 باب خیرات است که از انجوات علم پس پیوند ولایت به حیات است هر که دارد و زنده است
 تا آنکه دارد و مرده است که این پیوند ولایت از شجره ملکوتیه الهیه است عالم ملکوت بکلمه
 وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَیَ لَھِیَ الْحَبْوَانُ تمام افراد آن صاحب حیات الهیه است چون
 حیات حیوانی که حیات جاریه است پس این پیوند ولایت حی است بکلیات الهیه و باعث حیات
 دلی خواهد بود که متصل بآن شده باشد پس هر که قبول ولایت نموده باشد زنده خواهد بود و حیات
 انسانی و حیات جاودانی و آن که قبول ولایت کرده باشد از حیات انسانی مرده خواهد بود
 و آن که در مقام انکار ولایت باشد چون خواهد بود که استند و قبول حیات انسانی نخواهد داشت
 النَّاسُ مَوْفٰی وَاَهْلُ الْعِلْمِ اَحْسَاۃُ اشاره باین عدم آن است افسر کان
 مینا فحینه اشاره بوصول این پیوند عدم آن است چاکم و جعلنا له نورا
 میخی و فی الناس اشاره باین پیوند است آیه دانی هدایه من اجل ذلک کتبنا علی
 بنی اسرائیل و علی کل نبی فی فی الارض کتبا و اهل الناس جمیعاً انما کتبا
 اشاره بافعال زوال این پیوند است آیه مبارکه که در سوره نمل و سوره روم است که فرمود
 لَکَ لَا سَمِیْعَ الْوَفٰی وَاَلَسَمِیْعُ الصَّمۡ الدَّعَاۃُ اِذَا وَاَلُوْا مَذْمُوْنًا وَمَا اَنْتَ

الانوار جمیعاً

بفادی المعنی عن ضلالتهم فی جمع الامن یومین بایمانی افهم مسلون
 اشاره بقصدان این یومید و وجدان است بر آنکه موت و حیات و هم گنایه از فقدان آن یومید و کثرت
 و تومین بایمانت اشاره صاحب یومید است همچنین است آیه وانی بایمانی استجب الذین
 لم یؤمنوا بالموتی و الحیة و انهم یؤمنون بالله و یومنون بالبعث و انهم یؤمنون بالبعث و انهم یؤمنون بالبعث
 قول کرده اند یا استعداد قریب ای قبول ولایت عمل کرده اند و مراد موتی کسانی می باشد که قبول
 ولایت کرده اند یا استعداد قریب هم داشته باشند و معنی اشاره باین است که بچگونگی باید مایوس از محبت
 الهی باشد که برای همه ریزش است قبول ولایت ممکن باشد اگرچه در حال اختصار باشد کما فی
 بیح کافر انجاری سکویه که مسلمان مردش باشد امید و مولوی رحمة الله علیه در بیان
 آیه مبارکه فرمود چون سلیمان سوی مرغان با یک صغیری کرد دست آنقدر را جز
 که مرغی که به بجان پر باجه مایی لکنت و از اصل و که فی غلط لقم که اگر سر خند
 پیش می گریه با معش دهند تمیم و غایه چون یومید ولایت از شجره مکتوبه و از عالم توحید است
 بالاخره بعالم توحید گشاید و اکثریات که مع آنها خیال انسان است بماند که وحدت حقیقت
 وجود و اصالت او و اشتراک او میانه همه انحاء وجود بدی است بلکه بدی تر از او نیست که خلق
 غیر از سر سلسله بظهور خود میسر که چه تواند بیان کند یا ادراک خود را نماید چنانچه فیض تمیز را که
 بگویند آن با جزو یا موز باین اسم که اسم است از برای ماهیت مابا الاقیار و مابا تعیین نشی و نشود و
 حال از آن نشود و اگر بگویند ماهیت هستی خوشحال شود که بظهور خود ادراک میکند که فنا اثر وجود است
 نه آن ماهیت بظهور خود میسر که مابا تعیین که او آن ماهیت تعیین کند نیست من حیث هی الاهی که حکما

بشهر

چنان اند و اگر بطل بگویند که ماهیت از منشی به حال شود که گفت است و ادراک میکند که منشی
 رفع وجود است که قضا اثر بود و چنین در جمیع انحاء وجود که بواسطه تشریات ماهیات تشریز و تفریق منشی
 قضاوت اثر را یکسان میهند که منشی اشتراک وجود است میانه تمامی انحاء وجودات و همین مهم است
 معنی وحدت حقیقت وجود که در جمیع مصادیق منشی داشته باشد لکن باید دانسته شود که مراد از وحدت
 وجود نه وحدت شخصی است مثل وحدت یه و عمر و که ترکیب اکثریات او در دو در مقابل ثانی داشته
 باشد و نه وحدت جنسی که در اغلب مرکب از جنس فصل در مقابل ثانی دارد و بر سبیل ابهام ناخود
 و تحقق تحقق انواع و اضافات اشخاص است نه وحدت نوعی و منشی که انهم مثل وحدت جنسی است
 و نه وحدت اجتماعی چه آن اجتماع صنع پروردگار باشد و چه صنع ضایع بشری مثل وحدت عالم
 و وحدت آدم و وحدت ارواح و نه وحدت اعتباری مثل وحدت عشره که غیره و وحدت
 بیح و تخیلی نیست بلکه بعضی اعتباری و غیر از یکی خواهیم که هیئت اجتماعیه امری نیست که در خارج بر آن
 عدد عشره فرود نشود و نه وحدت کم متصل مثل وحدت جسم و سطح و خط که قسمت پذیر است بلکه وحدت
 که بدی می تراخته بدیهیات است بحسب مفهوم و اما مثل حقیقت وجود و مجهول الهی است بحسب
 و باید دانسته شود که انحاء وجودات هر چه از منشی خود که حقیقت وجود است و در اکثریات که بهشت
 غفلت است از نور و ظلمات تراکم می شود و شرور و اعدام که صورت لایم و لهیات و وجود
 بیشتر و در حقیقت وجود نزد بخیر اکثریت و شرور و در تری و وحدت که منعی خبرات است بخیر
 ولدت و سرور و راحت که منشی وحدت است از نور و تاریکی انصاف بحقیقت وجود باید که در وجود
 فرقی بین دوین حبیب و مانده ولدت و محبت و سرور و راحت او از تصور بیرون شود و انصافاً

باید دانسته شود که لطیفه یار انسانیه که در آن انسان بکسب بالقوه سعده و احاطه دارد همیشه
مراتب وجود انسان که مرتبه طبع و نبات و حیوانیت و شیطنت باشد که از عالم کثرت باشد و حیوانیت
حیوانیه و نباتات آتش و فرخ مد و و هنده آنها است و مرتبه قلب روح باشد که از دار نعیم و نجات
جان قوت هنده آنها است انسان هر یک از این مراتب اگر بالفعل کند و در آن مرتبه مقام
با ایمان مرتبه متحد شود مگر اینکه بعد از کمال بحسب شأن خود رجوع کند به مراتب حیوانی و شیطانی که در این وقت
حاکم خواهد بود بر این قوی نه محکوم آنها و بعبارة اخرى این قوی متفاد این انسان خواهد بود
و بصح چنانکه وارد شده که فرمود شیطانی است علی یک که شیطان و جمیع قوای حیوان که سلم
و متفاد انسان خواهند بود و چون در انسان مقتضای نفس و شیطان غالب و محسوس است و مقتضای
عقل در محسوس است کما قیل و یدبر دانش بود غالب قرا زان سبب
بجرب عامه را گاین جهان را می بیند و انجانی را می دانند این از این جهت
خداوند نشان بهجت تقویت عقل و غالب نمودن مقتضای آن انبیاء و اولیا علیهم السلام را و اسطه
میانه خود و بنده کان خود قرار داده است که انبیاء علیهم السلام بنده کان او را از وقوف بر شهادت
نفسانی و مقتضیات حیوانی که در کثرت صورت مجسمه تحریف کنند کما قال تعالی انما انتم بشر
یعنی کار و از حیث رسالت مانند حیوان است از مقتضیات حیوانی و اولیا علیهم السلام
دلالت گفته آنها را بر خیرات انسانی و مقتضیات عقلانی کما قال تعالی و لیکل قوم هاد یعنی قاطع
و عوت ظاهره عامه بنوع تحریف انداز است از وقوف بر شهادت نفسانی و چون این از هر یک
میتواند حاصل شود در هر زمان رسولی لازم نبود که باشد زیرا که پیروان هر رسول چه حق بود دنیا باطل

این دعوت را بخودند و چون فائده قبول این دعوت کمال نفس انسانی نبود بلکه خطر است و غیر خود
طلب آنها را آمدن فرمود خداوند و و قل لا تمسوا علی اسلامکم بیل الله
یعنی علی کما ان هدکم لای ایمان و در اخبار بسیار با اختلاف لفظ وارد شده است که
فایده اسلام که بهجت عامه باشد یا حالت حاصل از آن بهجت یا ده از حفظ خون مال و عرض
جواز تنگ و توارش نیست و اجرا خودی بر آن مرتب نخواهد شد و اولیا علیهم السلام بنده
خدا را بواسطه بهجت ولایت خاصه راهنمایی نمایند یعنی بواسطه این بهجت پیوند شجره ملکوتیه و ولایت
صلویه را که باب شهرشان علم است و صراط مستقیم بوی حق است ایمان اهل شده دل است و
نور دل است یعنی صورت ملکوتیه امام است بر شجره وجود بنده کان خداوند تا شیرین کنند
تمام غنهای انسان گردد و شایسته تمام تقابص او شود و راه بر از عالم کثرت که صورت مجسم است
بیوی وحدت گردد و چون این معلوم شد بداند که انکس که جذب الهی در باید و بدون بهجت ولایت
نیکه از عالم کثرت بر نماند و بعالم وحدت کشاند و در است علاوه بر قدرت کمال قوی و خود
او نمیشود و مقصود الهی از خلقت او که عود بوی حق باشد با خود و احوال چنان شود و از این جهت
که خداوند نشان از زمان آدم علیه السلام در هر قرن و یکبار اولیای بوده اند که از این
شجره الهیه پیوندی بوجود بنده کان او میرسانند و اند که بواسطه این پیوند بنده بر عالم توحید رجوع
شوند چنانکه پیوند شجره شیرین که بدست می رسد بنده بر می تواند و شایسته های تلخ را بخیال بخواهد
قول رسالت تحمل احکام غالب توجیه کثرات وجود خود و کثرات عالم کبر و مراعات احکام کثرت
کمال خود و کند که در حین نفسیه از جهت ثبوت اختیاری یا نظاری با خود و احوال که مقصود

101

21-10-19

تصحیح	تصحیح	تصحیح	تصحیح	تصحیح	تصحیح	تصحیح	تصحیح
۱۲	۱۴	بقیام	۷	۴۶	نبوت و رجائیت	۲	۶۸
۱۵	۱۵	میشود و غیره	۱۲	۰۰	عمل که از	۰	۰۰
۱۶	۱۶	ظاهر گشت	۶	۴۴	که هر آن	۱۲	۰۰
۱۱	۱۲	رفتار است	۹	۰۰	میکنند	۱۳	۰۰
۱۰	۰۰	حسان	۱۱	۰۰	که اول	۱۵	۰۰
۲	۱۷	برزائیت	۷	۴۴	انتظار مقام	۱۷	۰۰
۸	۱۹	و اقتران طالع	۱۵	۴۴	سالان بر طالع	۱	۷۱
۲	۲۰	صفای عقلا	۲	۴۶	خود راوی بنشد و او را خود بنشد	۵	۷۷
۳	۰۰	سر پانمای	۱۵	۰۰	ارشیخ خود	۸	۰۰
۱۵	۰۰	و کریم خلق	۴	۵۰	افعال صفات را	۲	۷۸
۸	۲۱	خداوند متعال	۴	۵۱	باشد سامع از	۱	۸۰
۱۵	۰۰	باجمع موجودا	۱۰	۰۰	او او را	۱۵	۸۱
۴	۲۲	در عالم که بیست	۱۶	۵۳	زمان حضرت	۱۶	۸۲
۱۳	۰۰	سرایت	۲	۵۴	خود را میکنیم	۱۱	۸۴
۱۳	۲۵	تفق	۱۷	۰۰	و معانویه اند	۶	۹۳
۵	۲۶	و آن پیوند	۵۸	۵۸	مفنی	۲	۹۵
۵	۳۳	بندگیها	۱	۵۹	محل	۱۷	۰۰
۳	۳۸	عمر خود را	۲	۰۰	از آن محل	۷	۱۰۵
۱۶	۰۰	علیه و اله	۴	۶۰	خداوند	۲	۱۰۲
۱	۴۰	غیر از لذت	۴	۶۳	فرج	۱	۱۰۴
۲	۰۰	شود که	۱۰	۶۵	پیوند خوردن	۱۳	۱۰۶
۱۲	۰۰	یکی بین	۵	۰۰	تقریر	۱۵	۱۰۷
۱۳	۴۱	فرمودند	۳	۶۶	بیعت خاصه	۱	۱۰۸
۲	۴۲	مشهور شوند	۷	۰۰	خلیفه او	۱	۱۰۸

۱۷۱۳۳	زیر تلسها	۱۶۱۶۲	واکرده شاه	شینه	۱۲۱۸۲	بزمیدارند
۴۱۳۸	خود آنها	۱۷۱۶۱	دارند از ارم	کردند و صاحبانرا	۱۵۱۸۸	در نزد
۱۵۰۰۰	کفان آنها	۱۷۱۶۲	والی سلطان	نمودند دو سال قبل قضیه	۱۲۱۹۱	با و نرسد
۲۱۳۹	خدمتکاری	۲۱۶۴	پادشاه هرگز	نمایند و اسبندم که چند	۱۰۱۹۳	الحی اشرف
۱۰۱۴۵	که خدایا	۲۱۶۴	والیهامینوا دهند بیکرند	نفر از اوله در جرم	۱۶۰۰۰	کرفتاران
۱۲۰۰۰	مراد وزی	۲۱۶۴	خود رعیت بخوانند	سید علیخان را که از قدیم	۱۰۱۹۵	دکرفا
۹۱۴۴	از فضل ارباب	۲۱۶۴	کفر خندان بسیار نباشند	خدمت کن دولت بود	۱۰۰۰۰	از شریعت نیست
۱۳۱۴۶	لکن مال	۲۱۶۴	از اوله نظیم	ساخه	۹۱۹۷	سفن را
۸۱۴۷	و به نصفه	۲۱۶۴	مشاهده میشود	کشیدند و از اینجا	۱۳۲۰۱	صوفیه بوده
۱۱۵۰	خلق خدا	۲۱۶۴	گویند از این	عارض شدند بوالی و پانچ	۸۲۰۳	هواها
۹۱۵۱	که او را	۵۰۰۰	هیچ فائده ندارد	و از اصطهانات و ف	۱۲۲۰۷	داشتن عده
۲۱۵۳	زیاد تر نخواهد	۲۱۶۴	ولین طریق ملکنداری	و هیچ غافل	۱۳۲۰۷	برای حکم زائد
۱۵۱۵۴	که کرده ام	۲۱۶۴	و رعیت پرور نیست	ملکنداری و رعیت ناری	۹۲۰۹	نداشته باشند
۱۳۱۵۵	قرای کبره	۲۱۶۴	بیچاره دولت	این رفتار را اجازت ندارد	۱۰۲۱۵	بغداد
۹۱۵۶	قراول	۲۱۶۴	سلطنت در مرز اف	از اینها	۷۲۲۵	شرایک خدا
۱۶۱۶۰	خراب شور	۱۷۱۶۲	بلکه غارتها	طلب را	۹۲۲۱	نکشایند
۱۶۱۶۱	در این زمانها مشاهده	۱۵۱۶۸	بیچاره ها کنند چنانکه این	نیت بان	۱۲۰۰۲	للجمال
۴۱۶۱	میشود و در هر محل	۱۰۱۷۱	روزها از جانب حضرت و	مشیان الینه	۱۴۲۲۳	برگردند
۱۶۱۶۱	علی الحسین	۹۱۷۵	چند نفر نامور باین	پیشگاه نفس	۱۶۲۳۴	پیشروی
۱۶۰۰۰	شریعت مطهره	۱۳۱۷۶	آمده و چند خانه از سادات	از ان دزدی	۳۲۲۹	سایر چیزها
۱۶۰۰۰	این زمانها در پیش پوینا	۱۴۱۷۹	میان عیال و ناموس این	که مکرر	۱۳۲۲۹	میزند با اعمال شرع
۱۶۰۰۰	وقضات بدعت میباشد	۱۱۸۳	سادات رفته	خدا را	۱۷۲۳۸	ضیق
۸۱۶۲	از قرا و موع	۳۰۰۰	باشیم که زنها نکرند	بنده و مؤمنین	۱۱۰۰۰	در کتاب ایمان
۱۶۰۰۰	حکام از ولایت پیشکشی	۲۱۸۴	مرد هاپند شوند	یار صفه دل	۳۲۳۹	بودند اقامت



نوع	شماره	موضوع	نوع	شماره	موضوع	نوع	شماره	موضوع
۱۷	۲۳۹	حضرت بود ندیجست	۱۸	۲۵۶	فعلتانی	۱۹	۲۷۱	برای او
۱۸	۲۴۰	چنانکه بعد از ظهور هیکل	۱۹	۲۷۲	از آنکه بد فطرت	۲۰	۲۷۳	آن بود آن بود
۱۹	۲۴۱	بشریه آن بود کوار جمع	۲۰	۲۷۴	چونکه خیالات	۲۱	۲۷۵	مذاصا است
۲۰	۲۴۲	در ظاهر بایا متان حضرت	۲۱	۲۷۶	خلاصی از جیم	۲۲	۲۷۷	چنانکه کسی
۲۱	۲۴۳	حضرت عیسی	۲۲	۲۷۸	باب الاشیاء	۲۳	۲۷۹	قدرت ندارد بر تو صیر
۲۲	۲۴۴	اعمال آنها	۲۳	۲۷۹	آن اشتیابی	۲۴	۲۸۰	خاطر کی تم
۲۳	۲۴۵	بر اقامت من	۲۴	۲۸۱	راه پرازان است	۲۵	۲۸۱	خدا و رسول قدرت
۲۴	۲۴۶	از آن	۲۵	۲۸۲	مواد فاسده	۲۶	۲۸۲	ندارد بر تو صیر
۲۵	۲۴۷	بنشینند	۲۶	۲۸۳	مطلوبه خانه	۲۷	۲۸۳	مکر از نقش پراکنده
۲۶	۲۴۸	ندهند	۲۷	۲۸۴	تلقاه	۲۸	۲۸۴	ورق ساده کنی
۲۷	۲۴۹	دیدنی	۲۸	۲۸۵	بجودی خود	۲۹	۲۸۵	در طلب و داعیه
۲۸	۲۵۰	سفر آخر	۲۹	۲۸۶	چون	۳۰	۲۸۶	جلال
۲۹	۲۵۱	حضرت محمد	۳۰	۲۸۷	که اگر	۳۱	۲۸۷	پر ملاکی
۳۰	۲۵۲	این جهت بود	۳۱	۲۸۸	نور مریکی	۳۲	۲۸۸	زوال ایمان
۳۱	۲۵۳	صحت با آن	۳۲	۲۸۹	مومنین کند	۳۳	۲۸۹	قدمت محمد الله
۳۲	۲۵۴	اغلا حاصل	۳۳	۲۹۰	خدا از خدا	۳۴	۲۹۰	که مریکی
						۳۵	۲۹۱	اهتزاز
						۳۶	۲۹۲	دروغی

